اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۷
چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

گزارش رنگی: یکی از هیجان‌انگیزترین بازیها با تاریخ

کیومرث هاشمی: این‌ها بحث های تبعیض نژادی است

آتش بس را شکستم و پای سفره عقد نشستم

پاکستان، آبستن تحولات سیاسی جدید

همسرم از جنس زمینی‌ها نبود

کیش: مروارید خلیج فارس

گاهی «نه» گفتن لازم است

ابتدایی تا کنکور

اینجا وقت طلا نیست

جشنوارهٔ
توت فرنگی LG

زمان جشنواره تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۶/۴/۱۴) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان ۸۴۷۳۳-۰۲۱

بانوی ایرانی لایق بهترین هاست

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
نگاه هفته ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
مسابقه قرآنی ---------- ۱۲
اینجا وقت طلاست ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
قطاری به سوی ازمیر ---------- ۱۷
گزارش هفته ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
رفتارها و واکنشها ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ماجراهای واقعی ---------- ۳۶
ورزشی ---------- ۳۷
صدای سبز بسیج ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
پیامهای رایگان ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
ترازو ---------- ۴۶
نوشته‌های ناب ---------- ۴۷
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
جهان هنر ---------- ۵۶
برترین عکسهای نیم‌قرن اخیر ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
گزارش خارجی ---------- ۶۰
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
عبور از دریای سرخ ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۷ - چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۶
۲۱ ربیع‌الثانی ۱۴۲۸ ۹ می ۲۰۰۷

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز عملیات بیت‌المقدس

بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، رزمندگان اسلام در ادامه عملیات ظفرمند بیت‌المقدس، منطقه شلمچه را از تصرف قوای بعثی آزاد کردند. در این روز با آزادی شلمچه، اراضی آزاد شده به دست نیروهای پرتوان اسلام حدود ۳۰۶۰ کیلومترمربع محاسبه شد و تعداد هواپیماهای سرنگون شده دشمن به بیش از ۲۶ فروند رسید.

درگذشت حبیب یغمایی

در ۲۴ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی، حبیب یغمایی محقق و نویسنده و شاعر معاصر کشورمان روی در نقاب خاک کشید.

یغمایی در سال ۱۳۲۷ شمسی مجله یغما را منتشر کرد و مدت ۳۱ سال این مجله را انتشار داد. او عاشق زادگاهش، خور، در منطقه کویر سمنان بود.

از جمله آثار ارزنده استاد حبیب یغمایی «تصحیح آثار سعدی و تصحیح ترجمه تاریخ طبری» را می‌توان برشمرد.

لغو امتیاز تنباکو

در ۲۴ اردیبهشت سال ۱۲۷۰ هجری شمسی، امتیاز تنباکو با وجود اعتراض مردم مسلمان ایران به ماژور تالبوت انگلیس واگذار شد. براساس این قرارداد امتیاز تولید، فروش و صدور تنباکو به مدت ۵۰ سال به کمپانی رژی واگذار شد.

انعقاد قرارداد رژی در داخل ایران با مخالفت و اعتراض شدید روحانیون و مردم روبرو شد و پس از اینکه آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی حکم تحریم تنباکو را صادر کردند، مخالفت با این قرارداد سراسر ایران را فراگرفت.

بدین ترتیب شاه قاجار، ناچار قرارداد رژی را ملغی اعلام کرد و کمپانی رژی مبلغ ۵۰۰ هزار لیره غرامت از دولت ایران طلب کرد.

درگذشت دکتر ذبیح‌الله صفا

دکتر ذبیح‌الله صفا، مورخ و اندیشمند معاصر در ۱۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی بدرود حیات گفت. دکتر صفا، حیات فکری خود را با همکاری در مجله ادبی مهر آغاز کرد، سپس مجله ادبی سخن را دایر و بعد از مدتی روزنامه شباهنگ را منتشر کرد. از دکتر صفا آثار ارزشمندی چون تاریخ ادبیات ایران، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی و تاریخ تحول نظم و نثر پارسی باقی است.

وفات ابن هشام

در اول ربیع‌الثانی سال ۸۷۵ هجری قمری «ابن حسام» از شاعران معروف قرن نهم هجری وفات یافت. او در یکی از قصبات قهستان می‌زیست و از ایام جوانی به ادبیات و به ویژه شعر، دلبستگی و گرایش بسیار داشت و از جمله آثارش می‌توان به دیوان قصایدی اشاره کرد که در ستایش ائمه اطهار(ع) است. همچنین مثنوی خاوران‌نامه در بحر متقارب در شرح جنگهای حضرت علی(ع) از دیگر آثار او است.

آغاز به کار نخستین تلویزیون جهانی

در یازدهم ماه می سال ۱۹۳۵ میلادی، نخستین فرستنده تلویزیون جهانی به نام «نیپکو» در شهر برلین کار خود را آغاز کرد. این فرستنده به پاس قدردانی از پاول نیپکو به نام او نامگذاری شد.

نیپکو تحصیلاتش را در فیزیک به پایان رساند و تحقیقات گسترده خود را آغاز کرد و سرانجام طریقه تبدیل عکس به امواج و تشکیل مجدد آنها را کشف کرد. به عبارت دیگر، نوعی از تلویزیون را اختراع کرد که امروزه شکل تکامل یافته آن در دسترس همگان است.

صدقه به خویشان، هم صدقه است و هم صله رحم
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

رقم درشت ۲۷۵۰۰ میلیارد تومان

متاسفانه با اندکی تغییر در بهای نفت و مطمئن شدن دولت از عدم سقوط قیمت‌های نفت که در پایان سال گذشته افت بهای آن باعث شده بود تا دولت سیاستهای سخت‌گیرانه‌تری را در مصرف دلارهای نفتی درپیش بگیرد، مجدداً شاهد اوضاع نابسامانی هستیم که اقتصاد ایران را در آستانه خطر قرار خواهد داد. همه ما نتایج فروش دلارهای نفتی و تزریق آن به بدنه اقتصاد، افزایش نقدینگی و تورم کمرشکن ناشی از آن را ملاحظه کردیم، اما با این همه لایحه دولت در بازگشت بهای گازوئیل به قیمت سال گذشته، درحالی که در لایحه پیشنهادی قیمت ۴۵ تومان برای آن درنظر گرفته شده بود و تصویب این لایحه در مجلس به جهت آنکه مجلس نمی‌خواسته است توپ افزایش قیمت در آستانه انتخابات مجلس جدید به زمین او بیفتد، همه و همه نشانه‌های نگران‌کننده‌ای را از ادامه و استمرار سیاست توزیع ناعادلانه یارانه‌ها مورد تاکید قرار می‌دهند. بدون اینکه نه دولت و نه مجلس مشخص کنند نزدیک به هزار میلیارد تومانی که براساس لایحه بودجه برای این افزایش قیمت پیش‌بینی شده بود، حال با حذف آن قرار است از کدام محل تامین گردد؟ به سخن دیگر بدون آنکه محل تامین این بودجه مشخص شده باشد، دولت و مجلس در یک اقدام ناگهانی قیمت‌های سال گذشته را تثبیت کردند، بدون آنکه مشخص کنند این میزان پول از کجا باید تامین شود؟ حتماً دوباره معادل یک میلیارد دلار از صندوق ذخیره برمی‌دارند و به این موضوع اختصاص می‌دهند! یک میلیارد دلاری که قاعدتاً هزینه واردات خواهد شد تا به جای آن ریال به خزانه دولت واریز شود. با چنین سیاستهایی کاملاً پیداست که اقتصاد ره به کجا خواهد برد.

در شماره گذشته گفتم که مهمترین وظیفه دولت آموزش، امنیت، بهداشت، ایجاد اشتغال و تامین رفاه برای شهروندان است و باز عرض شد که دولت به جای پرداختن به مهمترین وظیفه خویش به اموری می‌پردازد که قاعدتاً به او مربوط نیست و باز گفتیم که سیاست پرداخت یارانه سوخت، خود یکی از مهمترین عوامل رشد نقدینگی و گسترش فقر در جامعه است. حال کمی با اعداد و ارقام بازی می‌کنیم.

۱۵۰ میلیون لیتر گازوئیل و بنزین در کشور مصرف می‌شود که متوسط یارانه پرداختی به این دو فرآورده ۵۰۰ تومان است. یک ماشین حساب بردارید و ۱۷۵ میلیون را در ۵۰۰ تومان و در ۳۶۵ ضرب کنید. رقم خیره‌کننده ۲۷ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان به دست می‌آید. حال ببینید در جامعه و در اقتصاد چه واقعیاتی وجود دارد.

جامعه ایرانی متشکل از کشاورزان، کارگران، کارمندان دولت، مشاغل آزاد، حقوق بگیران و مستمری‌بگیران و بازنشستگان است. در این میانه گروه قابل توجهی هم تحت پوشش کمیته امداد زندگی می‌کنند. به دلیل ناتوانی دولت در تقسیم عادلانه ثروت در جامعه، بسیاری از خانواده‌هایی که زیر پوشش کمیته امداد قرار دارند با مستمری زیر ۵۰ هزار تومان روزگار می‌گذرانند. بخش اعظم مستمری‌بگیران و بازنشستگان هم زیر ۲۵۰ هزار تومان از بیمه (تامین اجتماعی و بازنشستگی کشوری) دریافت می‌کنند. بخش قابل توجهی از جامعه کارگری و کارمندی کشور هم متوسط حقوقی معادل مستمری بازنشستگان دارند. اما در این میانه عده‌ای راه خود را جدا کرده‌اند. مثلاً نمایندگان مجلس، وزرا، مدیران شرکتهای دولتی، کارمندان عالیرتبه، اعضای هیات مدیره شرکتها، مدیران و مسوولان بانکها، اساتید دانشگاه و دانشگاهیان، بخش قابل توجهی از وزارتخانه‌های نورچشمی مثل نفت، نیرو و... اینها همه بین یک و نیم تا سه میلیون تومان حقوق می‌گیرند. بخش قابل توجهی از شاغلان بخش خصوصی هم درآمدهای خود را به همین حدود رسانده‌اند. یعنی بخش خصوصی معطل دولت نمی‌ماند تا معادل دولتیان و اقشار پایین دستی جامعه حقوق بگیرند. از طرف دیگر اقتصاد ایران ویژگی‌های منحصر به فردی دارد. بعضی از اندامهایش به شدت بزرگ شده و متورم است و بعضی‌ها به شدت لاغر مانده‌اند. در سبد هزینه خانوار این اقتصاد، هزینه مسکن، قیمت مواد غذایی از جمله گوشت، مرغ، برنج، حبوبات، تخم مرغ، میوه، لوازم خانگی، پوشاک، اتومبیل، هزینه درمان و... به قیمت جهانی یعنی به دلار و در بعضی موارد بیشتر از قیمت جهانی است. مثلاً شما با متری پنج هزار دلار می‌توانید در تگزاس یا آریزونا ویلایی شیک بخرید. پس شما بخش اعظم این سبد هزینه را با دلار تهیه می‌کنید، اما بخش اعظم کارمندان و کارگران به ریال حقوق می‌گیرند. دولت به بهانه خدمت به مستضعفان و محرومان، برای آنکه حق طبیعی بدنه عائله خود را نپردازد، یعنی به دلار نپردازد، قیمت سوخت را بهانه می‌کند، اما واقعیت چیز دیگری است. بگذارید کمی با آن رقم بالا بازی کنیم.

تمام کارمندان دولت کمتر از سه میلیون نفراند که از این عده حدود ۲/۵ میلیون نفر حقوق پایین دارند. اگر ما به همه آنها بخواهیم حداقل ۱۵۰ هزار تومان به عنوان یارانه سوخت اضافه کنیم تا تغییری در سطح زندگی آنها ایجاد شود، به ۳۷۵ میلیارد تومان در ماه نیازمندیم، یعنی حدود چهار هزار و پانصد میلیارد تومان در سال. اگر افراد تحت پوشش کمیته امداد، مستمری‌بگیران و بازنشستگان و کارگران تحت پوشش بیمه که حقوق پایینی دارند را ۴/۵ میلیون نفر حساب کنیم، برای ترمیم حقوق مناسب آنها به هشت هزار و صد میلیارد تومان دیگر در سال نیازمندیم. تا به اینجا هفت میلیون خانوار (۳۵ میلیون نفر در این مجموعه تحت پوشش قرار می‌گیرند و حدود ۱۵۰ هزار تومان بر درآمدشان افزوده می‌شود) یعنی حدود ۵۰ درصد حقوقشان را افزایش دادیم. تا به حال جمع هشت هزار و صد میلیارد تومان و چهار هزار و پانصد میلیارد تومان، رقم ۱۲ هزار و ۶۰۰ میلیارد تومان را شامل شده است. همانطور که می‌دانید این رقم حتی نیمی از یارانه سوخت را شامل نمی‌شود.

اگر براساس نظر کارشناسان، واقعی شدن بهای بنزین و گازوئیل در کشور حداکثر ۳۰ درصد نیز تورم به همراه بیاورد، ما قادر خواهیم بود ۵۰ درصد بر درآمد خانوارهای حقوق بگیر و کم درآمد جامعه بیفزاییم، ضمن آنکه دولت توانایی پیدا می‌کند تا با نزدیک به ۱۳ هزار میلیارد تومان باقیمانده این یارانه به مهمترین وظیفه‌اش یعنی تامین مسکن مناسب و نیز پرداخت اعتبارات تکلیفی که فشار زایدالوصفی را بر بانکهای کشور آورده و می‌آورد و خود یک عامل تورم و گرانی است و توسعه حمل و نقل ریلی و جاده‌ای و... اهتمام کند. اگر دولت به جای دخالت‌های متعددی در حوزه‌های گوناگون، مثل بسیاری از کشورهای پیشرفته با علم به اینکه کشور جوان ایران نیازمند مسکن کافی برای تشکیل زندگی جوانان و پرهیز دادن آنان از فساد و تباهی است، اگر با دخالت در همین حوزه و اختصاص یارانه‌های ناعادلانه سوخت به ساخت خانه‌های ارزان‌قیمت و استیجاری اهتمام می‌ورزید، در حال حاضر جوانان این مملکت برای تشکیل خانواده این همه دغدغه نمی‌داشتند. متاسفانه در همه این سالها، دولتها این عرصه را دربست دراختیار دلالان و سودجویان قرار دادند و از وظیفه اصلی خویش غفلت کردند. پس درمی‌یابیم که راه‌حل اقتصاد ایران چیزی جز جلوگیری از اتلاف سرمایه‌های ملی و آزاد شدن قیمت‌ها نیست. بی‌جهت طبقات پایین دستی جامعه را وجه‌المصالحه اشتباهات و تصمیم‌گیریهای غلط اقتصادی خود نکنیم. بی‌جهت به دنبال راهکارهای غیرقیمتی برای حل مشکل سوخت نگردیم. همه شاهد بوده‌اند که چه هزینه‌های هنگفتی برای تغییر جایگاههای سوخت و مکانیزاسیون آن و کارتی کردن پمپ‌های بنزین و صدور کارتهای هوشمند و راه‌اندازی آن بر اقتصاد ملی تحمیل شده است. همه شاهد بوده‌ایم که دوگانه‌سوز کردن خودروها که تقریباً در هیچ کشوری به این شکل در دستور کار قرار نگرفته، چه هزینه‌هایی را به‌بار آورده است و همه شاهدیم که تغییرات ایجاد شده در پالایشگاهها به منظور افزایش تولید داخلی بنزین، ساخت پالایشگاههای جدید به این منظور و... چه هزینه‌های زایدی را بر اقتصاد و بر مملکت تحمیل می‌کند که هیچ‌کدام در مسیر توسعه کشور کارکردی ندارد و همه اینها به خاطر لجبازی بر سر یک واقعیت شناخته شده است و آن هم چیزی نیست جز لزوم واقعی شدن بهای سوخت.

همانطور که هفته گذشته عرض کردم ، در اقتصادی که مهمترین کالاهای سبد خانوار و از جمله هزینه مسکن دلاری است، نرخ بسیاری از خدمات هم دلاری است، دولت نمی‌تواند فقط به این خاطر که ریالی حقوق می‌دهد، چنین خیانتی را به اقتصاد ملی تحمیل کند. لازم نیست تا فاجعه‌ای در اقتصاد رخ بدهد و آنوقت در شرایط ناگزیر همه به این واقعیت علمی تن دردهند و سیستم ناعادلانه پرداخت یارانه‌ها را اصلاح کنند. به جای آن ثروتهای جامعه را درست تقسیم و توزیع کنیم. بیش از این گلوی اقتصاد را فشار ندهیم و در مسیر عقب ماندگی قدم برنداریم. یکبار دیگر به رقم بسیار درشت ۲۷ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان که معادل ۷۰ درصد درآمد نفتی کشور است، خوب توجه کنیم و کشور بزرگمان ایران را از جریان توسعه عقب نگه نداریم. با یک‌چهارم این یارانه می‌شود آنقدر اتوبوس و مینی‌بوس خرید و در حمل و نقل عمومی، حتی در دورترین روستاها به کار انداخت که مردم مشکل حمل و نقل پیدا نکنند. من نمی‌دانم با چه استدلالی دولت محترم و نمایندگان محترم که وکیل این کشور و ملت‌اند، مجدداً اجازه دادند قیمت گازوئیل دست‌نخورده باقی بماند، درحالی که سهم گازوئیل در سبد هزینه حمل و نقل برخلاف همه جای دنیا، حتی ۱۰ درصد هم نیست؟!

■

نامه بدون واسطه

تقاضای اعسار کرده ام

بنام خداوند بزرگ و بخشنده

یا ایهاالذین آمنو اصبرو صابرو و رابطو و اتقوالله لعلکم تفلحون

به اطلاع برادران و خواهران دینی خویش می‌رسانم متاسفانه و با کمال تاسف به خاطر یک اشتباه کوچک در اوج جوانی ۲ سال است که تاوان سنگینی را درحال پرداخت می‌باشم. جوانی مانند شما می‌باشم یک ماه بعد از مراسم عقد با همسرم که دختری سیده نیز می‌باشد. با حس غیرقابل اشباع و جوانی نزول‌خواران و طلبکاران در کنج زندان بسر می‌برم تقاضای اعسار نمودم مبلغ ۲/۰۰۰/۰۰۰ تومان (دو میلیون) از من پیش‌پرداخت خواسته‌اند و الباقی را قسطی نمودند فقط یک مطلب را می‌گویم و خداحافظی می‌کنم. حضرت امیر(ع) می‌فرماید: ای بسا نعمت یافته‌ای که گرفتار عذاب شود و چه‌بسا با گرفتاری که گرفتاری‌اش موجب ساخته شدن او گردد.

برادر زندانی و منتظر شما - س. م

یادی از استاد مدنی

من این نامه را از بابل برای شما می‌نویسم. علت نوشتن این نامه هم مصاحبه‌ای بود که رادیو مازندران با استاد حسین مدنی انجام داد که از همکاران قبلی شما بوده و اکنون در بستر بیماری است. رادیو مازندران در منزل استاد در شهرستان نوشهر مصاحبه‌ای با او انجام داد و استاد در این مصاحبه از فعالیت‌های خود در روزنامه توفیق و روزنامه‌های دیگر و حتی رادیو مطالبی را مطرح کرد و گله‌مند بود که از اصحاب رسانه‌ها تاکنون کسی به عیادت او نرفته و تمایل داشتند تا خاطرات تلخ و شیرین خود در نیم قرن نویسندگی را دراختیار همکاران قرار دهد. سوالی که برایم مطرح است این که چرا ما باید بزرگان خود را فراموش کنیم و فقط به پهلوان زنده برسیم. مثلاً دیگر چرا کسی از مهری مهرنیا سراغی نمی‌گیرد و یا بسیاری از هنرمندانی که حال به دوران پیری رسیده‌اند آیا حق این افراد این است؟

علی علی‌نژاد - بابل

به گذشته خود بی‌اعتنایی نکنیم

اخیراً نمایش فیلم «۳۰۰» موجب ناراحتی و عصبانیت همگان شد. آیا فکر نمی‌کنید یکی از علتهای چنین جسارت غربیها در مورد ایرانیان این است که ما خودمان به گذشته خود بی‌توجهی می‌کنیم؟ چرا با وجودی که ما تاریخ تمدن طولانی داریم در کتابهای درسی از تاریخ گذشتگان در این کتابهای درسی چیزی به دانش‌آموزان نمی‌گوییم تا همه نسبت به گذشته خود و این سرزمین اطلاعات کافی داشته باشند. چرا بسیاری از حوادث و رویدادهای تاریخ باستان، زندگی و جنگها و پیروزیهای سلسله‌های گذشته ایرانی به اندازه کافی در کتابهای درسی ما مطرح نمی‌شود. قاعدتاً وقتی خودمان نسبت به گذشته ملی و میهنی کشور جفا وارد کنیم و دچار فراموشی شویم، دیگران دل سوخته‌ای برایمان ندارند. لازم است که آموزش و پرورش، صدا و سیما، معاونت سینمایی وزارت ارشاد، همه و همه دست به دست هم بدهند و آثاری درباره گذشته درخشان تمدن ایران تهیه کنند.

غضنفر پویا - تهران

نیازمند کمک

اینجانب محمود - ص، ساکن خراسان شمالی، متاهل، دارای دو فرزند که چند سال در نیروی انتظامی خدمت کردم و چند سال هم شغل آزاد داشته‌ام، به علت بیماری افسردگی شدید و نداشتن مسکن، مجبور به بازگشت به روستا شدم و چون هیچ درآمدی نداشته‌ام تحت پوشش کمیته امداد قرار گرفتم. قرار شد از وام خودکفایی استفاده کنم که به علت نداشتن ضامن موفق نشدم. حال خودم که سالها حافظ قانون بوده‌ام در آستانه استیصال قرار گرفته‌ام. خانواده‌ام درحال متلاشی شدن است. از مردم خیر می‌خواهم که راهی پیش پای من بگذارند و دست مرا بگیرند، چون هیچ پناهی جز خدا و مردم خیراندیش ندارم.

اتحاد ملی و انسجام اسلامی

امسال سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی نام گرفته است. همه ما وظیفه داریم که در جهت حفظ این اتحاد و انسجام بکوشیم تا دشمنان این ملت نتوانند در ما نفوذ کنند و تزلزلی در بین آحاد مردم بوجود آورند. وحدت ملی و همدلی و انسجام اسلامی از عناصر اقتدار و صلابت نظام است و لذا دولت و ملت ایران با اتخاذ مواضع شجاعانه و مستقل و با حفظ وحدت در جهت تحقق این شعار قدم برخواهند داشت. امیدواریم ملت ما با حمایت از رهبر انقلاب و با حفظ وحدت در جهت رشد و تعالی گام بردارد.

مجتبی آوریده - آمل

کتاب بخوانیم

واژه‌ها و قلم هدیه ملکوت‌اند. استفاده نابجا از آنان خیانت به ملکوت. آغاز نگارش لحظه همیشه بودن و ماندن خاطره‌ها در برگها. هم آغاز است و هم پایان. اگر صداقت باشد پنجره دل است که اگر بازش کنی در دل می‌نشیند و سخن و قلم گاه آرام دلهاست و گاه آشوبگر جهان. قلم فراسوی زمان و مکان نگهبان درستی و صداقت است. قلم قیامت می‌کند. روایت می‌کند. ملامت و شکایت و خواندن مهمیز تاختن اندیشه است و کتاب بهترین عادت طبیعت. هر کتابی به یکبار خواندن می‌ارزد. امام چهارم می‌فرماید: اگر مردم بدانند که فراگیری دانش و مطالعه و کتاب چه فایده‌ای دارد، به جستجوی آن می‌رفتند، گرچه با خون دل خوردن و فرو رفتن در اعماق گردابهای پر بیم و خطر باشد. کتاب نیروی پرحرکت و تکان دهنده‌ای است و حکمت اندوزی یکی از منافع بی‌شمار آن. پیامد کتاب‌گریزی نادانی، جنایت، دزدی و جنگ و جهل است و کتاب خوب قطره‌های ماندگار از دریای معرفت است. دکارت مطالعه را همصحبتی با نجیب‌ترین افراد قرون گذشته و حال تعبیر کرده است. ما در کتاب با خردمندان سخن می‌گوییم. دنیا از آن کسانی است که کتاب می‌خوانند. پس بیاییم ما هم کتاب بخوانیم.

فاطمه هادی‌پور - رشت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

○○○

◀**غلامحسین فیاضی نوغابی - گناباد:** مقاله شما را به بخش جنگ هنر تحویل دادم. در مورد تهاجم فرهنگی هم بنده با شما موافقم که ما تفاخر و پیشرفت و فرهنگ را عوضی گرفته‌ایم. نداشتن پول و موبایل و ماشین بی‌کلاسی نیست. نوع حرف زدن ما و تفکرات ما باید درست شود.

◀**عباس عزیزی - بسطام:** سه نکته درباره تولد رسول اکرم(ص) برای من فرستاده‌اید که متشکرم. منتظر مطالب دیگری از شما هستم.

◀**داوود حتم پور خامنه‌ای - تهران:** کارت خبرنگاری شما صادر و ارسال شده است. فعلاً کارتهای خبرنگاری تا آخر شهریور اعتبار دارند و نمی‌توان کارتهای یکساله صادر کرد.

◀**هادی درخشان - بندرانزلی:** نامه ضمیمه ارسالی را به ترازو داده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید حقوق بازنشستگان کافی نیست.

◀**کاترین ذکریا - تهران:** سعی می‌کنیم نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ کنیم. موفق باشید

◀**علی پشنگ - قوچان:** بهتر است نامه شما در بخش ترازو مطرح شود. لذا نامه شما را به همان بخش دادم.

◀**مجید کاظمی نوغابی - گناباد:** از مقالات خوب شما استفاده خواهیم کرد.

◀**رقیه نوری - بندرانزلی:** من هم از لطف فراوان شما سپاسگزارم. پیشنهادهای شما را با بخش هنری و ورزشی درمیان می‌گذارم. شماره مورد نظر شما را در صورتی که در آرشیو داشته باشیم برایتان می‌فرستم. موفق باشید.

◀**جواد اعلایی - مشهد:** البته خوانندگانی هستند که درپی چاپ نامه‌های کمک به مدد هموطنانشان می‌شتابند. بسیاری از این عزیزان به هیچ عنوان دوست ندارند نامی از آنها برده شود. از جمله هفته پیش یکی از جوانان این مرز و بوم که خود اجاره‌نشین و کارمند بود چکی به مبلغ یک میلیون تومان برای خانمی که مشکلش در همین صفحه چاپ شده بود، اختصاص داد که خداوند به همه اینها جزای خیر بدهد. ما تنها وسیله‌ایم و نمی‌توانیم قول بدهیم که در هر مورد چقدر کمک به دست ما می‌رسد. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم همان واسطه خیر بودن است. ضمناً حجم نامه‌هایی که حاوی درخواست کمک است، خیلی بالا است و ما نمی‌توانیم بیش از یکی دو مورد را هر هفته منعکس کنیم چون حالت خوبی ندارد.

◀**عبدالواحد بلوچ - نیکشهر:** لطفاً هر وقت در تهیه مجله دچار مشکل شده‌اید، موضوع را با روابط عمومی درمیان بگذارید تا اقدام شود.

◀**نورالله خواجات - اهواز:** چند مقاله و نامه جدید از شما به دستم رسیده است. همچنان از لطف شما سپاسگزارم. موفق باشید.

دلیری و شجاعت مرد به اندازه همتش می باشد ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ایران در اجلاس شرم‌الشیخ شرکت کرد.
- وزیر علوم اعلام کرد، هیچ دانشجویی نباید به‌خاطر انجام کار سیاسی در دانشگاه بازداشت شود.
- دبیر شورای نگهبان اعلام کرد که طرح تجمیع‌انتخابات را حتماً رد می‌کنیم.
- برخورد نیروی انتظامی با استفاده‌کنندگان ازکراوات و پاپیون تکذیب شد.
- فراخوانی مجدد چاق‌ها و لاغرها به خدمت نظام وظیفه،از سوی دیوان عدالت اداری غیرقانونی اعلام شد.
- مذاکرات الحاق به سازمان تجارت جهانی،امسال آغاز می‌شود.
- به گفته وزیر بهداشت، تصادف عامل اصلی مرگ‌و میر در ایران است.
- سران سه قوه پس از مذاکره، طرح‌های جدیدمبارزه با مفاسد اقتصادی را اعلام کردند.
- لایحه تعیین حقوق بازنشستگان به دولت ارائه‌شد.
- چمران رئیس شورای سوم شهر تهران شد.
- گفته می‌شود آمریکا با ملاقات دیپلمات‌های‌ایرانی با خانواده خود موافقت کرده است.
- فرستاده ویژه اتحادیه اروپا به خاورمیانه اعلام‌کرد که اعتقادی به تهاجم نظامی به ایران نداریم.
- معاون سلامت و بهداشت سازمان زندانها ازورود مواد مخدر از سوی برخی ماموران به زندانهاخبر داد.
- اولین پلیس زن قلابی هم بازداشت شد.
- ببرهای تامیل به پالایشگاههای دولتی سریلانکاحمله کردند.
- کرزای و مشرف در آنکارا مذاکره کردند.
- سکولارها در ترکیه علیه نخست وزیری عبدالله‌گل تظاهرات کردند.
- اجلاس مقدماتی کشورهای امضاءکننده پیمان‌منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای NPT آغاز به کارکرد.
- اقدامات تروریستی در جهان ۲۹ درصد افزایش‌یافته است.
- بزرگترین شبکه تروریستی در عربستان کشف‌شد.
- رهبر القاعده عراق، طی یک درگیری جان خود راLز دست داد.
- پوتین پیمان روسیه با ناتو را به حالت تعلیق‌درآورد.
- دانشجویان افغانی در تظاهراتی خواستارکناره‌گیری کرزای شدند.

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تقسیم سیاسی

پاکستان، آبستن تحولات سیاسی جدید

زمینه‌سازی برای بازگشت بی‌نظیر بوتو

اوضاع پاکستان درحال تغییر است و زمزمه‌هایی درباره کناره‌گیری ژنرال مشرف،رئیس جمهوری این کشور به گوش می‌رسد. ولی باوجود اینکه مذاکره برای بازگشت خانم بی‌نظیربوتو به کشورش در جریان بوده و شواهدی هم دراین رابطه در دست است، اما طرفین به تکذیب این‌مساله پرداخته و آن را نفی می‌کنند. اینها درحالی‌است که خانم بوتو امیدوارانه درباره بازگشت خودسخن گفته و ژنرال مشرف هم کناره‌گیری ازمسوولیت‌های نظامی را رد می‌کند.

آنچه در پاکستان شاهدیم، مشابه وقایع آخرین‌ماههای حکومت نظامی ژنرال ضیاءالحق است،ولی حکومت ضیاءالحق با دو حادثه ناگوار همراه‌بود که به نظر نمی‌رسد دوران ژنرال پرویز مشرف‌چنین باشد. زیرا ضیاءالحق که با کودتای نظامی‌علیه ذوالفقار علی بوتو، پدر بی‌نظیر، قدرت را دردست گرفته و به حکومت غیرنظامیان پایان داده‌بود، برای از بین بردن مخالفانش، ذوالفقار علی‌بوتورا اعدام کرده و مخالفت خود را با حکومت‌سیاستمداران سنی ابراز داشت.

او که تصور می‌کرد با در دست داشتن کنترل‌ارتش و دولت از هر گزندی ایمن است، زمانی که‌تاریخ مصرفش به پایان رسید، در یک سانحه‌هوایی، جان خود را از دست داد و به ذوالفقار علی‌بوتو پیوست.

در فاصله سقوط هواپیمای ژنرال ضیاءالحق وکودتای ژنرال پرویز مشرف، قدرت در دست‌حکومت‌های غیرنظامی بود. در این سالها، بی‌نظیربوتو از حزب مردم با محمد نواز شریف از حزب‌مسلم لیگ، هریک به نوبت قدرت را دراختیارداشتند، ولی به دلیل اختلاف با رئیس جمهوری و باحکم رئیس جمهور از کار برکنار شدند. درنهایت‌نیز پس از درگیری‌های کارگیل که میان ارتش‌های‌هند و پاکستان روی داد، ژنرال مشرف دست به‌یک کودتای بدون خونریزی که با حمایت و استقبال‌مردم مواجه شد، زد و نوازشریف نخست وزیر را به‌زندان افکند.

او می‌خواست برای زهرچشم گرفتن ازغیرنظامیان و سیاستمداران سنتی، نواز شریف راکه زندانی بود به اتهام خیانت و سوءاستفاده اعدام‌کرده و تجربه تلخ ذوالفقار علی بوتو را در زمان‌حکومت یک ژنرال دیگر تکرار کند، اما وساطت وتلاش‌های عربستان، سبب آزادی نواز شریف وتبعیدش به این کشور شد که تا امروز ادامه داشته‌است.

در طول این سالها، ارتش که در رأس آن ژنرال‌پرویز مشرف قرار دارد، با قدرت و قاطعیت برپاکستان حکومت کرده و سخنی از کناره‌گیری اونبوده است.

پاکستان سرزمینی است که در آن اقوام وقومیت‌ها حکومت کرده و احزاب و جناح‌های‌سیاسی نیز وابسته به این اقوام و قومیت‌ها هستند.به همین دلیل اگر پایگاه احزاب بزرگ و عمده این‌کشور، نظیر مردم و مسلم لیگ که سالها قدرت رادر دست داشته‌اند، بررسی شود، این واقعیت‌آشکار خواهد شد که این احزاب در عوض این که‌ماهیتی فراگیر و همگانی داشته باشند، دارای‌وابستگی‌های قومی و منطقه‌ای بوده و زمانی هم‌که روی کار آمده‌اند منافع این اقوام و مناطق رادرنظر داشته‌اند.

درمیان تمام احزاب و گروههای سیاسی، یک‌حزب قوی، منسجم و قدرتمند وجود دارد که دراکثر سالهایی که از استقلال پاکستان می‌گذرد بر این‌کشور حکومت کرده است. با این که این حزب دارای‌فاکتورهای قوی و شاخص بوده، ولی هیچ‌گاه ازطریق آرای مردم و یا شرکت در انتخابات روی کارنیامده و منتخب مردم نبوده است، بلکه با کودتا و ازطریق اقدام نظامی قدرت را از آن خود کرده است.این حزب درواقع ارتش پاکستان است که قدرت‌برتر سیاسی پاکستان به‌شمار می‌رود و هرگاه به‌قدرت رسیده توانسته آرامش سیاسی و امنیت‌نسبی را در این کشور حاکم کند.

ارتش پاکستان را می‌توان سیاسی‌ترین ارتش‌منطقه و حتی جهان به حساب آورد که برخلاف‌احزاب‌سیاسی،ماهیتی فراگیر داشته‌است.

پاکستان در سال ۱۹۴۷ مستقل شد. این‌سرزمین تا این تاریخ بخشی از هند به‌شمارمی‌رفت و زمانی هم که شبه‌قاره هند، تحت سلطه‌استعماری انگلیس قرار داشت، این منطقه هم‌توسط استعمارگران اداره می‌شد.

در زمانی که انقلاب هند، علیه استعمارگران انگلیسی در جریان بود، به دلیل بروز اختلافاتی‌میان مسلمانان و هندوها، این ذهنیت به وجود آمدکه آنها نمی‌توانند در کنار هم در آرامش زندگی‌کنند، لذا تصمیم گرفتند ضمن ادامه مبارزه بااستعمارگران انگلیسی، زمزمه‌های جدایی از هند رانیز سر بدهند. در همین ارتباط در سال ۱۹۰۶گروه مسلم لیگ با هدف تشکیل هندوستان مسلمان‌شکل گرفت، ولی سال ۱۹۴۰ بود که آنها رسماًمقوله تجزیه مناطق مسلمان‌نشین از هند را مطرح‌کردند، زیرا تصور می‌کردند که قادر به ادامه‌زندگی در کنار هندوها نیستند.

در سال ۱۹۴۷ شبه قاره هند به استقلال دست‌یافت. در این زمان پاکستان شرقی و

مشرف برای دوره جدید ریاست جمهوری‌برنامه‌ریزی کرده است

غربی در دوسوی هند ایجاد شد که هیچ نوع راه ارتباطی ومشترک نداشتند. البته این وضعیت چندان ادامه‌نیافت و در سال ۱۹۷۱ میان پاکستان شرقی وغربی درگیری آغاز شد که با پیروزی بنگالی‌ها که‌در شرق زندگی می‌کردند، همراه بود. در این‌ارتباط در سال ۱۹۷۱ شرق پاکستان به کشورمستقل بنگلادش تبدیل شد و کشور پاکستان هم‌فقط شامل بخش غربی این کشور شد. مشکلات‌پاکستان که سالها بخشی از هند بود با استقلال آن‌آغاز شده و تا امروز ادامه داشته است، ولی با مرگ‌محمد علی جناح، بنیانگزار این کشور در سال ۱۹۴۸پاکستان قدم به دوران جدیدی گذارد که کودتاهای‌نظامی بخشی غیرقابل انکار از آن است.

در طول این سالها، دو مساله بر روی پاکستان‌سایه انداخته است که شامل اختلاف و جنگ با هندبر سر منطقه مسلمان‌نشین کشمیر و حاکمیت‌نظامیان می‌شود.

نظامیان از سال ۱۹۵۸ توسط ژنرال‌ایوب‌خان، حاکمیت را در دست گرفتند و پس از آن‌نیز هرگاه اراده کرده‌اند، توانسته‌اند غیرنظامیان راکنار زده و به قدرت برسند. آخرین کودتاهای‌نظامی پاکستان را در سالهای ۱۹۷۷ و اکتبر۱۹۹۹ شاهد بودیم که اولی را ژنرال ضیاءالحق‌هدایت کرد. او به همراه سفیر آمریکا در اسلام‌آباد وتعدادی از سران نظامی این کشور در اوت ۱۹۸۸در یک سانحه سوال‌برانگیز هوایی جان خود را ازدست داد. درحالی که مشرف هنوز هم بر رأس‌قدرت است. او از ژوئن سال ۲۰۰۰ خود را رئیس‌جمهوری پاکستان نامید.

دولت‌های غیرنظامی

از سال ۱۹۴۷ که پاکستان به استقلال رسیده‌در اکثر سالها قدرت در دست نظامیان بوده است.در سالهایی نیز که غیرنظامیان روی کار بوده‌اند،چندین چهره شاخص بیش از دیگران بر این کشورحکومت کرده‌اند که در این میان می‌توان به‌خانواده‌های بوتو و نواز شریف اشاره کرد.

در این کشور با وجود اینکه قدرت در دست‌پارلمان و نخست وزیر است، اما ماده‌ای در قانون‌اساسی گنجانیده شده که به استناد آن رئیس‌جمهوری می‌تواند نخست وزیر را برکنار کرده وفرمان انتخابات زودرس پارلمانی را صادر کند.اگرچه بی‌نظیر بوتو و نوازشریف بارها خواستند این‌ماده را حذف کنند، ولی با مقاومت‌هایی مواجه‌شدند. در فاصله دو کودتای ضیاءالحق و مشرف،دولت‌های غیرنظامی روی کار بوده‌اند. در این‌سالها بی‌نظیر بوتو و نواز شریف در رأس دولت‌هاقرار داشته‌اند، ولی هر دو آنها امروزه در تبعید به‌سر می‌برند.

بی‌نظیر بوتو در نوامبر ۱۹۸۸ پس از مرگ‌ضیاءالحق در انتخابات پیروز شد و به نخست‌وزیری رسید، ولی در سال ۱۹۹۰ به اتهام رشوه وسوءاستفاده برکنار شد و جای خود را به نواز شریف‌داد. در سال ۱۹۹۲ نواز شریف نخست وزیر واسحاق خان که اختلاف پیدا کرده بودند، ناگزیر به‌کناره‌گیری شدند. این مساله راه را برای نخست‌وزیری مجدد بی‌نظیر بوتو هموار کرد، ولی او هم بالغاری رئیس جمهوری اختلاف پیدا کرد که به‌کناره‌گیری از نخست وزیری انجامید. این بار نوبت‌نواز شریف بود که در سال ۱۹۹۷ جانشین بی‌نظیربوتو شود.

در آوریل ۱۹۹۹ بی‌نظیر بوتو و شوهرش به‌اتهام رشوه و سوءاستفاده تحت تعقیب قرار گرفتندکه سبب زندانی شدن همسرش گردید. از آن زمان،بی‌نظیر در خارج از پاکستان به سر می‌برد. از مه۱۹۹۹ درگیری هندو پاکستان در بلندی‌های‌کارگیل آغاز شد که پس از پایان درگیری‌ها در اکتبر۱۹۹۹ ارتش با کودتایی به قدرت رسید. نوازشریف که زندانی شده بود در دسامبر ۲۰۰۰ به‌عربستان تبعید شد.

در این سالها با وجود اینکه آرامش سیاسی برپاکستان حاکم بوده و ژنرال مشرف گامهایی درجهت بهبود رابطه با هند برداشته، ولی جناح‌مخالف همواره از فقدان آزادی و دموکراسی درکشور انتقاد کرده است. همچنین بارها نوازشریف وبی‌نظیر بوتو بر بازگشت به پاکستان تاکید کرده‌اند،درحالی که تاکنون نتوانسته‌اند اجازه ورود به‌کشور را به دست بیاورند.

پاکستان در سالهای حکومت پرویز مشرف به‌موفقیت‌های قابل توجهی دست یافته که دلیل اصلی‌آن را باید در استقرار نظم و آرامش سیاسی‌دانست. هر چند او بارها مورد سوءقصد قرار گرفته،اما مشکلی که بتواند حکومت او را به خطر بیندازد،دیده نشده است. فقط احزاب و گروهها خواستاراستعفای او از فرماندهی ارتش شده‌اند که بامخالفت او مواجه شده است.

زمزمه بازگشت بی‌نظیر بوتو به کشور ومذاکره او با ژنرال مشرف در شرایطی به گوش‌می‌رسد که پاکستان خود را برای برگزاری‌انتخابات آماده می‌کند.

خانم بوتو، تصور می‌کند در صورت حضور درکشورش‌می‌تواندپیروزانتخابات‌باشدویادردولت حضوریابد. به همین دلیل به تکاپو افتاده‌است.

دو مساله مشوق بی‌نظیر بوتو بوده که مساله‌اول انتخابات ریاست جمهوری است و مساله دوم،برکناری بازرس ویژه رسیدگی‌کننده به پرونده‌مالی او که به عنوان چراغ سبز از سوی ژنرال تلقی‌شده است.

روزنامه واشنگتن تایمز در این رابطه می‌نویسد: «با برکناری بازرس ویژه رسیدگی‌کننده به پرونده فساد مالی بی‌نظیر بوتو نخست وزیرپیشین پاکستان، این خبر که پرویز مشرف به منظورپایان دادن به انتقادها و تظاهرات چند هفته اخیر برضد عملکرد دولت درصدد نزدیک شدن به نخست‌وزیر پیشین است، شکل جدی‌تری به خود گرفته‌است.»

به‌نوشته‌این روزنامه، این خبرزمانی شکل‌حیاتی به خود می‌گیرد که بدانیم بوتو رهبر حزب‌خلق پاکستان، بزرگترین حزب سیاسی موجود دراین کشور بوده و حزب خلق یکی از منتقدان‌سیاست‌های دولت‌پاکستان محسوب می‌شود.

در همین رابطه، یکی از وزرای کابینه پاکستان‌با تایید این خبر اعلام می‌دارد به منظور کاهش‌اعتراض‌ها به دولت، احتمال دارد بی‌نظیر بوتو به‌پاکستان بازگردد.

بوتوازسال۱۹۹۹ به‌منظورجلوگیری‌ازبازداشت شدن به علت اتهامات وارده بر وی، مبنی‌بر درگیر بودن در چند پرونده فساد مالی ازپاکستان خارج شده و پس از آن به دستور ژنرال‌مشرف با بازگشتش به کشور مخالفت شده است.

او از سال ۱۹۹۹ تاکنون در لندن و امارات به‌سر برده است. با این حال بوتو می‌گوید، درآینده‌ای نزدیک به منظور مذاکره با مشرف درباره‌تشکیل دولتی ائتلافی به پاکستان بازمی‌گردد.

یکی از مقامات ارشد دولت پاکستان و ازمشاوران‌مشرف‌به‌روزنامه‌انگلیسی‌دیلی‌تلگراف می‌گوید، بی‌نظیر بوتو به زودی به‌زادگاه خود بازمی‌گردد و به حزب وی اجازه داده‌می‌شود، در تشکیل دولت وحدت ملی شرکت کند.

به گفته وی، آمریکا و انگلیس از مشرف خواسته‌اند به منظور پایان دادن به ناآرامی‌های‌اخیر با بی‌نظیر بوتو وارد مذاکره شود و از آنجا که‌مشرف، جایگاه چندان مطلوبی در میان مردم‌پاکستان ندارد، در آینده‌ای نزدیک با بازگرداندن‌بوتو به پاکستان اقدام به مذاکره با وی و دعوت ازاو برای تشکیل دولت ائتلافی می‌کند.

ولی سوال اصلی این است که آیا خانم بوتو وحزب مردم حاضرند وجه‌المصالحه قرار گرفته و به‌دلیل حضور در دولت، سپر بلای ژنرال مشرف‌شوند؟! ■

قناعت مالی است که پایان نیابد ● حضرت امیر (ع)

سه گانه

کیان فولادی

◆ میوه فروشیهای ایران، برخی اوقات بیش از آنکه میوه های ایرانی را در خود ببینند، میزبان میوه های خوش ظاهر و کم مزه خارجی شده‌اند

ادامه قرمزی گوجه فرنگی

هنوز این جمله به‌یادماندنی رئیس جمهور درذهنها هست که در روزهای گرانی شدید گوجه‌فرنگی، خطاب به نمایندگان مجلس که به بهای‌بالای گوجه اعتراض داشتند چنین گفت که: ازمیوه‌فروش نزدیک منزل ما بخرید که ارزانترمی‌فروشد. حدود سه ماه قبل قیمت یک کیلو گوجه‌فرنگی در تهران و شهرهای بزرگ به وضعیت قرمز، حدود سه هزار تومان رسیده بود، چیزی که شایددر طول تاریخ سابقه نداشت. اعتراضهای فراوانی انجام شد و سیاستهای کنترلی و نظارتی بیشتری هم‌از سوی دولت برای کاهش بهای این محصول درپیش گرفته شد و پس از مدتی بهای این محصول به وضعیتی که سالهای پیش داشت برنگشت ولی‌نسبت به گذشته بسیار پایین‌تر آمد، اما امروز پس‌از یک دوره کوتاه چند ماهه، اوضاع چنان تغییر کرده‌که عده‌ای از کشاورزان در شهرستانها زبان به‌اعتراض گشوده‌اند. گوجه نه‌تنها از آن بهای قبل ازعید تنزل داشته، بلکه خریداران محصولات کشاورزان، حتی حاضر نیستند هر کیلو از این‌محصول را به قیمت ۴۰ تومان هم خریداری کنند.کشاورزانی که با دیدن بازار داغ گوجه فرنگی درروزهای آخر سال زراع خود را زیر کشت این‌محصول برده‌اند، امروز حتی هزینه حمل آن را نیزنمی‌توانند با فروش آن به دست آورند و اگر دیروز در حق مصرف کنندگان گوجه فرنگی ظلم می‌شد،امروز حق تولیدکنندگان و کشاورزان از بین می‌رود. علت این شوکهای عجیب بازار گوجه‌فرنگی نیز، نیست مگر سیاستهای غلط برنامه‌ریزان‌دولتی که یک روز آنچنان نظارت بر محصولی رها می‌شود که بهایش به ده برابر قیمت معمول می‌رسد و روز دیگر چنان متمرکز بر تولید و واردات برخی

◆ دادستانی کل کشور یکبار مقابل این بی‌اعتنایی به حقوق مصرف کننده ایستاد، شایسته است این ایستادگی باز هم در مقابل این موجود خاطی ادامه یابد

دوم ۸۳، اول ۸۴

سریال آتش‌سوزی برخی خودروهای ایرانی، باز هم آغاز شده است. دور جدید آتش‌سوزی یادور جدید انتشار اخبار آتش‌سوزی خودروهای‌پژو ۴۰۵ ایرانی، از چند هفته پیش آغاز شد و گویی‌این ماجرا نمی‌تواند پایان بگیرد. ایران خودرو بازهم پس از انتشار این اخبار، یکبار دیگر فراخوان‌خود را برای خودروهای پژوی ۴۰۵، سمند و پژوی‌پارس که در نیمه دوم سال ۸۳ یا نیمه نخست سال۸۴ تولید شده‌اند اعلام‌کرده و برای حفظ جان‌سرنشینان و امکان این خودروها، خواسته است که‌برای رفع نقص احتمالی به مراکز رفع نقص این‌شرکت مراجعه کنند. گذشته از سهل انگاری که این‌شرکت مرتکب شد و پیش از این درباره‌اش گفته‌اندو شنیده‌ایم، موضوع مهمتر بی‌محلی و کم‌توجهی‌این شرکت نسبت به اعلام گسترده و یا حتی‌جلوگیری از حرکت این خودروها است.

بسیاری از مالکان به دلیل بی اطلاعی از چنین فراخوانی هایی، هیچگاه خودروهای خطرناک خود رابه نمایندگی های شرکت نمی‌برند و شرکت نیز هربار که اتفاقی روی

مصلای کتاب

قبل از شروع نمایشگاه محترم کتاب تهران، گفته شدکه با اجرای طرحی جدید، هم می‌توان فوایدبرگزاری نمایشگاه کتاب را برای مراجعه‌کنندگان وخوانندگان حفظ کرد و هم می‌توان از مضرات ومشکلات آن گریخت. ایجاد نمایشگاه دائمی کتاب‌در فضای محدودتر و نمایشگاههای استانی ودوره‌ای که اگر اجرا شود نتیجه‌ای به‌مراتب بهتر وبیشتر از نمایشگاه کتاب با شرایط کنونی خواهدداشت. اما امروز که نمایشگاه درحال برگزاری است‌هم گفتنی‌ها و شنیدنی‌ها ادامه دارد. از اینکه درروزهای نخست برگزاری هیچ سیستم رایانه‌ای‌اطلاع‌رسانی در نمایشگاه وجود نداشت، اینکه‌برخی فضاهای نمایشگاهی بیشتر به کارگاههای‌ساختمانی شبیه‌اند و اینکه نظم و ترتیب مثل‌همیشه کالای کمیاب و قیمتی نمایشگاه کتاب شده‌است تا آنجا که حتی در گزارشی که پس از دیدارمقام معظم رهبری از نمایشگاه منتشر شد، آمده‌بود که‌برخی غرفه‌ها مسوولی برای پاسخگویی ندارند یامصالح و ابزار ساختمانی هنوز در محوطه اختصاص‌یافته به نمایشگاه کتاب به فراوانی وجود دارد، اماحضور در نمایشگاه‌جدید کتاب و دقت در تمام‌فضا و ساختمانهای تازه تاسیس مصلای تهران،نکته جالبی را هم به ذهن بیننده می‌آورد، اینکه‌پروژه ساخت مصلای بزرگ تهران، کم‌کم چنان‌طولانی می‌گردد که در شرایطی که هنوز کار ساخت‌بسیاری از بناهای مصلی باقی است، برخی‌تجهیزات و ساختمانها که از قبل ساخته شده‌اند، روبه فرسودگی می‌رود!

◆ درحالی که بسیاری از بناهای مصلای تهران به‌پایان نرسیده، بخشهایی از آنچه ساخته شده رو به‌فرسودگی می روند

محصولات می‌گردد که چنین شرایط سختی برای تولیدکنندگان ضعیف رخ می دهد. گوجه‌کارانی که امروز محصولاتشان زیر نور آفتاب از بین می‌رودتاوان کم‌کاری کسانی را می‌دهند که پشت میزهای‌بزرگی نشسته‌اند و سیاستهای قابل اعتمادی برای‌تنظیم بازار به تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان اعلام نمی‌کنند.

تا چند هفته پیش وقتی سری به میوه‌فروشیهای‌بزرگ می‌زدید، در کشوری که محل پرورش وتولید انواع میوه‌جات و سبزیها است، به انبوه‌میوه‌های خارجی برمی‌خوردید که به قول برنامه‌ریزان دولتی برای تنظیم بازار و جلوگیری ازافزایش قیمت‌ها به میوه فروشیها راه پیدا کرده بود.

از نارنگی پاکستانی و پرتقال مصری تا انگورآفریقایی و سیب لبنانی! این حجم واردات میوه،آن هم در کشوری که باغهای میوه سرشار و باغداران و کشاورزان سرحالی دارد، نتیجه‌ای نخواهد داشت‌مگر آنکه تا چند وقت دیگر، احوال امروزگوجه‌کاران برای دیگر کشاورزان تکرار گردد وجیب همکاران خارجی آنها، از پولهای نفت‌ایران پرتر پرتر.

می دهد، تنها پشت این جمله‌تکراری پنهان می‌شود که: اعلام کرده بودیم که مراجعه و رفع نقص کنند.

چطور است که زمان تبلیغ و فروش یک محصول جدید که منافع مالی شرکت را به دنبال‌دارد، هر چند دقیقه یکبار از رسانه‌های مختلف نام‌این شرکت و محصول جدیدش شنیده می‌شود ولی‌زمانی که جان مسافران مطرح است، تنها به‌اعلامیه‌ای و آن هم معلوم نیست چند بار و کجا اکتفامی‌شود؟

دادستانی کل کشور یکبار همت کرد وجلوی این بی‌توجهی به حقوق مصرف‌کننده ایستاد، شایسته است این ایستادگی همچنان ادامه یابد.

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چاره درد و مداوای حکیم

در نوشته‌های گذشته به این نکته اشاره داشتم که منابع همانندسازی ناسالم یکی از الگوهای بدحجابی است. در این میان رسانه‌های تصویری نقشی موثر می‌گذارند. نیز بر این مهّم پای فشردم که بدحجابی در جامعه ما نه یک مقوله اعتقادی، بلکه پدیده‌ای هوّیتی است. فرد بدحجاب نه در پی اثبات یا ابطال یک عقیده است ـ که اصولاً فاقد این توانایی است ـ بلکه در پی تثبیت هوّیتی کاذب است. درمان این اختلال ازعهده برخوردهای سطحی خیابانی خارج است. این برخوردها هرچند به وظایف تعریف شده انتظامی جامه عمل می‌پوشاند، امّا در حیطه پرداختن به ریشه‌ها و بنیان‌ها نمی‌تواند مسئولیّتی را عهده‌دار شود و از اینروست که در سالیان اخیر برخورد سرکنگبینی باز خوردی صفرایی را نمایان کرده است و مشکل همچنان پابرجا است.

در بحث هوّیت با مقوله "پندار از خود" مواجه هستیم. این مقوله خود در قالب دو سؤال، عملیّاتی می‌شود: "من که هستم؟" و "من که می‌خواهم باشم؟" نداشتن تصویری یکپارچه و سامان یافته از "خودفعلی" به اختلال در تصوّر "خودآتی" می‌انجامد. ساده‌تر بگویم. در پاسخ سؤال "من که هستم؟" نوجوان و جوان باید بتواند بر سه نکته مهم و حیاتی اشاره کند:

امنیّت خانوادگی، امنیّت تحصیلی، امنیّت اشتغال و فراغت. ایده‌آل‌ترین وضعیّت آن است که هر سه مؤلفه پیش گفته در حدّی لازم و متناسب مثلّث متساوی‌الاضلاع امنیّت را ترسیم کنند. وضعیّت مطلوب که لزوماً ایده‌آل نیست آن است که نقص هر یک از اضلاع این مثلّث حتی‌المقدور با ضلع دیگر جبران شود. وضعیت نامطلوب در صورتی است که این مثلّث به‌گونه‌ای بی‌قواره با اضلاع کوتاه و بلند شکل گیرد و بالأخره وضعیّت چهارم که همان شکل بحرانی است، فقدان یک، دو و یا هر سه ضلع است.

من فعلاً امنیّت خانوادگی را از این بحث جدا می‌کنم؛ از آن روی که عملکرد جامعه‌شناختی آن نسبت به دو دیگر کمرنگ‌تر است، هرچند در جای خود اهمیّتی غیرقابل انکار دارد، امّا امنیّت تحصیلی و امنیّت اشتغال و فراغت بدان سبب که جزو عملکردهای جامعه است در میدان سخن ما باقی خواهند ماند.

مقصود از امنیّت تحصیلی آن است که فرد دارای توانایی و استعداد تحصیلی نسبت به موفقیّت نسبی خود مطمئن باشد و تشویش‌ها و اضطراب‌های ناشی از رقابت‌ها و یا محدودیّت‌ها تمرکز و آرامش را از وی نستاند. منظور از امنیّت اشتغال و فراغت آن است که نوجوان و جوان نیازهای سنّی، جسمی و روحی خود را چه از نظر کار و شغل و چه از نظر فراغت و تفریح پاسخگو باشد. اگر از یک سو همه راههای تحصیلی به روی دانشگاه ـ آن هم در رقابتی خردکننده ـ ختم شود و از سوی دیگر زمینه‌های اشتغال و فراغت به‌گونه‌ای فاجعه‌بار تنگ و محدود باشد دیگر چه تعریفی از امنیّت تحصیلی و امنیّت اشتغال و فراغت خواهیم داشت؟

جوانی که همه "خود" را پشت درهای بسته دانشگاه به انتها رسیده می‌بیند و یا "من که هستم؟" را در بحران بیکاری و فقدان امکانات فراغت و تفریح "من کسی نیستم" می‌یابد آیا چاره‌ای جز "اختلال در هویّت" پیش روی دارد؟ و آیا "خودنمایی" در شکل‌های عاریتی از جمله بدحجابی دخترانه و پسرانه یکی از التیام‌های موقّتی برای وی نخواهد بود؟

نیک می‌دانم که اینگونه مباحث برای ارباب شتاب و اصناف خطاب و عتاب چندان مقبول طبع نیست و از قضا مشکل همین جا است که عاقبت اندیشی درمان گرانه فدای عافیت جویی‌های تسکین آمیز شده است و اقدامات زیربنایی و بنیانی جای خود را به ارشادات خیابانی(!) وانهاده است.

تا زمانی که بستر جامعه برای جوانان دختر و پسر در دو حیطه "تحصیل" و "اشتغال و فراغت" هموار و بسامان نشود، اختلال هویّت نه تنها در شکل بدحجابی بلکه در اشکال دیگر و بدتر همچنان باقی خواهد ماند. این بدان معنی نیست که شرایط دیگر اجتماعی همچون الگوها، ارزش‌ها و ثبات و سکون اجتماعی و سیاسی در این میانه بی‌نقش‌اند؛ فعلاً سخن ما در دو نکته پیش گفته است که می‌تواند غریزه و نیاز طبیعی حبّ ذات را نه در خودنمایی‌های خیابانی بلکه در خودیابی و هویّت جویی ارضا کند. اگر امروز از اختلالی بنام "خودنمایی" غافل شویم و بدحجابی را تنها در پوشش تنگ و کوتاه تعبیرکنیم، دیر نباشد که پوشش‌های گشاد و بلند، صورت‌های نوتر و جذّاب‌تری از بدحجابی را به عرضه گذارند! در آن صورت داروی حجاب را از کدام داروغه باید ستاند؟

در پایان از ذکر دو مهّم نتوانم گذشت. نخست آن که تأکید ما بر "تحصیل" نه به معنی آن است که باز هم در کندوکاوی در جغرافیای پهناور این مرز و بوم، در میان درّه و کوهی تابلویی را آزادانه(!) برافرازیم و نام دانشگاه بر آن نهیم، بلکه سخن در امنیّت تحصیلی است و این بدان معنی است که هرکس در هرکجای سرمنزل تحصیل که متوقف شد، راه را بر ادامه زندگی خود مسدود نبیند و امنیّت اشتغال و فراغت را به تجربه نشیند، دو دیگر نکته آن که، سخن ما در ریشه‌های هویتی بدحجابی، به معنی انکار رویه‌های مرضی و یا تعّمدهای غرض ورزانه نیست. شک نیست که در پاک‌ترین کشتزار نیز علف هرزه می‌روید، سخن در این است که اگر برزگر، داس به عصبانیّت و بی‌صِبری بکشد خوشه‌های پاک و سالم نیز به هرز و هَرَس خواهند رفت.

انسان به همان نسبت که می تواند دوست داشته باشد، موجودیت دارد

• کریستین

کیش؛ مروارید خلیج فارس

کیش که در میان جزیره های خلیج فارس همچون یک در گرانبها جلوه گری می کند، ازویژگیهای منحصر به فردی برخوردار است و به همین سبب همواره جمعیت زیادی از گردشگران ایرانی و خارجی برای تماشای جلوه های اعجاب انگیز خداوندی، رهسپار آن می شوند.میزان باسوادی در این جزیره بالای ۹۳ درصد ومیزان اشتغال در آن بالای ۹۸ درصد است.جلوه های بدیع و کم نظیری در جزیره کیش وجوددارد از جمله: شهر باستانی حریره با ۸ قرن پیشینه تاریخی و...

زیرنظر:
محمدحسین
عسگری

گزارش از:
داوود غرانوش

پیشینه تاریخی

کیش در سالهای دور مرکز عمده صید مروارید و تجارت میان کشورهای بین النهرین و هندوستان به شمار می رفت و در دوره هایی نیز به صورت پلی میان اروپا و خاوردور بوده و به ارتباطهای تجاری بین سه قاره سود می رساند است.

در بیشتر فرهنگ های فارسی، معنای واژه کیش مترادف "تیردان" یا "ترکش" آمده است. درکتاب "برهان قاطع" که یکی از معتبرترین کتاب های فرهنگی به شمار می رود، درزمینه جزیره کیش چنین آمده است: "چون بر بلندی های اطراف جزیره برآیند، مانند تیری که در ترکش باشد، به نظر آیند." برخی از فرهنگ نویسان "قیس" را عربی شده واژه کیش می دانند.

ویژگیهای جغرافیایی

جزیره کیش با ۹۰ کیلومترمربع وسعت به شکل بیضی در فاصله ۱۹ کیلومتری ساحل جنوبی ایران، ۹۰ کیلومتری بندر لنگه، سیصد کیلومتری غرب بندرعباس و دویست کیلومتری دبی مرکز کشورامارات قرار دارد. طول این جزیره حدود ۱۵کیلومتر و پهنای آن ۷ کیلومتر و زمین آن تقریباً مسطح است. کیش با میانگین دمای ۲۷ درجه سانتیگراد بالای صفر دارای هوای معتدل ومرطوب است و به طور متوسط هر سال حدود ۱۹۰میلی متر در آن باران می بارد.

براساس سرشماری که اخیراً انجام گرفته است، جزیره کیش حدود ۳۰ هزار نفرجمعیت دارد که ازاین تعداد حدود ۳ هزار نفر افراد بومی این جزیره هستند که در منطقه "سفین" سکونت دارند و بقیه جمعیت این جزیره در طی ۲ دهه اخیر به کیش مهاجرت کرده اند. اهالی بومی این جزیره ازلباس های سنتی استفاده می کنند و به کارهای ماهیگیری و دامپروری اشتغال دارند.

تاکنون ۳۹ خانواده، ۸۹ جنس و ۱۰۴ گونه گیاهی در کیش شناسایی و جمع آوری شده است و انواع آبزیان، پرندگان، خزندگان و پستانداران حیات وحش آن را تشکیل می دهد.

جاذبه های طبیعی

◆ **مجموعه درخت سبز**: سرازیر شدن آبهای سطحی به قسمتی از منطقه شمالی جزیره کیش که معروف به "دره پرتغالی" ها است، باعث ایجادمنطقه سرسبزی شده است. نکته جالب توجه اینکه در این منطقه یکی از کهنسالترین درختان "لور" جزیره کیش قرار دارد که مجموعه زیبایی را ایجادکرده است.

کهنسال ترین درخت "لور" جزیره کیش بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ سال عمر دارد و بر شاخه های این درخت گره هایی با نخ یا پارچه زده شده که درنگاه نخست آن را به نوعی مقدس می نمایاند. گروهی از مردم عقیده دارند که این درخت شگون دارد و برای برآورده شدن نیازهای خود، پارچه هایی را به شاخه های آن می بندند. یکی دیگراز عوامل جذابیت این مجموعه درخت سبز، همجواری آن با شهر تاریخی حریره است.

◆ **روستای باغو**: یکی از آبادی های قدیمی کیش، روستای باغو است که در جنوب غربی این جزیره قرار دارد. این منطقه انبوهی از انواع درختان بومی را در خود جای داده که "درخت کهنسال لور" از آن جمله است.

هم اکنون جز چند خانوار دامدار، سکنه دیگری در این روستا زندگی نمی کنند. پارک زیبای دلیران باوسعت ۶۰ هکتار در این روستا قرار دارد و از مناطق دیدنی جزیره کیش است.

◆ **اسکله تفریحی کیش**: کیش دارای اسکله تفریحی کوچکی است که در نزدیکی هتل شایان قرار گرفته و در آن امکانات تفریحی برای گردشگران موجوداست.

◆ **جایگاه پرندگان ودلفین ها**: طرح جامع سیاحتی و تفریحی پارک جنگلی جزیره کیش یا پارک دلفین ها به فاصله کمی از بازارها و مراکز تجاری کیش قرار گرفته است. این پارک توسط یک سرمایه دار ایرانی ساخته شده و تاکنون هزاران درخت نخل در این پارک کاشته شده است.

ضمناً پروژه هایی شامل موزه پروانه، پرندگان نادر و دیدنی، دنیای ارکیده، کاکتوس و باغ ابریشم، اوشناریوم و اکواریوم زیردریایی، جنگل باران های مصنوعی و کوه آتشفشان در این طرح جامع دردست ساخت است. در این مجموعه تفریحی دلفین ها و سایر پستانداران دریایی با نمایش های جالب خود تماشاگران را سرگرم می کنند.

در این مجتمع بزرگ نمایشی دلفین ها هم اکنون ۸ عدد شیر دریایی جنوبی و شمالی، ۷ گونه دلفین، دو گونه وال، ۶ گونه پنگوئن، ۳ گونه گربه دریایی و یک گونه گراز دریایی نگهداری و آموزش داده می شود.

◆ **بوستان آهوان**: این بوستان با ۲ هکتار مساحت درانتهای خیابان فردوسی کیش قرار دارد و دارای ۱۷قفس برای نگهداری از انواع حیوانات است. شیر، آهو، روباه، شغال، میمون، گوزن و انواع پرندگان در این بوستان نگهداری می شود. تعدادی آهو برخلاف سایر حیوانات که در قفس نگهداری می شود، به صورت آزاد در این بوستان زندگی می کنند.

◆ **آکواریوم**: یکی از نقاط جالب جزیره کیش، آکواریوم آن است. در خلیج فارس انواع ماهیان ودیگر آبزیان زندگی می کنند که گویی همه درآکواریوم کیش جمع شده اند.

◆ **بوستان دانشوران**: این بوستان یکی از

شهر باستانی حریره با ۸ قرن پیشینه تاریخی ازجاذبه‌های تماشایی جزیره کیش است

کهنسال ترین درخت جزیره کیش حدود ۵۰۰سال عمر دارد!

آکواریوم کیش، جلوه‌هایی از قدرت الهی را درزیر دریا به نمایش گذاشته است

وسیعترین و دردسترس‌ترین بوستان‌های کیش است. این بوستان روبروی بازار پردیس قرار دارد. سازمان منطقه آزاد کیش با اعتقاد به درستی راه‌اندیشمندان و امید به تداوم راه آنان و همچنین به‌نشانه گرامیداشت یاد آنانی که در راه اعتلای دانش و پیشرفت انسانی تلاش می‌کنند، زمستان سال ۱۳۷۶ خورشیدی، تندیس پانزده تن از دانشمندان معاصر ایران را در این بوستان نصب کرده است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

جزیره کیش، یکی ازپررفت و آمدترین نقاط در شبکه حمل و نقل هوایی کشور است. درحال حاضر امکان پرواز مستقیم به کیش و بالعکس دربیشتر مراکز استانهای کشورمان وجود دارد.

ده‌ها نوع هتل مجهز و مجلل و آپارتمان ومهمانسرا در جزیره کیش توسط بخش خصوصی ودولتی ساخته شده است.

◆ **هتل ها:** کیش الیت، داریوش، آبادگران، آرام، آریان، آسیا، آنا، اسپادانا، پارس نیک، ایران، پردیس، پرشیا، تاپ زر، خاتم، خیام، دیدنی ها، رویال، سالار، ساها، ستاره کیش، سیمرغ، شایان، شباویز، صدف، فانوس دریا، فرشتگان، فلامینگو، قائم، گلدیس، مریم، ونوس و...

هتل - آپارتمانهای کیش عبارتند از: ارم، پارسیان، تعطیلات، تماشا، جام جم، فارابی، فاران، فردوس، قاصدک، مروارید و...

◆ **مهمانسرا:** آرام، صدف، میلاد، نخلستان، صحرای ۱ و ۲ و...

همچنین ویلاهای سیاحتی یک و سه طبقه درفاصله نزدیکی از هتل کیش واقع شده که آماده‌پذیرایی از گردشگران است.

آثار تاریخی

◆**شهر باستانی حریره:** بقایای این شهر در مرکز ساحل شمالی جزیره‌کیش قرار دارد، پیشینه تاریخی این شهر به احتمال بسیار قوی به دوره ساسانیان و اوایل دوره اسلامی برمی‌گردد. بقایای این شهر باستانی در وسعتی بالغ بر ۳ کیلومتر مربع، بازگوکننده این مطلب است که روزگاری شهری بزرگ و آباد در این منطقه وجودداشته که جمعیت زیادی در آن ساکن بوده‌اند.

آنچه امروز از این شهر برجای مانده، حجمی ازمعماری شهری است اما کمتر و به‌ندرت طاق ها، پوشش ها و سقف های آن سالم برجای مانده است جزپاره‌ای موارد که پوشش های طاقی سنگی از گزندتخریب در امان مانده است. بقایای شهر حریره درامتداد ساختمانهای بندرگاه و دفاترآن، قابل دیدن است. براساس اعلام سازمان میراث فرهنگی، شهرحریره ۸۰۰ سال قدمت دارد.

◆**کشتی یونانی:** روز چهارم مرداد ماه سال ۱۳۴۵خورشیدی، بومیان کیش شاهد به گل نشستن کشتی عظیمی بودند که در سال ۱۳۲۲ خورشیدی با هفت هزار و ۶۴ تن وزن و ۱۳۶ متر طول در بندرگلاسکو ساخته شده بود که ابتدا "شیپور امپراتور"، ناتورالیست، "سیروس"، فارس، همدان و بعد "کولائف" نام گرفت. تماشای غروب خورشید درپشت "کشتی یونانی" در جزیره کیش فراموش نشدنی است.

این کشتی از نظر تاریخی قدمت و اهمیت چندانی ندارد، اما در سالهای بین ۱۳۳۸خورشیدی تا یکسال قبل از به گل نشستن، درمالکیت خطوط کشتیرانی ایران بود.

◆**شهر زیرزمینی کاریز:** قنات کیش بیش از ۲۵۰۰سال قدمت دارد و آب شیرین قابل شرب ساکنان حریره را تامین می کرده است. ولی اکنون به یک شهر زیرزمینی شگفت انگیز تبدیل شده که بیش ازده هزار مترمربع وسعت دارد.

این شهر در عمق ۱۶ متری زیر زمین قرار دارد. سقف آن ۸ متر ارتفاع و بیشتر سقف آن مملو ازسنگواره، صدف و مرجانهایی است که به اعتقادکارشناسان از قدمت فراوانی برخوردار است.

گفتنی است خاک های برداشت شده ازکاریزدارای خواص درمانی زیادی است که در"گل درمانی" استفاده‌های فراوان دارد.

◆**مساجد کیش:** کیش دارای هفت مسجد و حسینیه است. مسجد امیر(ع)، مسجد خاتم الانبیاء (ص) ومسجد نور از بزرگترین مساجد کیش است.

◆**مسجد امیر:** از بناهای قدیمی کیش است که دراوایل دهه ۱۳۷۰ با همکاری سازمان میراث فرهنگی کشور و با حفظ عناصر اصلی معماری بومی به شکل زیبایی مرمت شده است. گلدسته‌های بلند مسجد خاتم الانبیاء و مشرف بودن آن به ساحل دریا، آن را در شمار باشکوهترین بناهای مذهبی کیش قرار می دهد. این مسجد درمحله سفین واقع شده و نماز جمعه کیش در آن برگزار می شود.

◆**مسجد نور:** بزرگترین مسجد اهالی بومی کیش است و نماز جمعه و جماعت اهل سنت در این مسجد برگزار می شود.

دانشگاه ها

◆**دانشگاه کیش:** این دانشگاه که در آغازغیرانتفاعی بود و از طریق کنکور سراسری دانشجو می پذیرفت، هم اکنون به دانشگاه صنعتی شریف واگذار شده است. اما دوره‌های کارشناسی آن تا فارغ التحصیل شدن همه دانشجویان فعلی، همچنان ادامه دارد.

این دانشگاه تاکنون دوره‌های بین المللی کارشناسی و کارشناسی ارشد در رشته‌هایی مانند MBA، IT و مهندسی برق و الکترونیک، و باهمکاری دانشگاههایی مانند MMU مالزی ودانشگاه موناش استرالیا را برگزار می کند.

◆ **واحد بین المللی دانشگاه علوم پزشکی شیراز:** این دانشگاه در حال حاضر ۱۵۰ دانشجو دارد که در ۳ رشته پزشکی، دندانپزشکی و داروسازی مشغول به تحصیل هستند.

کتابخانه ها

چندین کتابخانه بزرگ و مهم در کیش وجوددارد. شهروندان ومسافران می توانند از آنهااستفاده کنند ■

خوشبختی خانوادگی طولانی ترین و محکمترین و شیرین ترین سعادتهاست

● ولتر

مسابقه قرآنی شماره مخصوص نوروز

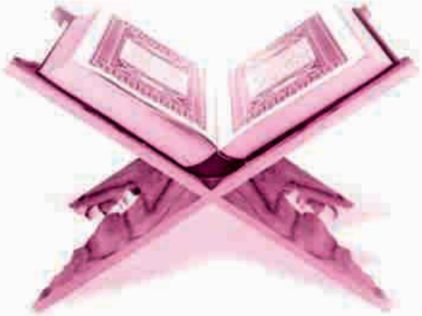

بسیار خرسندیم که مسابقه قرآنی شماره مخصوص نوروز با استقبال خوب شما خوانندگان ارجمند روبرو شده است. همین استقبال ما را برآن داشت تا از این پس در پایان هر فصل یک مسابقه از این دست برگزار کنیم. البته در مسابقات بعدی سعی خواهیم کرد تا معدود ابهامات مسابقه نخست هم از بین برود و سوالات مناسب تر و پرمحتواتری ارائه شود با این توضیح و با تشکر فراوان از استقبال خوب شما.

نخست به پاسخ سوالات مسابقه می پردازیم.

◆پاسخ سوال اول، سوره واقعه ◆پاسخ سوال دوم، آیات ابتدایی سوره ملک ◆پاسخ سوال سوم، سوره "یس" ◆پاسخ سوال چهارم، سوره عصر ◆پاسخ سوال پنجم، سوره یوسف ◆پاسخ سوال ششم، سوره نور ◆پاسخ سوال هفتم، غبطه مالی نخوردن به دیگران ◆پاسخ سوال هشتم، سوره بقره ◆پاسخ سوال نهم، سوره انعام ◆پاسخ سوال دهم، پرهیز از سوءظن و خبرچینی ◆پاسخ سوال یازدهم، نکوهش متکبر و خودخواه ◆پاسخ سوال دوازدهم، سوره شمس ◆پاسخ سوال سیزدهم، یتیم را میازار و فقیر را از خود دور مکن ◆پاسخ سوال چهاردهم، سوره زمر ◆پاسخ سوال پانزدهم، سوره توبه ◆پاسخ سوال شانزدهم، سوره اسراء ◆پاسخ سوال هفدهم، از آن روز بترسید که هیچکس بجای دیگری مجازات نمی شود ◆پاسخ سوال هیجدهم، سوره مزمل ◆پاسخ سوال نوزدهم، آیات انتهایی سوره بقره ◆پاسخ سوال بیستم، سوره الرحمن است.

☑توضیح در مورد سوال ۶

در قرآن کریم، خداوند در آیات متعددی درباره نهاد خانواده، پرهیز از تهمت زدن به زنان، توصیه به ازدواج و مسایل خانوادگی، با بشر صحبت کرده، اما در سوال مربوطه آمده بود که درکدام سوره و در نزدیک به نیمی از آیات در این باره صحبت شده است. گرچه در سوره نساء، آیات بسیاری به این موضوع اختصاص یافته، اما حجم این آیات کمتر از یک چهارم آیات سوره را تشکیل می دهد درحالی که در سوره نور نزدیک به نیمی از آیات در این باره است و لذا گزینه صحیح، گزینه شماره ۲ است.

☑توضیح در مورد سوال ۷

در سوره نساء آیه‌ای وجود دارد که با عبارت ولا تتمنوا ما فضل الله... آغاز می شود. تتمنوا یعنی آرزو و تمنا و لاتتمنوا یعنی آرزو نکردن و تمنا نداشتن و درنهایت غبطه نخوردن به دیگران بخاطر اینکه چرا خداوند فضلش را به برخی بیشتر از برخی دیگر عنایت کرده است و مفهوم اصلی آیه غبطه نخوردن به دیگران و پرهیز از ناشکری نسبت به حضرت باریتعالی است. در ادامه آمده است که آنچه مردان و زنان کسب می کنند، سهم خودشان است و... به این ترتیب بهترین تعبیر همان تعبیر اول یا پاسخ "یک" است. اما با توجه به دشواری مفهوم، کسانی که تنها در همین مورد دچار اشکال شده و همین یک مورد را در پاسخنامه ننوشته و یاگزینه دیگری را انتخاب کرده بودند، در قرعه کشی شرکت داده شده اند.

☑توضیح در مورد سوال ۸

در قرآن کریم، آیات متعددی در سوره های گوناگون درباره داستان حضرت موسی، فرعون وقوم بنی اسرائیل و پیمان شکنی آنها وجود دارد. شاید داستان حضرت موسی پس از داستان حضرت یوسف، بیشترین حجم آیات قرآن کریم را به خود اختصاص داده است.

نکته دیگر اینکه قصه حضرت موسی و بنی اسرائیل تنها در یک سوره نیامده است.

درسوره بقره، ۵۶ آیه به این موضوع اختصاص یافته است. در سوره اعراف بیش از ۵۵ آیه، در سوره طه ۵۷ آیه، در سوره شعراء نزدیک به ۵۰ آیه و درسوره قصص ۴۶ آیه به این موضوع اختصاص یافته است.

در سوره های آل عمران، ابراهیم، مؤمن، زخرف، مائده، نساء، دخان، نازعات و نیز آیات معدودی نیز در چند سوره دیگر قرآن کریم در این باره صحبت شده است.

با توجه به سوال مطرح شده، پاسخ صحیح "سوره بقره" بوده است، اما از آنجا که در سوره های شعراء و قصص نیز آیات متعددی به این موضوع اختصاص یافته، کسانی راکه به این دو سوره هم اشاره داشته اند، در قرعه کشی برندگان نهایی شرکت داده ایم.

مرحله نهایی

اسامی کسانی که به مرحله نهایی راه یافته و در فهرست کاندیداهای برندگان قرار گرفته و در قرعه کشی نهایی شرکت داده شدند.

سجاد حاتمی از ایلام، سمیه مهدی بیرقدار از شیراز، لیلا ذوالقدری از میانه، سلیم محمدی از زنجان، خدیجه مؤذنی از سلماس، زهرا گودرزوند چگینی از قزوین، فاطمه حسینی رنجبر از رفسنجان، محمود، مهدی و محمدعلی حسینی رنجبر از رفسنجان، معصومه موسی وند از نهاوند، رقیه بیات از زنجان، سیده فریده حسینی از شهرری، زهرا حجابیدخت از تبریز، مهدی رنجکش از آستارا، محمدعلی باقری جبلی از قم، زهره مردانی از نجف آباد، نرگس هاتفی از ساری، حسین وطنخواه از ساری، جلیل راستی از شیراز، محمدعلی وطنخواه از بهشهر، کامبیز نوران نیاکی از آمل، مهسا صالح از همدان، حسینعلی مالکی فروشانی از اهواز، فرشید عباسی از شاهرود، صدیقه گودرزوند از قزوین، محمد محسنی از قم، باقر بابایی چگینی از قزوین، کمال گل محمدی از روانسر، صابر مردانی از تبریز، صدیقه ناطقی از چابهار، مریم طالبی فروشانی از اصفهان، انسیه کریمی از اصفهان، سیده سمیه عبدالله‌زاده از بابل، محمدرضا کرمعلی از نهاوند، سیمین جغتایی و امین رئوفی از جغتای، نقی رحمانی از فریدونکنار، پروین زمانی از مشهد، صفیه ملازینلی از قزوین، خدیجه، محمد، حسن و فاطمه گودرز چگینی از قزوین، علی سیدحقیقی از سرخس، سکینه اسماعیلی پور از قزوین، یاسر شاکری از فیروزآباد، معصومه مهربانی از آستارا، زینب لطفی نیا از رشت، منیژه ناصری لاریجانی از آمل، مریم کریمی از اصفهان، حمید فضل اللهی از تبریز، حسن یزدان پناه از فسا، راضیه الله شناس از فسا، سعید عالیشوندی از بندرعباس، جعفر سینای مفرد از اهواز، فاطمه نجف علی از شهریار، رقیه نوری از بندرانزلی، سرور قاسمی نیا از کاشمر، مریم رنجکش از آستارا، اکبر ثمر آزاد از میانه، جعفر قائمی از ایلام، کمینه فریادی از ایلام، احمد مهربان رضایی از آمل، الهه شهریاری ایوانکی از سمنان، زهره ملکیان از بشرویه، و محمدابراهیم جلا، زهرا سخن خوش، قدم خیر سمیعی، پروین خروش، مصطفی جعفری، هدیه شیخ طاهری، فاطمه رئوفی، فرزانه محمدی و احمدی از تهران.

اسامی برندگانی که به قید قرعه انتخاب شدند:

۱.سیدباقر بابایی چگینی از قزوین
۲.محمدعلی باقری جبلی از قم
۳.کامبیز نورانی نیاکی از آمل
۴.سرور قاسمی نیا از کاشمر
۵.زهرا سخن خوش از تهران

برندگان مرحله دوم

۱–فاطمه حسینی رنجبر از رفسنجان
۲–سمیه مهدی بیرقدار از شیراز
۳–سیده فریده حسینی از شهرری
۴–هدیه شیخ طاهری از تهران
۵–سها صالح از همدان
۶–مریم کریمی از سجزی
۷–زهرا حجابیدخت ایمن از تبریز
۸–کبری حسامی فر از آران و بیدگل
۹–مرضیه عباسی از شاهرود
۱۰–حسینعلی مالکی فروشانی از اهواز

◇◇◇

به هریک از برندگان مرحله اول یک لوح از طرف مجله اطلاعات هفتگی به همراه ۴۰۰ هزار ریال وجه نقد تعلق خواهد گرفت.

ضمناً برای ۱۰ نفر مرحله بعد نیز لوح یادبود به همراه یک هدیه فرهنگی ارسال خواهد گردید.

گزارش

باران رحمت و ...

اینجا وقت طلا نیست

از: فتانه احدی

نزول باران رحمتی است از سوی خداوند که موجب شادمانی مردم می شود اما برخی مواقع این نعمت خدایی برای خیلی ها مشکل ساز و باعث مختل شدن زندگی آنها می شود.

یکی از شهرستانهایی که بعد از بارش باران دچار مشکل می شود شهرستان کرج است که بارش های متعدد اخیر در این شهرستان باعث مسدود شدن بسیاری از گذرگاهها، آب گرفتگی معابر، خیابانها، بدمنظره شدن چهره شهر شد و مشکلات فراوانی برای شهروندان این شهرستان ایجاد کرد. البته مردم امیدوارند که مسوولان شهری برای رفع این مشکلات اقدامات لازم را انجام دهند، اما آنها هم متاسفانه همیشه یا کمبود امکانات و نیرو را بهانه می کنند یا اینکه به دنبال مقصر می گردند.

زیرگذر مشکل دار

یکی از نقاط پرتردد کرج پل زیرگذر محمدشهر است و از جمله نقاطی که اخیراً با بارش باران بسیاری از شهروندان را دچار مشکل کرد و بسیاری را به زحمت انداخت.

هنگامی که برای تهیه گزارشی از وضع نابسامان این منطقه به آنجا رفتم، ترافیک سنگین قبل از پل نشان‌دهنده وضعیت زیر پل بود، بالاخره از بین انبوه اتومبیل‌ها خود را به زیر پل زیرگذر رساندم و با تعجب دیدم که بعضی از اتومبیل‌هایی که دل به دریا زده بودند و می‌خواستند از داخل آب رد شوند وسط آب گیر افتاده بودند و نه راه پس داشتند و نه راه پیش.

همچنین چند مامور آتش‌نشان و دو دستگاه موتور پمپ که به جمع‌آوری آب البته با سرعت بسیار پایین مشغول فعالیت بودند، نظرم را جلب کرد و برای گرفتن اطلاعات به سراغ سرپرست گروه آتش‌نشانان رفتم.

تاجی مسوول ایستگاه آتش‌نشانی ۱۰۵ و سرپرست گروه اعزامی به منطقه پل زیرگذر محمدشهر در این خصوص گفت: ماموران ما از ساعت‌های اولیه صبح در محل پل زیرگذر جاده محمدشهر برای کنترل سیلاب به وسیله دستگاه‌های موتور پمپ مستقر شدند و درحال حاضر ۸ نفر از ماموران ایستگاه ۱۰۵ آتش‌نشانی به همراه دو دستگاه موتور پمپ مشغول فعالیتند.

وی افزود: دلیل اصلی آب گرفتگی در این منطقه، حجم زیاد آب و گرفتگی چاه آب موجود در زیر پل است.

این مسوول با گلایه درخصوص همکاری نکردن ارگانهای دیگر اظهار داشت: برخی نیروهای پلیس فقط تماشا می‌کنند و اقدام خاصی انجام نمی دهند و ماموران شهرداری هم هنوز نیامده‌اند و فشار کار بر روی ماموران آتش‌نشانی است که از امکاناتی خوب هم برخوردار نیستیم و همانطور که می‌بینید موتور پمپ‌ها هم ضعیف عمل می‌کنند.

بعد از گفتگو با مامور آتش‌نشانی به طرف خودرو پلیس که در کناری پارک شده و سه مامور پلیس در آن نشسته بودند و صحنه را از داخل خودرو تماشا می‌کردند رفتم و آنها را متوجه خود کردم و هنگامی که از آنها پرسیدم چرا کاری انجام نمی‌دهید، یکی از آنها که بعد مشخص شد فرمانده پاسگاه پلیس راه ماهدشت است، با نشان دادن شلوار خیس و گلی خود گفت: این گذرگاه از شب گذشته مسدود شده و ما از آن زمان در این مکان هستیم، که فقط توانستیم ترافیک را کنترل و رانندگان را به سمت راههای فرعی راهنمایی کنیم، اما مسوول اصلی که شهرداری است هنوز اقدامی انجام نداده، حتی یک نفر هم اعزام نکرده و فقط آتش‌نشانان آمده‌اند آنها هم از امکانات ناچیزی برخوردارند و اقدامی نمی‌توانند انجام دهند.

سروان قیطاسی فرمانده پلیس راه ماهدشت با اشاره به میزان بالای آب افزود: الان نزدیک ظهر است و حتی نیمی از آب را نتوانستند با موتور پمپ‌ها جمع‌آوری کنند.

وی افزود: این منطقه مربوط به شهرداری مناطق ۲ و ۹ کرج است که هیچ‌یک جوابگو نیستند و با توجه به اینکه شش ماه از گشایش این پل می‌گذرد، اما هنوز کامل نشده و دارای نواقص بسیاری است.

اتوبوس اولین خودرویی است که دل به دریا می‌زند

قایق باری یا...

ما هم حرف داریم

بعد از پایان گفتگو، مشغول عکاسی بودم که ناگهان آقای مسنی از بالای پل فریاد زد، خانم خبرنگار چرا با ما صحبت نمی‌کنید؟ لطف کنید به درددل ما گوش کنید و من با حرکت دست به او فهماندم که حتماً به سراغش خواهم رفت. و با هر سختی که بود به سمت بالای پل به راه افتادم و وقتی به مقصد رسیدم جمعیت کثیری از مردم را دیدم که برای تماشای صحنه زیر پل جمع شده بودند. برخی با گوشی‌های همراه تصویر می‌گرفتند، برخی عصبانی و کلافه بودند و بعضی منتظر و به ساعت مچی خود نگاه می‌کردند.

به هرحال به سوی آقای مسن رفتم. مرد جاافتاده و مودبی بود که با ابراز شرمندگی از فریادهایش گفت: من از صبح زود اینجا هستم و اتومبیلم در ترافیک گیر کرده و هر کدام از این ماموران هم یک حرف می‌زنند. تمام افرادی که در این مکان هستند از فعالیت روزانه خود بازمانده‌اند و تمام برنامه‌های امروزشان به هم ریخته است. از مسوولان تقاضا کنید تا برای برطرف کردن مشکل این پل اقدام کنند. از شهرداری بخواهید تا چاره‌ای بیاندیشند.

بعد از جدا شدن از آن آقا با دیدن ترافیک یک کیلومتری مانده بودم چگونه راه برگشت را پیش بگیرم، ناچار از میان اتومبیل‌ها رد شدم و مسافتی را پیاده پیمودم تا بالاخره توانستم سوار اتومبیل شوم. در بین راه در این فکر بودم که تا چه زمان مردم باید از بی‌مسوولیتی دیگران دچار مشکل شوند. چند سال باید طول بکشد تا مشکلات شهری حل شود.

هر روز مساله‌ای مردم را به زحمت می‌اندازد. ترافیک، آلودگی هوا، زباله‌های شهری، ساخت و سازهای غیرمجاز، تغییر شکل معابر و خیابانها و غیره عواملی هستند که روزانه مردم را دچار مشکل می‌کند و حالا هم که باران رحمت خداوند بخاطر غیراصولی بودن معابر شهری برای مردم ایجاد زحمت کرده. خدا به خیر کند.

آخرین لحظه‌ها دیگر تحمل بی تحمل

خودرویی که بی‌مهابا به سیلاب می‌زند اما...

شهرت یک سوگواری باشکوه برای سعادت است ● ابوالعلا معری

داستان زندگی

براساس سرگذشت: وزیری ـ تهران

تهیه و تنظیم: محسن طیب

* تمامی اسامی مستعار است

مهمانی که کثیف نبود...

اشاره:

لطفی را که می‌شناسید؟ محمدرضا لطفی را می‌گویم؛ هنری نویس مجله که هر از گاهی نیز داستان می‌نویسد ـ اما قلم سینمایی‌اش چیز دیگری است ـ این سوژه را "او" در اختیارم گذاشت. اما چگونه؟

هر وقت فرصتی باشد با "لطفی" به گپ و گفت می‌نشینیم. حرف‌هایی از هر جنب و از هر گوشه؛ محمدرضا را از چند سالی است می‌شناسم. در حقیقت من او را به اطلاعات هفتگی معرفی کردم.

حالا هر وقت فراغی حاصل می‌شود با محمد رضا گوشه‌ای می‌نشینیم و از هر دری سخن می‌گوییم جز سیاست [خوشبختانه او نیز مانند من سرش درد نمی‌کند تا دستمال ببندد] پنجشنبه دو هفته قبل بود که پس از پایان یک هفته کاری خسته کننده، مشغول صحبت از این در و آن در بودیم. "لطفی" نگران برخی از جوانان محلشان بود که "اعتیاد" خاکستر نشینشان کرده. و گفت: "یکی از آنها را که صمیمی‌ترین و قدیمی‌ترین رفیقم می‌باشد، چند بار خوابانده‌ایم و ترک اش داده‌ایم، اما همین که یک ماه می‌گذرد روز از نو و روزی از نو! انگار راست گفته‌اند اعتیاد ترک ندارد"!

حرفش را نقض کردم و برایش شاهد مثالی آوردم: " اگر کسی اراده داشته باشد به راحتی ترک می‌کنه... مهندسی را می‌شناسم که ۲۲ سال به هروئین معتاد بود، اما یک روز که توی جیب پسر هفده ساله‌اش "یک گرم حشیش" پیدا کرد، طوری لرزید که همان لحظه خودش را توی اتاق حبس کرد و به زنش گفت: " اگر مردم که هیچ، اگر زنده ماندم، کلید رو بده به فراز ـ پسر هفده ساله‌اش ـ تا هر وقت او صلاح دید در رو باز کنه... " مهندس نمرد، سه ماه توی اتاق خودش را حبس کرد. درسته که بهترین داروها و قرص‌های ضد اعتیاد را مصرف می‌کرد، اما در آن ۲۰ روز اول صبح تا شب زوزه می‌کشید و ناله می‌کرد و ضجه می‌زد و .... تا بالاخره زهر از بدنش و اعتیاد از مغزش خارج شد، مهندس با این کارش دو تا هدف را نشانه گرفت که تیرش به هر دو "سیبل" خورد؛ اول اینکه الان خودش هشت ساله که پاک و پاکیزه داره زندگی می‌کنه و کار به جایی رسیده که اگر بوی سیگار هم به مشامش برسه، حالش به هم می‌خوره! و اما هدف دومش؛ امروز همان پسر ۱۷ ساله ۸ سال قبل، مدرک فوق لیسانس اش را گرفته و دانشجوی دوره دکترای "حقوق بین الملل" است!"

محمدرضا که پیدا بود سخت تحت تأثیر روایتی که شنیده بود قرار گرفته، از پنجره اتاق نگاهش را به کوه‌های شمال تهران دوخت و گویی از دامنه برف نشسته "البرز" چیزی را خواند که نگاهش را برگرداند و زل زد توی چشمانم و گفت: "من این را قبول دارم "آقا؟" که بعضی وقت‌ها توی زندگی هر آدمی، یک "اتفاقی" رخ میده که شاید در نظر دیگران یک رویداد خیلی ساده جلوه کنه اما... اما چه بسا برای همان آدم" یک انقلاب درونی رو باعث بشه ... شبیه این مثال ماجرایی هست که برای یکی از همسایه‌هامون رخ داد، آقای "وزیری" با اینکه ده، پانزده سال از من بزرگتره، اما نوعی دوستی شبیه به دو "برادر" با من داره که باعث شد این ماجرا رو برام تعریف کنه؛ قضیه این بود...

و "محمدرضا لطفی" به صندلی تکیه داد و ماجرایی را تعریف کرد که تبدیل شده به "داستان زندگی" این شماره که تنظیم شده‌اش در پی تقدیمتان می‌شود...

◇

آقای وزیری بر خلاف بسیاری از آدم‌های ثروتمند که سایه خودش را هم تحویل نمی‌گیرند، از آن دست تاجران ثروتمند بود که اتفاقاً بسیاری از دوستانش از میان آدم‌های ساده اجتماع بودند. البته به دلیل حرفه‌ای که داشت، مجبور بود مدام با تیلیادرها نشست و برخاست داشته باشد. از جوانی رفت توی تجارت و چون خانواده ثروتمندی داشت، خوب "ساپورت" شد و قبل از اینکه به ۳۰ سالگی برسد، توی حرفه تجاری خودش تبدیل شد به یکی از کله گنده‌های تجارت! تقریباً در تمام شهرها شعبه زد، حدود سیصد و چهارصد تا حسابدارو کارمند و انباردار و کارگر استخدام کرد و... و خلاصه سری بین سرها در آورد. همانطور که گفتیم، وزیری جزو آن‌هایی نبود ـ و نیست ـ که فقط به عشق پول درآوردن پول در بیاره! بلکه او پول در می‌آورد تا از زندگی لذت ببرد!

این طوری بود که آقای وزیری به بهترین شکل ممکن از زندگی مرفه‌اش لذت می‌برد، سالی دو، سه ماه آن طرف آب بود و فقط تفریح می‌کرد، در ایران هم که بود، هزار تا کار هم اگر داشت، اجازه نمی‌داد "فشارکار" او را از خوشگذرانی باز دارد؛ طبیعی بود که در این طور مواقع، برای این جور آدم‌ها، همیشه رفقایی هستند که "خادم تفریحات" آنها باشند؛ درست مثل "وزیری" که به جای یکی، چهارپنج تا از این آدم‌ها داشت! و اما وزیری تازه سومین دهه عمرش را پشت سرگذاشته بود که مادرش [که یک مادر واقعی بود] او را یاد روال طبیعی زندگی انداخت: "پسرم اگر نمی‌خوای نوه من موقع قدم زدن با پدرش "عصاکش" تو بشه، کم کم باید فکر زن گرفتن باشی..."!

آقای وزیری هم که اصولاً زندگی را به شکل طبیعی اش خیلی دوست داشت، درست مثل کسی که یادش آمده که داره دیرش میشه! همه اختیار را به مادرش سپرد!" هرکس را شما پسندیدی من هم قبول دارم... فقط امیدوارم شما هم مثل من معتقد باشی که "زیبابودن" زن به عاشق بودن "مرد کمک زیادی می‌کنه!" مادر که با روحیات پسر بزرگش به خوبی آشنا بود، خندید و گفت: بعدازظهر که رفتیم خواستگاری "مهنوش" تازه می‌فهمی که زیبایی یعنی چه؟!

آقای وزیری که فکرش را هم نمی‌کرد مادرش پیشاپیش دختری را برای او در نظر گرفته باشد، آخرشب وقتی از خانه آن دختر بیرون آمد و راهی منزل خودشان بودند با خود فکر کرد: "مادر راست می‌گفت "امشب تازه فهمیدم زیبایی یعنی چه؟!"

مهنوش که در همان شب خواستگاری به دل "وزیری" نشسته بود، با آغاز زندگی مشترک طوری عشق را تقدیم شوهرش کرد تا او طعم خوشبختی را هم به معنی واقعی بفهمد. این ازدواج اما، فقط یک ایراد داشت؛ مهنوش از خوشگذران بودن شوهرش ـ و مخصوصاً از حریص بودن او ـ چیزی نمی‌دانست! وزیری هم از حساسیت فوق العاده زنش در این مورد که اصلاً نمی‌توانست شریکی را برای خودش ببیند، خبر نداشت!

◇

خیلی تکراری است این جمله؛ که زندگی این زوج هم تا همان "محدوده مشخص" یعنی حدود سه، چهار ماه، یک زندگی رویارویی بود! عشق با تمام ابعادش و به لطیف‌ترین شکل ممکن در زندگی آقای وزیری و مهنوش جاری بود. هر روز صبح وقتی "وزیری" از خانه خارج می‌شد، چشمان مهنوش به اشک می‌نشست. وزیری نیز تا غروب که کارهای تجاری اش را به سروسامانی برساند و به خانه برگردد، در طول روز هر وقت یاد مهنوش می‌افتاد در دلش چیزی را احساس می‌کرد که تا قبل از "همسرمهنوش بودن" تجربه آن را نداشت.

اینگونه بود که ـ به قول شاعرپیشه‌ها ـ آن دو همچون کبوتران عاشق در کنار هم عشق را در کلبه‌شان راه داده بودند و همه چیز مهیای یک زندگی خوشبخت و جاودانه بود و ... که ترک عادت موجب مرض "وزیری" شد؛ آقا داماد که گویی فقط سه، چهار ماه خوشگذرانی‌های دوران تجرد را فراموش کرده بود، انگار خوشی زیر دلش زده بود که بی‌هیچ بهانه‌ای "فیل اش یاد هندوستان افتاد" و دوباره به سوی "خوشگذرانی‌های آنچنانی!" رفت!

البته خود آقای وزیری به "محمدرضالطفی" گفته بود: "به خدا خودم نمی‌خواستم دوباره برم دنبال کثافتکاری‌های دوران مجردی... ولی امان از رفقای بد!"

اگر چه "محمدرضا" از روی نجابت ـ و البته فاصله سنی اش با وزیری ـ به بچه محلش پاسخی نداده بود، ولی به جای "او" من معترض می‌شوم که : "مردحسابی مگه با دسته کورها یا "گروه خرها" طرفی؟ بچه پونزده‌ساله که نبودی یکی رفیق ناباب گولم زد و...!"

احساساتی شدم و چون به عنوان "راوی" و نویسنده "زندگینامه" حق ندارم در مورد مسایل

"داستان زندگی" اظهارنظر کنم، عذرم را بپذیرید و سراغ ادامه دسته‌گلی که "وزیری" قرار بود به آب بدهد برویم...!

علی ایحال؛ رفقای قدیمی "وزیری" که از روز دامادی او، "سورشان" کور شده بود، آنقدر او را وسوسه کردند و "زن ذلیل" نامیدنش و "ترسو" خواندنش و... و... و... تا بالاخره وزیری را از داخل بهشت بیرون کشیدند و آوردند دم در جهنم!

◇

گلرخ یک زن خیابانی بود! از آن قبیل زنها که روزگارشان را اینگونه می‌گذرانند و با خودفروشی شکمشان را سیر می‌کنند و... اما نه، اجازه بدهید ابتدا به "عقاید وزیری" بپردازیم و سپس به سراغ گلرخ بیاییم؛ وزیری قبل از اینکه داماد بشود، "سوگلی"های آنچنانی زیادی برای خودش داشت، اما بعد از ازدواج، یعنی شش ماه بعد از آن که برای زنش قسم خورد که "به پای او وفادار بماند" اما نماند! وزیری دیگر اجازه به خود نداد به سراغ عروسک های تزئین شده‌ای برود که تا قبل از ازدواج، خودش را با آنها سرگرم می‌کرد! علتش نیز این بود که خجالت می‌کشید! یعنی یا از خودش، یا از آنها خجالت می‌کشید که شش ماه پس از ازدواج دوباره به منجلاب قبلی پا بگذارد و به سراغ همان زن هایی برود که برایشان قسم خورده بود که: "دیگر همه چیز تمام شد"!

این طوری بود که "رفقای ناجور" وزیری، برای اثبات "لجن بودنشان" زنانی را به عنوان "میهمان" به دوست ثروتمندشان معرفی می‌کردند که نه آنها وزیری را بشناسند و نه او قبلاً آنها را دیده باشد!

به این ترتیب آرام آرام زمان به خانه آمدن آقای وزیری از غروب به شب کشیده شد و به "شب" تر رسید و گاهی اوقات حتی تا نیمه‌های شب به خانه می‌آمد. اما چون به قدر کافی برای "کوبیدن سر مهنوش به سقف" بهانه داشت، زن بیچاره‌اش با این تصور که "هر شب باید نیمه‌های شب کار کند تا پول در بیاورد" اعتراض به وزیری نمی‌کرد! و سکوت و کوتاه آمدن مهنوش نه تنها باعث "عذاب وجدان" وزیری نشد، که اتفاقاً بالعکس، یعنی وزیری کم‌کم دیرآمدن های شبانه را به "شب نیامدن"ها تبدیل کرد و بعد هم سه روز سه روز، و هفته به هفته می‌رفت دنبال عیاشی های خودش، با این بهانه که: "مهنوش جان اگر خودم به شهرستان‌ها سر نزنم پولم رو می‌خورند...!"

مهنوش اما؛ مانند همه زنان نجیب و عاشق در کره‌زمین، خیلی زود احساس کرد "مردش" جایی دیگر سرگرم است! اوایل خودش هم باور نمی‌کرد که وزیری به او خیانت می‌کند! اما هنگامی که چند مرتبه پیگیر مسافرت های کاری شوهرش شده و دید که وزیری به جای "شیراز" از کیش سر درآورده و یا قرارش با فلان تاجر که قرار بود در تبریز برگزار شود، در هتل های تهران انجام می‌شود، آنگاه بود که حس زنانه مهنوش او را هوشیار کرد و تصمیم گرفت مچ شوهرش را در حین ارتکاب جرم بگیرد...

◇

-عزیزم اگر تو اجازه بدی من برای یک هفته میرم اصفهان پیش خاله‌ام که مریضه و هیچکس رو نداره پیشش باشد! البته اگر تو بگی نه، قیدش را می‌زنم و...

اینها را مهنوش در حالی گفت که انگار قند در دل شوهرش آب می‌کردند! وزیری که خودش هم خسته شده بود از اینکه مدام مانند "گربه‌های هرزه" از این پشت بام به آن پشت بام برود! وقتی فکرش را کرد که یک هفته می‌تواند در خانه جشن بگیرد، شادی‌اش را پنهان کرد و گفت: "اگرچه در این یک هفته دلم آتش می‌گیرد... اما به خاطر تو هم که شده تحمل می‌کنم!"

به این ترتیب وزیری برای اینکه خیال خودش راحت شود، مهنوش را تا فرودگاه رساند و موقعی که ساعت ۵/۳۰ صبح هواپیمای او را که به آسمان پرواز کرد دید، با موبایل‌اش به "رفقای لجن" زنگ زد: "بچه‌ها من توی خونه منتظرم"! و سپس پشت فرمان ماشینش نشست و در حالی که از شادی بشکن می‌زد راهی منزلش شد؛ اما او خبر نداشت که مهنوش با پرواز ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه ظهر همان روز به تهران بر می‌گردد؛ در حقیقت او فقط سه چهار ساعت در خانه خاله‌اش ماند و برگشت تا مچ شوهرش را بگیرد...

ساعت حدود ۹صبح بود که وزیری از طریق "آیفون تصویری" مهمانش را دید که همراه یکی از "رفقا" به خانه او آمده بود؛ گلرخ یکی از همین زنان خیابانی بود. زنی زیبا که وقتی وارد خانه وزیری شد با خود اندیشید "مثل اینکه در این یک هفته گنج پیدا کردم"!

وزیری نیز وقتی "دوستش" آنها را تنها گذاشت و از خانه خارج شد، با آوردن دو لیوان نوشیدنی سرصحبت را باز کرد؛ اسم خودش را گفت و اسم میهمانش را پرسید و شروع به شیرین زبانی کرد و هرهر خنده کم‌کم داشت فضای خانه را پر می‌کرد که... یک مرتبه چیزی اتفاق افتاد؛ گلرخ همین که پا به "اتاق خواب" گذاشت نگاهش آتش گرفت! چشمانش چند ثانیه‌ای به یکی از قشنگترین عکس های زن زیبای "میزبان یک هفته‌ای"اش خیره شد که روی قاب عکس، در دل دیوار جا خوش کرده بود! احساس کرد نفس اش تنگی می‌کند. وقتی به یادآورد که سرنوشت امروز او نیز حاصل بوالهوسی های یک شوهر خائن بود که زندگی‌شان را به آتش کشید و او را به زنی هرزه تبدیل نمود، نفس عمیقی کشید و بعد از اینکه سعی کرد خود را زنی بی خیال نشان بدهد، برای اینکه بتواند به مقصودش برسد به وزیری گفت:

"سزای زنانی که به شوهرشان توجه نمی‌کنند همین است که امثال من محبوب شوهرشان بشه[وقتی که وزیری سرتکان داد گلرخ به ادامه گفت] نکنه یکدفعه در باز شه و زنت بیاد توی خونه؟

-نه بابا...اون الان توی اصفهان داره می‌چرخه و تا یک هفته هم مزاحم ما نمیشه!

این را وزیری گفت. گلرخ حالا به پاسخ سوالش رسیده بود. او این تجربه را داشت که اگر از "مردهای خیانتکار" بپرسید "زن دارید؟" شاید دروغ بگویند و... اما گلرخ یک دستی زد و بلوف اش گرفت! لذا از جا برخاست، مانتویش را پوشید، کیف دستی اش را برداشت و موقعی که وزیری از او پرسید "کجا؟" گلرخ گفت: "میرم به جایی که از نگاه‌کردن به عکس یک زن نجیب خجالت نکشم..." و موقعی که بهت و حیرت را در چهره مرد صاحبخانه دید، اینگونه ادامه داد: "تفاوت یک سگ نر با یک مرد در این است که اون سگ وقتی یک "ماده" رو به عنوان جفت برای خودش انتخاب می‌کنه، نه به خاطر اون جفت، که به احترام خودش هم که شده، یک سگ هرزه را توی همان لانه‌ای نمی‌بره که جایگاه جفت اوست...! اما مردهایی مثل تو، حتی از یک "سگ نر" هم کثافت تر هستین..."

گلرخ اینها را گفت و راه افتاد. نرسیده به در ایستاد و دست داخل کیفش کرد و "پیش پرداخت" را پرت کرد زمین و گفت: "مردی که هوس را جایگزین عشق بکنه، لیاقت نداره بهش بگن مرد..." و بعد در را باز کرد و رفت ... رفت...

وزیری اما؛ در خود خرد شد. له شد. شکست. غرورش لگدمال شد. از خودش متنفر شد و با خود گفت: "من حتی اندازه این زن خیابانی هم معرفت ندارم؟!"

گلرخ اگر می‌دانست آن روز با وزیری چه کرد؟ شاید کاملاً عرض می‌شد! آن روز و روزهای بعد از آن نیز، وزیری چنان تحت تأثیر رفتار آن زن بود که اصلاً متوجه نمی‌شد که "مهنوش" پا به پای او در تعقیب اوست! آن روز مهنوش چند ساعت بعد از بیرون رفتن گلرخ، جلوی خانه‌اش از تاکسی پیاده شدو... و تا همین امروز هرگز خلافی از شوهرش ندیده و وزیری نیز دیگر شب ها دیر به خانه نمی‌رود و حتی وقتی می‌خواهد به مسافرت برود، بدون مهنوش نمی‌رود و...

◇

امروز چند سالی از آن واقعه می‌گذرد. وزیری اما؛ هرگز-هرگز-گلرخ را فراموش نکرد!

■

اگر دوست تو مرتکب خطایی شد از دوستی او صرف نظر مکن زیرا که انسان در معرض خطاست

•فیثاغورث

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

نبش قبر در شب

سارقی که نیمه شب اقدام به نبش قبر و دزدی از قبرستانها می‌کرد، در آستانه اشرفیه دستگیر شد.

پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس گیلان با اعلام این خبر عنوان کرد: چندی پیش شکایت‌هایی در ارتباط با نبش قبر مردگان در نیمه شب به پلیس گزارش شد. تا اینکه ماموران با کنترل غیرمحسوس گورستان، سارق را که درحال نبش قبر بود غافلگیر و دستگیر کردند.

با تحقیق از مرد سارق، وی اعتراف کرد با بررسی و شناسایی مرده‌هایی که در بدنشان پلاتین وجود داشت، قبر را کاملاً شناسایی کرده و نیمه شب با نبش قبر، پلاتین‌های آنان را سرقت می‌کردم و بابت فروش آنها پول خوبی دریافت می‌نمودم. با اعتراف این سارق، پرونده وی به مراجع قضایی تحویل داده شد.

قبل از خریدن ساعت بخوانید

تاجر بزرگی که تحت عنوان نماینده یک شرکت معروف ساعت‌سازی در کشور، ساعتهای قلابی به مشتریان خود می‌فروخته است، از سوی پلیس آگاهی تهران دستگیر شد.

چندی قبل ماموران تیم ویژه پلیس آگاهی اطلاع یافتند، مردی که سالها خود را نماینده انحصاری یک شرکت ساعت‌سازی معرفی کرده در طول ۲۰ سال گذشته ساعتهای چینی به کشور وارد و با جعل برچسب شرکت‌های معروف ساعت‌سازی سودجویی می‌کرده است.

ماموران پلیس آگاهی با تحقیقات چند ماهه، در چند مرحله و با استعلام از مبادی ورودی کشور و گمرک متوجه شده‌اند تاجر بزرگ ساعت، در این سالها ساعتهای چینی با مارک مشخص را وارد کشور کرده و سپس با تبلیغات گسترده، چنین وانمود می‌کرده است که ساعتهای فوق اصل هستند و آنها را با قیمت‌های بسیار گزافی نیز دراختیار مردم قرار می‌داده است.

با توجه به این موضوع، ماموران در مرحله بعدی با مراجعه به محلهای فروش این نوع ساعتها، برای نمونه ساعتی را که قیمت آن ۵ تا ۱۰ هزار تومان بود به مبلغ ۲۴۵ هزار تومان خریدند و با ارائه این گزارش به بازپرس پرونده، دستور قضایی لازم صادر شد و ماموران در ادامه تحقیقات خود موفق شدند یکی از انبارهایی را که بیش از ۱۵ هزار ساعت چینی قلابی در آن موجود بود، کشف کنند.

یک مقام آگاه پلیس آگاهی تهران گفت: این تاجر ساعت، تنها عوارض مربوط به ورود ساعت‌های چینی را پرداخت کرده، درحالی که این ساعت‌ها با مارک مشخص و تحت عنوان ساخت ژاپن دراختیار مردم قرار می‌گرفته است. تحقیقات بیشتر از این تاجر کلاهبردار همچنان ادامه دارد.

جلب توجه چینی موبلند

زن ۳۶ ساله چینی با موهای ۲/۵ متری‌اش توجه مردم این کشور را به خود جلب کرده است. این زن جوان و زیبا که در «جیانگ‌شی» زندگی می‌کند، ۱۶۰ سانتی‌متر قد دارد، اما طول موهایش ۲/۵ متر است و اگر آنها را دور کمرش نپیچاند هنگام راه رفتن زمین را جارو خواهد کرد!

این زن زیبای گیس بلند برای مرتب کردن موهایش مجبور است روی یک صندلی بایستد و با کمک مادر و خواهر موهایش را شانه کند و همین کار باعث شده که دختران زیادی از همسایه و غیره به تماشایش بیایند و عکس و فیلم تهیه نمایند.

جالب‌تر اینکه زن جوان برای شستن سرش می‌بایست گردنش را خم کند و موهایش را درون لگن مخصوصی بگذارد.

این زن زیباروی، تحت هیچ شرایطی رضایت نمی‌دهد تا موهایش را کوتاه کنند.

کاسبهای محل مواظب باشند

گروهی که به همراه زن جوانی به بهانه فروش مواد غذایی مرد خریداری را فریب داده و وی را به منزل وی کشانده و به دنبال یک نقشه شیطانی از وی فیلمبرداری کرده و اقدام به اخاذی میلیونی کرده بودند، تحت تعقیب پلیس تهران قرار دارند.

هفته گذشته مرد میانسالی به شعبه ۱۳ بازپرسی دادسرای ناحیه ۵ تهران مراجعه و از یک زن و چند مرد به اتهام اخاذی شکایت کرد.

شاکی در تشریح ماجرا به بازپرس گفت: من صاحب یک مغازه خرید و فروش مواد غذایی هستم و دارای زن و فرزند و کاسب شناخته شده در محل می‌باشم، چند روز پیش خانمی به مغازه‌ام مراجعه کرد و پس از خرید گفت، مقدار زیادی برنج برای فروش دارد و به این بهانه مرا به منزلش کشاند. در آن هنگام سه مرد مرا احاطه و تهدیدم کردند لباسهایم را از تنم خارج کنم، با التماس از آنها خواستم کاری با من نداشته باشند، اما بی‌فایده بود و دقایقی بعد زن جوان در کنار من قرار گرفت و یکی از آن دو مرد با گوشی تلفن همراهش از ما فیلمبرداری کرد و بعد از نیم ساعت از من خواستند لباسهایم را بپوشم و پس از گذشت یک ساعت مرا به خودرویی سوار و در حاشیه شهر رها کردند، تا اینکه بعد با منزلم تماس گرفتند و در دو مرحله از من اخاذی کردند.

به دنبال این شکایت، پرونده به مرکز پلیس تهران ارسال شد و چهره‌نگاری رایانه‌ای از اعضای این باند اخاذ صورت گرفت و ماموران درحال حاضر جستجوی ویژه‌ای را برای یافتن متهمان فراری و فاش شدن سایر جرایم احتمالی آنها آغاز کرده‌اند.

وقتی الاغ گرگ شود

الاغ گرسنه‌ای در روستای «کنارو چرام» در اتفاقی نادر چند رأس بره را بلعید و پس از چند روز مرد.

بنا به این گزارش، در یاسوج، الاغ گرسنه در روستای کنارو در ۱۰ کیلومتری شهر چرام چند رأس بره را بلعید که با وقوع این اتفاق عجیب ترس و وحشت ساکنان روستا را فرا گرفت.

براساس این گزارش، الاغ بره‌خوار، پس از چند روز از این واقعه جان سپرد.

جالب اینکه صاحب الاغ نگونبخت، با مراجعه به بخشداری چرام، خواستار پیشگیری از بیماری هاری و مسائل جانبی این اتفاق در روستای «کنارو» شد.

وقتی زبان انسان هدیه شود

یک مرد هندی در اقدامی عجیب زبان خود را با چاقو برید تا به خیالش به الهه مقدس هدیه کند.

مرد جوانی به نام «سورش کومار» ۲۴ ساله به معبد مرکزی هندویان در «جامو» رفت و ساعتها دعا خواند و اشک ریخت. او سپس در یک اقدام هولناک، زبان خود را با چاقو برید تا به الهه مقدسش پیشکش کند! کسانی که در معبد شاهد این ماجرا بودند زبان بریده «سورش» را فوراً برداشتند و در یخ گذاشتند و به همراه او به بیمارستان بردند.

درپی این ماجرا پزشکان بیمارستان جامو با تلاش فراوان بخش بریده شده زبان را پیوند زدند، اما اعلام کردند که شاید او برای همیشه از نعمت سخن گفتن محروم بماند. در این میان «سورش» در برگه‌ای نوشت: من از کار خود پشیمان نیستم، چراکه اعتقاد خاصی به «الهه کالی» دارم و احساس می‌کنم هر زمان به او متوسل می‌شوم قدرت عجیبی در من بوجود می‌آید.

قطاری به سوی ازمیر

علیرضا جوادی

جیمز مالات باستان شناس، توجه چندانی به دختر موسیاهی که روبروی او داخل قطار استانبول نشسته بود، نداشت تا آنکه نگاهش به گردن آویز او افتاد فهمید که گردن آویز، هزاران سال قدمت دارد. نگاه جیمز منجر به رؤیت گنجی گرانبها و یک سال دردسر برای او شد!

آیا تمام این ماجرا خواب و خیال بود؟ یا مالات قربانی توطئه‌ای شده بود تا شهرت علمی اش خدشه دار گردد؟ در آن لحظه، او نمی توانست آنچه را می بیند باور کند، هیچ باستان شناسی نمی توانست آنچه را که او دیده بود، نادیده بگیرد. خود را به دختر معرفی کرد و در باره گردن آویز پرسید.

دختر به او گفت، گردن آویز یکی از اشیایی است که در مجموعه اش دارد و به جیمز اجازه داد تا از آنها دیدن کند.

وقتی قطار ازمیر به ساحل دریای اژه رسید، مالات در آتش اشتیاق می سوخت. بنابراین توجهی به مسیر خانه دختر نکرد.

در خانه، جواهرات قطعه به قطعه از محل مخفی بیرون آورده شد.

مالات شگفت زده شده بود. آنچه پیش رویش بود، از نظر عظمت و ارزش مشابه جواهرات قصر فرعون بود. اجازه خواست تا از آنها عکس برداری کند، اما دختر اجازه نداد. تنها می توانست در آن خانه بماند و از روی آنها طراحی کند. دختر به او گفت که اهل یونان است و جواهرات را بعد از اشغال یونان، زمان جنگ پیدا کرده است. او گفت که جواهرات در محلی مخفی، در یک دهکده ساحلی به نام **دوراگ** قرار داشته است.

توضیحات دختر او را دچار سردرگمی کرد، زیرا می دانست آن جواهرات ۴۵۰۰ سال قدمت دارند و احتمالاً از شهرهای ساحلی نزدیک تروی‌ای هومر پیدا شده که مردمانی جنگجو در آنجا می زیسته اند و از نظر ثروت و قدرت با ترویا رقابت می کردند.

آنچه مالات می دید، رویای هر باستان شناسی بود و او تمام جواهرات را به دقت مورد بررسی قرار داد.

نیمه‌های یک شب کارش به پایان رسید. این آخرین بار بود که دختر را می دید، بعدها فهمید، از دختر که کشفیات او محسوب می شد، هیچ نمی داند.

تنها به خاطر داشت که دختر انگلیسی را با لهجه آمریکایی صحبت می کرد.

دختر گفته بود که منزلش در خیابان کازم دیرک شماره ۲۷ و نام خودش هم (آنا یاپسراتی) است

نخستین اشتباه مالات این بود که تمام این مطالب را بدون تحقیق پذیرفت. بعدها کارآگاهان ترکیه اعلام کردند، هیچ نشانه‌ای از دختری با آن نام پیدا نشده و علاوه برآن خیابانی به نام کازم دیرک اصلاً وجود خارجی ندارد.

دومین اشتباه را مالات در گزارش واقعه به مافوق خود به نام پروفسور استون سویه رئیس موسسه باستان شناسی در آنکارا مرتکب شد. مالات به او گفت، این جواهرات را شش سال پیش دیده و اکنون اجازه یافته، گزارشهای مربوطه را منتشر کند که البته به دلیلی کاملاً معصومانه دروغ گفته بود! چون چهار سال بود که مالات با دختری نامزد شده بود و نمی خواست همسر آینده اش با شنیدن این خبر که او چند شبانه روز را در خانه دختری به سر برده ناراحت شود!

این دو اشتباه برای سالهای طولانی، زندگی مالات را دچار آشفتگی کرد. از وقتی که کشفیات او در مجله اخبار مصور لندن در نوامبر ۱۹۵۹ به چاپ رسید، مصیبت آغاز شد.

او نامه‌ای به اداره باستان شناسی ترکیه نوشت و خبر کشفیات خود را اعلام کرد، اما بدبختانه نامه گم شد.

چاپ مقاله او به همراه طرحهای مربوطه خشم مقامات ترکیه را به همراه داشت. آنها می خواستند بدانند، این گنجینه کجاست، از کجا پیدا شده و چرا به آنها اطلاع نداده‌اند؟ آنها فکر می کردند که گنجینه ملی گرانبهایی ربوده شده و مالات را به این دلیل مستوجب ملامت می دانستند.

مالات با تمام توان به آنها کمک کرد، اما جواهرات بی هیچ نشانه‌ای مفقود شده بود.

هیچ مدرکی در دست نبود تا مالات را به دزدی جواهرات محکوم کنند. دوسال و نیم بعد، روزنامه ملیت به او تهمت زد که در سال ۱۹۵۰ او و آن دختر در نزدیکی محل کشف جواهرات دیده شده‌اند.

تحقیقات پلیس متوقف و ادامه کار مالات در ترکیه، آنهم در آستانه چند کشف بزرگ باستان شناسی ممنوع شد.

شاید دشمنان مخفی یا نفوذی در پشت پرده دست اندرکار بودند، اما چرا می خواستند اعتبار علمی مالات را که شهرت جهانی داشت، زیر سؤال ببرند؟

آنا که بود؟ آیا ملاقات او با مالات تصادف محض بود یا عمداً در آن واگن نشسته بود، چون می دانست گردن آویز او به یقین توجه مالات را جلب خواهد کرد!

فرضیه موجود این است که مالات قربانی توطئه دزدانی شد که گنجینه را در دست داشتند و می خواستند آن را بفروشند.

دزدان می دانستند، اگر متخصص معروفی چون مالات اصالت جواهرات را تأیید کند، ارزش آنها در بازار سیاه چند برابر خواهد شد.

مقاله مالات در روزنامه‌ای معروف، شهرت لازم را فراهم کرد و بعد از آن، جواهرات به نقطه‌ای در خارج از کشور حمل و فروخته شد.

اگر این فرضیه، واقعیت داشته باشد، تمام آن گنجینه و دختری به نام آنا در پشت دربهای کاخ یکی از ثروتمندان جهان برای همیشه مخفی شده‌اند.

نکات ناشنیده از
دنیای کامپیوتر

پسورد گذاشتن بر روی فایل‌های برنامه Word

برای این کار، ابتدا فایل مورد نظر خود را (فایل متنی) در برنامه Word باز کنید. از منوی Tools گزینه Options را انتخاب کنید. سپس بر روی قسمت Security کلیک کنید. اگر بخواهید، هنگامی که فایل باز می‌شود، پسورد سوال شود، در قسمت Password to open پسورد را وارد کنید. و اگر می‌خواهید هنگامی که فایل تغییر داده شد، پسورد سوال شود، پسورد را در قسمت Password to Modify وارد کنید.

درنهایت بر روی OK کلیک کنید تا پنجره Password Confirm باز شود. مجدداً پسورد را وارد کنید و OK را انتخاب کنید.

اگر خواستید پسورد را حذف کنید، از همان قسمت Security می‌توانید این کار را انجام دهید.

اول صحت، دوم جمال، سوم مال، چهارم رفیق. اینها پله‌های نردبان سعادت هستند

● ساموئید

جدال برای ورود با یک ساعت تاخیر

اینجا نمایشگاه بین‌المللی کتاب است!

مترو؛ خالی از استقبالی که انتظار می‌رفت

*آقا هول ندهید. ما تا اجازه نداشته باشیم نمی‌توانیم کسی را راه بدهیم!

**خوب اجازه بگیرید!

*بی‌سیم نداریم. تحمل کنید الان می‌روم اجازه می‌گیرم و برمی‌گردم.

**حداقل شخصی‌ها را راه ندهید!

**یک ساعته سالن باز شده. من هنوز پشت در هستم. آخر خدا را خوش می‌آید؟

ناشران بی‌نوا

ساعت ۹:۴۵ صبح روز جمعه. اینجا تهران نمایشگاه بین‌المللی کتاب است. آنچه را که خواندید مشاجره ناشران بی‌نوا با نگهبانی بود که مانع ورود آنها به نمایشگاه می‌شد، اما بالاخره آنقدر ناشران پافشاری کردند تا نگهبان مجبور شد در را بدون کسب اجازه! باز کند و چند نفری وارد شوند.

چند دقیقه از این اتفاق نگذشته بود که مسوول حراست دوان دوان خود را به در ورودی رساند و مجدداً در بسته شد و دوباره همان آش و همان کاسه!

حقیقتش امسال وقتی شنیدم قرار است نمایشگاه در مصلی برگزار شود. اولین موضوعی که ذهنم را مشغول کرد ساختمان نیمه کاره مصلی بود! و بعد از آن به این فکر افتادم که فضای مصلی واقعاً گنجایش جمعیتی را که سالهای قبل به نمایشگاه می‌آمدند خواهد داشت؟

این افکار چند روزی ذهنم را مشغول کرد تا اینکه نمایشگاه افتتاح شد. و حالا بد نیست بگوییم اگر شما هم قصد دارید در این چند روزه سری به نمایشگاه کتاب بزنید، حتماً این مطلب را بخوانید تا آمادگی مواجهه با برخی شگفتی‌ها را داشته باشید!

بعد از مشاهده مشاجره ناشران راهی صحن مرکزی مصلی می‌شوم. راهی که به صحن مرکزی ختم می‌شود آسفالت نشده است و چند باری مجبور می‌شوم گوشه‌ای بایستم و سنگ‌هایی را که وارد کفشم شده است بیرون بیاورم.

همچنان مشغول بررسی اوضاع هستم که صدای اعتراضی توجه‌ام را جلب می‌کند.

*آقا آب نپاش زندگی‌ام خیس شد!

تانکری مشغول آب پاشیدن به روی قسمت خاکی صحن بود. به سراغ مسوول این کار می‌روم که با وجود اعتراض شدید جمعیت مشغول فرمان دادن به تانکر است.

*آقا شما دستور دادید اینجا را خیس کنند؟

**بله، امری بود؟

*نه! فقط می‌خواستم علتش را بپرسم.

او که مردی میانسال است درحالی که مدام با بی‌سیم‌اش صحبت می‌کند می‌گوید:

**نمی‌بینی خاک بلند شده! گفتن اینجا را آسفالت کنیم.

*الان! با وجود این جمعیت؟

**بله، و من هم وقت پاسخگویی به سوالهای بعدی‌ات را ندارم!

به سمت شبستان‌های زیر پله‌های ورودی به راه می‌افتم!

ظاهراً اینجا مجهزترین قسمت مصلی است. چراکه هم کف آن با سرامیک پوشیده و هم ساختمان آن کاملاً گچ‌کاری شده است. طبقه اول آن شامل ناشران عمومی است و در طبقه دوم ناشران خارجی مستقر هستند.

ورودی‌های طبقه اول هر کدام با نام یک شخصیت بزرگ ایرانی نامگذاری و تفکیک شده، اما در کل تمام سالن به هم متصل است و ناشران عمومی در یک سالن بسیار بزرگ جا گرفته‌اند!

همین که می‌خواهم قدم بعدی را بردارم ناگهان با صورت به شدت زمین می‌خورم.

درحالی که از درد به خود می‌پیچم به دنبال علت زمین خوردنم می‌گردم که چشمم به استوانه سیاه رنگی می‌افتد که درحال خزیدن است. ابتدا تصور می‌کنم مار است و می‌خواهم فریاد بکشم که مسوول حراست با وحشت می‌گوید:

*نترسید، خانم نترسید، کابل برق است!

امسال معرف غرفه‌ها نوار زردرنگی است که روی آن تنها نام انتشارات و آرم بیستمین نمایشگاه کتاب دیده می‌شود و خبری از شماره غرفه نیست.

گزارش این هفته

از: ر - ذره‌بین

کتاب تنه

هر چند جمعیت داخل سالن‌ها زیاد است، اما هنوز به پای جمعیت سال‌های گذشته نرسیده. از یک انتشاراتی در مورد کم‌رونق بودن بازار امسال سوال می‌کنم و او می‌گوید:

*خانم امروز روز خلوتی است. باید می‌دیدید روزهای اول چه وضعیتی داشتیم! خدا می‌دونه چقدر روزهای اول ضرر کردیم.

*فکر می‌کنید چرا امسال مردم کمتر استقبال کردند؟

**البته هنوز برای داوری در مورد استقبال مردم زود است، باید گذاشت چهار، پنج روزی از افتتاح نمایشگاه بگذرد بعد قضاوت کنیم، اما خدا نکنه جمعیت سالهای گذشته بخواهد امسال هم تکرار شود. اینجا نه فضای کافی دارد، نه تهویه مناسب و نه

در حاشیه

–تابلوهای راهنمای ورودی طوری نصب شده بود که بیشتر در معرض دید افرادی بود که نمایشگاه را ترک می‌کردند!

–جالب است بدانید روز اول و دوم خیلی از ناشران برق نداشتند و تازه بعد از وصل هر روز با مشکل قطع موقتی آن روبرو هستند.

– روز اول یکی از ناشران در جواب این سوال که چرا امسال رونق سال‌های گذشته را ندارد، گفت: خانم مردم تو ترافیک موندن! وگرنه می‌دیدید اینجا چه خبر می‌شد!

– در چادری که در صحن مرکزی برپا بود و برنامه‌های مخصوص کودکان نمایش داده می‌شد، بعد یک ساعت از شروع به کار به روی آقایان بسته شد و...

ممنوعیت ورود آقایان و بلاتکلیفی کودکان بی مادر

وقتی قرار باشد در حین رفت و آمد مردم زمین خاکی آسفالت شود

نمایشگاه
۱۳۸۶

هر سال دریغ
از پارسال

نمایشگاه
۱۳۸۵

مسیر ورودی نمایشگاه و زباله‌ها...

کابل‌های برق کف نمایشگاه رها شده

نمایشگاه امسال
ا قربانی

گنجایش آن جمعیت!

می‌خواهم از او خداحافظی کنم که اضافه می‌کند، امسال بسیاری از ناشران بزرگ به خاطر جابجایی و نابسامانی اوضاع اعتصاب کرده بودند و نمی‌خواستند در نمایشگاه شرکت کنند، هر چند در دقیقه ۹۰ نظرشان عوض شد، اما این شایعه هم یکی از دلایل رکود بازار(!) کتاب امسال است!

از او تشکر می‌کنم و به راه می‌افتم. همچنان که نگاهم روی عنوان کتابها می‌چرخد، چشمم به کتابی می‌خورد که از مدت چهار ماه پیش به دنبالش بودم. نگاهی به چاپ کتاب می‌اندازم، مربوط به فروردین امسال است. می‌خواهم بهای آن را پرداخت کنم که متوجه می‌شوم قیمت آن دو برابر شده و علت را که از فروشنده جویا می‌شوم می‌گوید:

*امسال سهمیه کاغذ دولتی قطع شد! آن هم درست زمانی که ناشران کتاب‌ها را برای چاپ جدید آماده می‌کردند. قیمت کاغذ آزاد هم که تقریباً دو برابر کاغذ دولتی است. البته با تمام این اوضاع و احوال قیمت کتابها دو برابر نشد، اما افزایش قیمت امسال یک چیز طبیعی است.

بهای کتاب را می‌پردازم و تا او می‌خواهد کد را وارد کامپیوتر کند ناگهان برق قطع می‌شود! چیز نمانده که ناشر بی‌نوا از شدت ناراحتی گریه کند، چراکه تمام فاکتورهای قبلی هم داخل کامپیوتر بوده و حالا با قطع برق تمام آنها از بین می‌رود!

آبروداری شد

به سراغ انتشارات خارجی می‌روم. طبقه دوم، ناشران عمومی! اما با وضعی کاملاً متفاوت!

اینجا نه مشکل قطع برق است و نه تهویه هوا، حتی پایگاه اطلاع‌رسانی هم داخل سالن بخوبی فعال است. از نظر نظافت هم قابل مقایسه با ناشران وطنی نیست! خدا را شکر می‌کنم که حداقل جلوی ناشران خارجی آبروداری شده. تمام سالن را می‌گردم، اما از ناشران عربی خبری نیست.

پایگاه اطلاع‌رسانی من را به زیرزمین ضلع دیگری از نمایشگاه راهنمایی می‌کند! مقابل در سالن که می‌رسم فکر می‌کنم اشتباهی پیش آمده! عده‌ای درحال خالی کردن کارتون‌های کتاب هستند، عده‌ای مشغول محکم کردن داربست، و عده‌ای هم به جمع‌آوری زباله مشغولند!

تصورم این است که اینجا باید غرفه مربوط به پست باشد، اما در کمال تعجب مرد میانسالی در پاسخ سوالم می‌گوید: اینجا سالن ناشران خارجی است. این ابتدا مربوط به ناشران عربی است و از اواسط سالن هم ناشران انگلیسی آغاز می‌شود.

در کمال ناباوری در سالن قدم می‌زنم و مردمی را می‌بینم که با تعجب به این وضعیت خیره مانده‌اند. می‌خواهم از سالن خارج شوم که ناگهان زیرپایم ۲۰ سانتی فرونشینی می‌کند!

شاید چند ثانیه‌ای بیشتر طول نکشید، اما احساس سقوط موجب می‌شود به شدت فریاد بکشم که مسوول حراست خود را به من می‌رساند و وقتی وضعیت را می‌بیند می‌گوید:

*نترسید خانم، خیلی زیرش خالی نیست(!) رویش ورقه انداخته‌ایم. سقوط نمی‌کنید، تو همین چند روزه درست می‌شود!

مواظب باشید!

از سالن که خارج می‌شوم به سراغ متنوع‌ترین بخش نمایشگاه که همان سالن کودکان است می‌روم.

سالن کودکان احتمالاً به دلیل سرامیک نبودن با موکت پوشیده شده، اما برآمدگی و فرورفتگی‌های آن موجب می‌شود کودکان مدام زمین بخورند و اکثر اولیا مجبورند کودکانشان را در آغوش بگیرند!

ازدحام در محیط غرفه‌ها و نبود تهویه مناسب نفسی برای کسی باقی نمی‌گذارد. به سراغ محوطه سبز می‌روم و در حاشیه یکی از جدول‌ها می‌نشینم.

جمعیت همچنان درحال آمد و رفت است که زنی همراه کودکش به سراغ من می‌آید و می‌گوید:

*خانم، بستنی فروشی کجاست؟

**از این سالن وارد صحن اصلی می‌شوید. پله‌ها را بالا می‌روید و بعد از طی کردن پشت بام شبستان به خیابانی می‌رسید که باید آن را به طرف شمال...

*وای عجیب مصیبتی شده!

**مامان بستنی نمی‌خوام بریم خونه!

راهی را که به آن زن پیشنهاد کرده بودم درپیش می‌گیرم تا از نمایشگاه خارج شوم. درحال خروج از نمایشگاه وضعیت اغذیه فروشی‌ها توجه‌ام را جلب می‌کند. یخچال‌ها به دلیل نبود برق از کار افتاده‌اند و فروشندگان اغذیه به استفاده از یخ‌های قالبی برای سالم نگهداشتن مواد غذایی پناه برده‌اند!

در ورودی ایستگاه مترو مانند قلب نمایشگاه است. افرادی که از آن خارج می‌شوند خون تازه‌ای هستند که در رگ‌های مصلی جاری می‌شوند، غافل از اینکه چه پیش‌رو دارند و افرادی که وارد مترو می‌شوند جریان خسته‌ای هستند که از نمایشگاه خارج می‌شوند و کتاب، قربانی بزرگ این بی‌تدبیری!

وضعیت نظافت نمایشگاه در ساعات اولیه صبح

´آقا چرا مردها نمی‌تونن برن داخل؟

´برنامه برای بچه‌هاست!

´آقا من مادرم رفته پیش خدا نمی‌شه با بابام برم تو!

– اکثر ناشران از اینکه روز جمعه نمایشگاه یک ساعت زودتر شروع به فعالیت کرده بود بی‌اطلاع بودند!

– مامورانی که با چرخ دستی مسوول حمل کتاب‌ها بودند، روز اول حاضر می‌شدند به جای ۱۵۰۰ تومان (نرخ مصوب نمایشگاه) هزار تومان بگیرند و کار کنند. اما روز سوم، سه برابر می‌گرفتند تا کتاب‌ها را با دست از پله‌ها بالا ببرند!

–عدم نظافت نمایشگاه چیزی بود که بیشتر از هر مساله‌ای به چشم می‌خورد! حتی در ساعت اولیه صبح نمایشگاه واقعاً کثیف بود!

اگر می خواهید شما را دوست بدارند اشتباهات خود را بیش از محسنات خود نمایان سازید
• بارون لیتون

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
شنبه‌ها: مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و **یکشنبه‌ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

کمک خواهی یک زن برای یافتن پدر

۲۵ سال جستجو برای یافتن پدر!

نامه زیر مربوط به خانمی است که سالهای زیادی به دنبال اعضای خانواده پدر خود می‌گردد و در این راه سختی‌های زیادی را متحمل شده است و چاپ نامه‌اش را در این مجله، آخرین راه‌حل برای یافتن پدر و مادر واقعی خود می‌داند.

از خوانندگان ارجمند خواهشمندیم که هرگونه اطلاعات - هرچند ناچیز - خود را در این زمینه با روابط عمومی دفتر مجله «اطلاعات هفتگی» درمیان بگذارند. در ضمن، مجله هیچ‌گونه مسوولیتی را در قبال نامه زیر ندارد و مسوولیت موارد مطرح شده در آن به عهده نویسنده نامه است.

◇ ◇ ◇

من مهناز نقیب زاده هستم و سال ۱۳۵۳ در تهران متولد شدم و تا هفت سالگی همراه مادرم در تهران بودم تا اینکه جریان دستگیری مادرم، سرنوشت من را دچار دگرگونی کرد و من را از عزیزانم دور کرد، هرچه تا به حال جستجو می‌کنم کمتر نتیجه می‌گیرم، من و مادرم در محله‌ای که هم‌اکنون به پارک رازی تبدیل شده است به‌تنهایی زندگی می‌کردیم و مادرم کسی یا فرزندی را غیر از من نداشت و فقط هرازچندگاهی پدرم (باباصمد) به دیدن ما می‌آمد، پدری که یادش قبلم را به درد می‌آورد. باباصمد با ما زندگی نمی‌کرد، ولی هر وقت که به دیدن ما می‌آمد، بی‌اندازه به من محبت می‌کرد و من هیچ وقت نمی‌توانم آن عشق و علاقه و محبت وی را فراموش کنم. ضمناً پدرم بسیار جوان‌تر از مادرم بود.

مادرم همیشه از زمانی که خودم را شناختم و خیلی کوچک بودم من را به کرج می‌برد تا به خانه مادربزرگم برویم، وقتی به خانه آنها می‌رسیدیم، من را به دست مادربزرگ می‌سپرد و می‌رفت و من چندین روز یا هفته‌ها در آنجا می‌ماندم، من تنها نوه او و فرزند پسرش (صمد) بودم که هرچه از محبت‌ها و نوازش کردن وی بگویم، کم گفته‌ام. پدرم را غیر از یک روز جمعه در آنجا ندیدم و مادربزرگم همراه با پدربزرگ و تنها عمویم حمید زندگی می‌کردند. من یک عمه به نام جمیله داشتم که در نزدیکی یک باغ در کرج زندگی می‌کرد، اینها همه فامیل من بودند و تنها کسانی بودند که مرا دوست داشتند و مدتها از من نگهداری می‌کردند، بدون سرزنش یا بی‌محبتی.

یک روز که از مدرسه به خانه آمدم به خاطر مسایلی، مادرم را دستگیر کردند و به زندان قصر فرستادند. من را هم به بنیاد زینب کبری(س) در اقدسیه که موسس آن خانم ابتکار است، انتقال دادند. حالا چشم انتظار خانواده پدرم هستم و دائماً از خودم می‌پرسم باباصمد چرا به خانه ما نرفته و از همسایه‌ها جویای حال ما نشده است و چرا خانواده مادربزرگم سراغی از من نگرفته‌اند؟

من بعد از دستگیری و زندانی شدن مادرم، به خانواده دیگری سپرده شدم، بعدها با تلاش و پیگیری زیاد توانستم مادرم را که خانم «قدومه نقیب زاده» نام دارد و در سرای سالمندان ارومیه زندگی می‌کند پیدا کنم، ولی مادرم از خانواده پدرم اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و تمام خاطرات من را می‌پذیرد. آدرس یا نشانه‌ای که من را به پدرم و خانواده پدرم برساند دراختیارم نمی‌گذارد.

روان‌پزشک مرکز سالمندان ارومیه می‌گوید که مادرم فراموشی انتخابی دارد و دوست ندارد که بعضی از خاطرات خود را به یاد آورد، من از همه خوانندگان عزیز مجله «اطلاعات هفتگی» می‌خواهم در صورتی که اطلاعاتی در مورد اقوام پدرم که در کرج ساکن بودند، دارند، به دفتر مجله اطلاع بدهند تا من را از این چشم انتظاری، بی‌کسی و تنهایی بیرون بیاورند تا شاید این انتظار ۲۵ ساله به پایان برسد و من بتوانم پدر و خانواده پدرم را پیدا کنم.

مشخصات مادر

سیده قدومه نقیب زاده
شماره شناسنامه: ۲۰۲۶۳
متولد: شهرستان خوی
تاریخ تولد: ۱۳۰۴

مشخصات جوینده پدر و اقوام پدری

مهناز نقیب زاده
شماره شناسنامه: ۶۴۳۸
متولد: تهران
تاریخ تولد: ۱۳۵۳/۴/۷
نام پدر: صمد - نام مادربزرگ: کبری - نام عمو: حمید - نام عمه: جمیله - نام پسرعمه: حسن

ضمناً پدرم سال ۱۳۶۰ ساکن همدان بوده است و دختری به نام سحر دارد.

احتمالات منفی را درنظر بگیرید

سرکار خانم «ر» از تبریز

از آنجایی که پسر مورد علاقه شما فردی است که ظاهراً در تصمیم‌گیری مستقل عمل نمی‌کند و خانواده وی نیز عملاً برای وی استقلالی قائل نیستند، بهتر است شما با دید بازتر و با درنظر گرفتن همه جوانب، تصمیم جدیدی را در این زمینه اتخاذ کنید، چرا که پیامدهای تصمیم‌گیری شما متوجه خود شما خواهد بود و مسوولیت تصمیم‌گیری نیز به عهده شما است. برای بررسی دقیق‌تر موضوع و اتخاذ تصمیم مناسب، مشاوره حضوری ضروری به نظر می‌رسد. پیشنهاد مشاور به شما این است که نتایج احتمالی مثبت و منفی هر تصمیم را بر روی کاغذ بیاورید و همه احتمالات ممکن را در نظر بگیرید و برای این کار از یک دوست صمیمی و فردی با تجربه کمک بگیرید تا شما را یاری کند تا بتوانید همه جوانب موضوع را درنظر بگیرید.

به این ترتیب شما هر دو تصمیم را کاملاً بررسی خواهید کرد و درنهایت آن تصمیمی را که پیامدهای منفی کمتری دارد، انتخاب می‌کنید.

موفق باشید

مشاوره حقوقی:

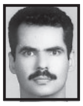

آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانواده و ازدواج:

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاور دندان پزشکی

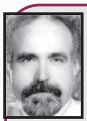

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

می توانیم

ترس را ریشه کن کنیم

همه ما در خانه با مشکل ترس کودکانمان روبرو هستیم، ترس‌هایی که محیط در وجودشان زنده کرده و یا هراس‌هایی که ریشه در بدآموزیهای ما دارد.

البته از آنجا که بیشتر افراد مبتلا به ترس کاملاً می‌دانند که از چه چیزی هراس دارند و با در نظر گرفتن اینکه ترس هیچ ارتباطی با مشکلات جسمی اشخاص ندارد، در زیر کوتاهترین راه‌حل رفع این مشکل را ارائه خواهیم داد:

انواع ترس‌ها:

ترس‌ها را می‌توان به هفت نوع دسته‌بندی کرد:

مشاوره خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

گاهی «نه» گفتن لازم است

◆ با شجاعت به تقاضای نامعقول دیگران جواب «نه» بدهید

◇ جوانی ۲۸ ساله و کارمند یکی از شرکتهای دولتی هستم، مشکل من این است که در محیط کار نمی‌توانم به درخواستهای همکارانم جواب منفی بدهم و در مقابل خواسته‌هایشان تسلیم محض هستم و درخواست آنها را بدون اینکه اصولاً مربوط به وظیفه شغلی من باشد، اجرا می‌کنم، ولی بعد از آن به شدت دچار احساس حقارت می‌شوم و در تمام مدت روز، کلافه و عصبی هستم.

◇ ◇ فکر می‌کنید اگر به خواست غیرمعقول همکارانتان جواب منفی بدهید، چه پیامدی برایتان خواهد داشت؟

◇ فکر می‌کنم که پیامد خوبی برایم نداشته باشد و آنها از من دلخور می‌شوند و یا رابطه دوستی خود را با من قطع می‌کنند.

◇ ◇ شما نیاز دارید که این باور و تفکری را که در مقابل حق فردی و شخصی مسلم خود دارید، تغییر دهید، هر انسان سالمی لازم است که در مقابل خواسته‌های تحمیلی و نابجا و غیرمعقول دیگران قاطعانه بایستد و به آن جواب منفی بدهد، منتهی با حفظ احترام طرف مقابل و با آرامش کامل و به‌گونه‌ای اجتماع پسندانه، درخواستهای تحمیلی دیگران را رد کند، درواقع یک انسان سالم لازم است که بتواند به‌راحتی ابراز وجود کند و احساسات مثبت و منفی خود را بروز دهد و بویژه توانایی «نه گفتن» را در مقابل تقاضای نامعقول و تحمیلی دیگران داشته باشد که البته با حفظ حقوق دیگران و احترام و حرمت آنها و با آرامش و متانت و لطمه نزدن به احساسات آنان، ولی با حالتی قاطعانه و بطور مستقیم و صادقانه.

شایان گفتن است که این حالت و رفتار، با پرخاشگری و لحن نامناسب و اهانت‌آمیز فرق دارد. در رفتار قاطعانه فرد با ملاحظه و توجه به دیگران و با آرامش و متانت و حفظ احترام طرف مقابل بر نظر خودش ایستادگی می‌کند و در مقابل درخواستهای تحمیلی، با صدای محکم و با حالتی راحت و آرام و به صورت مستقیم و روشن جواب منفی می‌دهد.

◇ در این صورت همکارانم از من دلخور نخواهند شد؟

◇ ◇ شما از حقوق فردی خودتان دفاع می‌کنید و حق با شما است و آنها پا را از گلیم خود فراتر گذاشته‌اند که با این رفتار قاطعانه شما که با نرمش و ظرافت و درعین حال استحکام خاصی اعمال می‌شود، از تحمیل خواسته‌های خود عقب نشینی خواهند کرد و شما نیز با این رفتار خود، اجازه سوءاستفاده و تحمیل خواسته‌ها را به دیگران نخواهید داد که پیامد آن اعتماد به نفس و خودباوری است که کسب می‌کنید، و این پیامد مهمی است. در ضمن لازم نیست که همگان و در همه شرایط از ما راضی و خشنود باشند، انسان دوست دارد و سعی می‌کند که مورد پذیرش دوستان و اطرافیانش باشد، ولی نه به هر قیمتی!

اگر انسان زندگی‌اش را فقط در کسب تایید و تمجید دیگران خلاصه کند، به دایره انسانهای ناسالم و تایید طلب وارد می‌شود و عواقب آن هم تسلیم خواسته‌های دیگران شدن و ظلم و سلطه‌پذیری و مورد سوءاستفاده دیگران قرار گرفتن و و... خواهد بود.

◇ متشکرم که به روشنی راهنمایی‌ام می‌کنید، من هنگامی که به همه درخواستهای همکارانم جواب مثبت می‌دادم، بعد از آن دچار اضطراب و استرس فراوان و از خودم متنفر می‌شدم و حالتی پرخاشگرانه پیدا می‌کردم و در محیط خانه عصبی بودم و در مقابل رفتارهای معمولی هم از کوره درمی‌رفتم و بر سر این و آن داد می‌کشیدم.

◇ ◇ این عواقب رفتار غیرقاطعانه در مقابل درخواستهای تحمیلی دیگران است. شما لازم است با موارد جزیی، این روش را تمرین کنید و رد درخواستهای نامعقول را جزء حقوق طبیعی خود بدانید و به‌راحتی در مقابل آنها بایستید. با یک معذرت خواهی کوتاه ولی با آرامش و خوشرویی و در عین حال با لحنی محکم به همکارانتان جواب منفی بدهید و در محیط خانه هم به صورت تجسم ذهنی، روزانه، خود را در حالتی تصور کنید که به‌راحتی در مقابل خواسته‌های تحمیلی دیگران می‌ایستید و اجازه تسلط به دیگران را نمی‌دهید. این تمرین ذهنی را می‌توانید با توجه به وقت و زمانی که دارید، چند مرتبه در طول روز انجام دهید و هر مرتبه به مدت کوتاه و با چشمان بسته.

البته در موقعیت‌های واقعی زندگی هم عملاً بعد از این تمرینات ذهنی به نحو بهتری می‌توانید از حق خود دفاع کنید و تسلیم خواسته‌های تحمیلی دیگران نشوید.

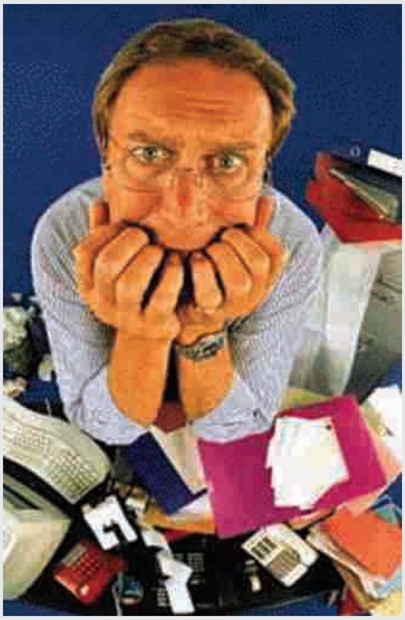

۱. ترس از تنهایی مثل: تنها در خانه ماندن و...
۲. ترس از حیوانات مثل: ترس از موش، ترس از حشرات و...
۳. ترس‌های تصادفی مثل: تصادفاً در شرایط ترسناکی قرار گیرد و بترسد مثل تجربه تلخ حمله سگ یا گرگ
۴. ترس از موقعیت‌های اجتماعی مثل غذا خوردن با غریبه‌ها، زیرنظر بودن وقت کار کردن و...
۵. ترس از طبیعت مثل: ترس از کوه، بلندی، دریا و...
۶. ترس‌های موهوم مثل ترس از جن و پری و...
۷. ترس از امتحان و درس جواب دادن

چگونه با ترس روبرو شویم:

۱. اگر از چیزی می‌ترسیم سعی کنیم که خود را کنترل نماییم تا اضطراب و دلهره ما به کودک منتقل نشود.
۲. هیچ‌گاه با بیان منفی با کودک سخن نگوییم مثل مواظب باش تا نروی زیر ماشین - مواظب باش تا در دریا غرق نشوی و...
۳. اگر کودک ما از دندان‌پزشکی هراس دارد با او دکتربازی کنیم و تعدادی از این وسایل را که برای بازی مناسب است جزء اسباب‌بازی او قرار دهیم تا ترس از دندان‌پزشکی در او کم‌کم از بین برود.
۴. از گفتن جملاتی مثل خجالت‌آور است - شرم‌آور است بپرهیزیم.
۵. هرگز کودک را به خاطر ترس او مورد سرزنش و تحقیر قرار ندهیم.
۶. کودک را ناگهان با چیزی که می‌ترسد روبرو نکنیم.
۷. هرگاه کودک عملی شجاعانه انجام داد او را مورد ستایش و تقدیر قرار دهیم.
۸. قصه قهرمانان و افراد شجاع را برای کودک بازگو نماییم.

از: محمد ناظمی ندوشن

خواستار سعادت دیگران بودن بزرگ‌ترین خوشبختی‌ها است

دوره دوم

کینه‌ای که از عشق شروع شد

قسمت دوم و آخر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

پیرزن فرتوت و حاضرجوابی به کلانتری می‌آید و ادعا می‌کند برادرزاده‌اش قصد مسموم کردن و کشتن او را داشته! کلانتر و محسن به منزل پیرزن می‌روند، اما پس از صحبت با برادرزاده او که دختر جوانی به نام «شادی» می‌باشد، متوجه می‌شوند که شکل ماجرا به گونه دیگری است و...

دختر جوان سکوتش را چند ثانیه‌ای تداوم داد و سپس گفت: «من فقط تهدیدش کردم... یعنی می‌خواستم بترسونمش... رفتم و از عطاری یکنوع سم خریدم که روی جعبه‌اش نوشته بود: «سم قوی و کشنده»! مخصوصاً این نوع سم‌رو خریدم که بتونه روی جعبه‌رو بخونه! بعد هم یکروز که براش قرمه‌سبزی درست کرده بودم، مقداری از آن سم را داخل غذاش ریختم و گذاشتم جلوش و منتظر موندم غذارو شروع کنه، اما همین که قاشق اول را پر کرد و خواست بگذاره دهنش، پریدم و قاشق‌رو گرفتم و بعد جعبه سم‌رو از جیبم درآوردم و نشونش دادم و گفتم: «می‌بینی باجی خانم؟ از همین سم ریخته بودم توی غذات تا بخوری و بمیری... اما دلم نیومد... یعنی چون بلد نیستم مثل تو آدم بکشم نتونستم نگاه کنم تا بمیری... پس سر عقل بیا و سهم منو بده تا برم دنبال زندگی خودم» اینهارو که گفتم مهرانگیز فکر کرد دارم شوخی می‌کنم، یا بلوف می‌زنم، واسه همین دوباره قاشق‌رو پر کرد و خواست بگذاره دهنش که سرش داد کشیدم و گفتم: «فکر می‌کنی دروغ میگم...؟ پس نگاه کن» و بعد یک مشت برنج از توی بشقابش برداشتم و ریختم توی بالکن جلوی پرنده‌ها [که خدا ازم بگذره] طفلک یکی‌شون همین که نوک زد و خورد، بال بال زد و دراز به دراز افتاد! باجی خانم که فهمید شوخی در کار نیست زد زیر گریه و شروع کرد به نفرین من، بهش خندیدم و گفتم: «ولی مطمئن باش دفعه دیگه دلم به حالت نمی‌سوزه، مگه اینکه سهم منو بدی» و بعد رفتم و توی اتاقم خوابیدم؛ غافل از اینکه چه نقشه‌ای کشیده این هند جگرخوار واسه من، یعنی اون پرنده‌رو قایم کرده بود به عنوان مدرک جرم! امروز صبح هم در ادامه نقشه‌ام، مخصوصاً براش عدس پلو درست کردم که می‌دونم دوست داره، بعد هم جلوی چشمش سم ریختم داخل غذا و لباس پوشیدم و گفتم: «عمه خانم امروز باید تکلیف منو روشن کنی؛ یعنی یا سهم منو یک چک می‌نویسی و وقتی برگشتم میدی دستم، یا اینکه بهتره این عدس پلو را بخوری و خودت‌رو راحت کنی! چون در غیر این صورت، یعنی اگر چک حاضر نباشه و خودت هم نمرده باشی، اون وقت مجبورم دست و پات‌رو ببندم و به زور غذارو بریزم توی حلقومت... حالا تصمیم با خودت باجی خانم!» ناگفته پیداست که قصدم فقط ترسوندنش بود، وگرنه مگه مغز خر خوردم که بخوام بکشمش، اون وقت بهش بگم؟ ولی اشتباه کردم، البته می‌دونستم که خیلی بدذات و بی‌معرفته، ولی فکر نمی‌کردم عقلش به این‌جاها برسه که اینطوری علیه من مدرک جور کنه...! حالا هم اگه قراره زندانی بشم حرفی ندارم...

محسن همچنان داشت حرفهای دختر جوان را یادداشت می‌کرد، که من پرسیدم:

- شادی خانم قضیه چک و سهم خونه چیه که در موردش حرف می‌زدی...

شادی هنوز لب باز نکرده بود که مهرانگیز - که از فاصله ۱۵ متری همه حرفها را شنیده بود - از آن اتاق صدایش را سر داد:

- دروغ میگه ذلیل مرده آدمکش... میگه سهم بابامه... بابات موقع مردن چادر مادرت‌رو به جای کفن پیچید دورش...

شادی لحظه‌ای غضب کرد و حتی نیم‌خیز شد، اما کوتاه آمد و خندید و گفت: «جواب زبان تورو کی تونسته بده که من بدم پیرسگ»... و بعد رو به من کرد و ادامه داد: «ماجرا برمی‌گرده به سالها قبل... به خیلی سال قبل... اون موقعی که من به دنیا نیامده بودم و پدرم یک جوان مجرد بود... آن روزها عمه خانم، یعنی همین مهرانگیز، دختر جوان و زیبایی بود که خواستگاران زیادی داشت، پدرم قبل از مرگش می‌گفت «هفته‌ای نبود که دست‌کم دوتا خواستگار برای مهرانگیز در خونه‌رو نزنند...» اما چون مهرانگیز عزیزدردانه باباش بود [پدربزرگ من] واسه همین بهش اجازه داده بودن خودش شوهر آینده‌اش را انتخاب کند، مهرانگیز چپ و راست خواستگارهارو رد می‌کرد، چرا؟ چون منتظر «کاظم آقا» بود؛ جوانی از یک خانواده معمولی، که یکروز وقتی مهرانگیز و مادرش در یک مجلس روضه‌خوانی بودن، «کاظم‌آقا» که میاد مادرش‌رو با ماشین ببره خونه، این مادر و دختر را هم می‌رسانه و ظاهراً توی همان ماشین اون دو نفر چشمشون همدیگررو می‌گیره و بعد هم چند مرتبه قرار می‌گذارند و میرن بیرون و کم‌کم عاشق هم میشن، منتهی مشکل این بود که در همان زمان عمه مهرانگیز یک خواستگار سمج دیگه هم داشت به نام «غدیر» که از اون بچه پولدارهای شهر بود و عاشق سینه چاک مهرانگیز به حساب می‌آمد. غدیر چند مرتبه به خواستگاری عمه آمده بود، اما چون هر مرتبه جواب «نه» شنیده بود، به این فکر افتاد که بفهمه مهرانگیز به خاطر کی به او جواب منفی میده؟ بهترین شخص برای این سوال کی بود؛ برادر کوچک مهرانگیز، یعنی پدر خدابیامرز من! اما غدیر چرا دست روی او گذاشت؟ واسه اینکه در همان زمان پدر من «حسین» عاشق دختر خاله غدیر بود و قصد داشت به زودی بره از اون دختر خواستگاری کنه، وقتی غدیر از این ماجرا باخبر شد، به سراغ برادر مهرانگیز رفت و با او طرح دوستی ریخت و سپس آرام آرام بهش حالی کرد که؛ «اگر به من کمک نکنی با خواهرت ازدواج کنم، منم کاری می‌کنم که تو نتونی با دخترخاله من ازدواج کنی»! پدر من هم که آن زمان جوان و خام بود، بدون اینکه با کسی مشورت کنه و فقط بخاطر اینکه به عشقش برسه، بازیچه دست غدیر شد و اطلاعاتی به او داد، از جمله اینکه اسم و مشخصات «کاظم آقا» را گرفت و بعد، با رذالت تمام طوری برنامه‌ریزی کرد که چند نفر به کاظم بگن «مهرانگیز با غدیر روابط عاشقانه داره»! طبیعی بود که کاظم وقتی این خبر را شنید، تلفن را برداشت و چند تا دشنام به عمه مهرانگیز داد و او را دختری بوالهوس خواند و... اینطوری بود که به ظاهر همه چیز بین آنها تمام شد، مهرانگیز هم که نمی‌دانست ماجرا چیه، برخلاف دلش حاضر شد با غدیر ازدواج کند، اما هرگز هیچکس نفهمید مهرانگیز چطوری و از کجا ماجرای غدیر و برادرش را فهمید و ابتدا قرار ازدواجش با غدیر را - با اینکه کارت عروسی را هم توزیع کرده بودن - به هم زد و با این امید که بتواند «کاظم آقا» را دوباره به دست بیاره، به سراغ مرد محبوبش رفت، اما کمی دیر شده بود، چرا که کاظم آقا نیز ازدواج کرده بود! از آن به بعد بود که «باجی خانم« کینه برادرش‌رو به دل گرفت و در قدم اول ارتباط عاشقانه پدر من با آن دختر، یعنی دختر خاله غدیر رو به خانواده آن دختر خبر داد و کاری کرد که برادرش هم نتونه به محبوبش برسه! تا اینجای کار می‌شد قبول کرد که مهرانگیز این حق را داشت، حتی خود حسین هم با اینکه از دست دادن آن دختر خیلی براش سنگین بود، اما چون قبول داشت که در حق خواهرش بی‌معرفتی کرده، از او رنجیده شد. به این ترتیب همه فکر کردن با تسویه‌حساب خواهر و برادر، دیگر مشکلی بین اونها نیست، ولی همه اشتباه می‌کردن، یعنی آن روزها هیچکس باور نمی‌کرد که مهرانگیز چنین «کینه شتری» نسبت به برادرش پیدا کنه! اما این اتفاق افتاد؛ یعنی یکسال بعد که حسین کاملاً از فکر دختر خاله غدیر بیرون رفته و در فکر ازدواج با یک دختر دیگه بود، عمه من رذالت‌رو به نهایت رساند، یعنی دو، سه روز قبل از جشن عروسی

برادرش، راه افتاد و رفت منزل اون دختر و با چهارتا راست و دروغی که گفت - و مطرح کردن نامزد قبلی برادرش - کاری کرد که اون خانواده حاضر نشدن دخترشون‌رو به حسین بدهند! پدر بیچاره من که می‌فهمه قضیه از کجا آب می‌خوره، میاد و به دست و پای خواهرش می‌افته و التماس می‌کنه و میگه؛ من که گفتم غلط کردم... تو هم که جای یکبار، دو بار زندگی منو به آتش کشوندی... پس دیگه کاری به من نداشته باش آبجی!» اما مهرانگیز جوابی به برادرش میده که مسیر آینده زندگی او را تعیین می‌کنه؛ «اشتباه می‌کنی حسین... تو فقط کاظم‌رو از من نگرفتی... من بعد از او، دیگه با هیچ مرد دیگری ازدواج نخواهم کرد... یعنی اینکه تو منو «سیاه بخت» کردی داداش... پس من هم تا زنده باشم آتش به زندگیت میندازم!

پدر بیچاره من وقتی اوضاع را اینطوری می‌بینه، با خودش فکر می‌کنه بهتره یکی، دو سال از فکر ازدواج بیاد بیرون، بلکه مهرانگیز هم در این مدت خشمش تمام بشه و دیگه کاری باهاش نداشته باشه، اما پدر اشتباه می‌کرد، یعنی هنوز خواهرش را نشناخته بود، چرا که وقتی ۳ سال بعد حسین تصمیم گرفت با یک دختر دیگه ازدواج کنه، خواهرش دوباره به سراغ آن خانواده رفت، اما وقتی متوجه شد که برادرش قبلاً به خانواده دختر گفته که احتمالاً چنین وضعی پیش میاد و مهرانگیز قصد برهم زدن ازدواج او را خواهد داشت! اون وقت مهرانگیز یک کار شیطانی دیگری‌رو انجام داد؛ به چند نفر خلافکار پول داد و آنها هم مقداری مواد مخدر گذاشتن توی کشوی میز کار پدر بیچاره من در اداره‌اش! اینطوری بود که حسین یکروز قبل از جشن عروسیش توسط پلیس به اتهام قاچاق مواد مخدر دستگیر و هشت ماه هم زندانی شد تا بالاخره با کمک وکیلی که خانواده آن دختر برای داماد آینده‌شان - که می‌دانستند بی‌گناه است - گرفتند، پدر آزاد شد و آن عروسی سر گرفت؛ درحقیقت پدرم با مادرم عروسی کرد، اینطور که پدر بعدها گفت، پس از ازدواج آنها، مادرم بارها و بارها به تنهایی میره دیدن خواهر شوهرش تا بلکه باعث آشتی مهرانگیز با شوهرش بشه، اما این زن کینه‌ای حتی در را روش باز نمی‌کنه! ضمن اینکه در طول سالهای بعد، مهرانگیز از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا بتواند بین پدر و مادرم دعوا و جنگ راه بندازه که چند باری هم موفق می‌شد، تا اینکه هشت سال بعد از ازدواج آنها، یکروز عمه خانم به مادرم زنگ می‌زنه و ازش حلالیت می‌خواد! بعد هم میگه خواب دیده که مرگش نزدیکه و نمی‌خواد زن برادرش از او ناراضی باشه! مادر فرشته صفت من هم همان روز با گل و شیرینی میره دیدن خواهر شوهرش و مهرانگیز هم به مادر روی خوش نشان میده و حتی همان روز می‌بردش بازار و یکسری کامل طلا براش هدیه می‌گیره؛ گردنبند و دستبند و النگو و گوشواره و انگشتر طلا! خبر این بزرگواری مهرانگیز مثل توپ بین فامیل صدا می‌کنه و عمه‌ها و خاله‌ها به مناسبت آشتی خواهر و برادر [درحقیقت به میمنت اینکه عمه خانم حاضر به آشتی شده] براشون پشت سر هم میهمانی می‌گیرند و پدرم نیز که فکر می‌کنه خواهرش واقعاً مهربان شده، هر کاری از دستش برمی‌آمده براش انجام میداده، ولی درحقیقت کسی که داشت ولخرجی می‌کرد عمه خانم بود، او که در سالهای بعد از آن اتفاق - یعنی ازدواج نکردن با کاظم - در خونه خیاطی راه انداخته بود و پول خوبی درمی‌آورد، درعین حال از سوی پدرش [یعنی پدربزرگ من که وضع مالی‌اش خوب بود] ساپورت هم می‌شد، آنقدر پول جمع کرده بود که بعد از آشتی با خانواده ما، روزی نبود که برای پدر و مادرم یا برای من و سه تا خواهر و برادر دیگرم کادو نیاره، چپ و راست به برادرش پول می‌داد، براش یک ماشین خرید، یکی دو تا فرش انداخته توی خونه ما و... و خلاصه اینکه دیگر حتی شیطان هم فکر نمی‌کرد مهرانگیز خانم هنوز از برادرش کینه به دل داشته باشه! اما مشکل آن بود که این پیرزن بدذات دست شیطان را هم از پشت بسته بود! این را دو سال بعد از آشتی‌کنان همه فهمیدند، قضیه از این قرار بود که عمه خانم وقتی متوجه میشه پدرش بیمار و رو به مرگه، پا می‌گذاره جلو و طوری قاپ برادرش را می‌دزده که بعد از مرگ پدربزرگم، پدر ساده‌دل من به پیشنهاد خواهرش عمل می‌کنه و برای اینکه زودتر تکلیف «انحصار وراثت» و اموال به‌جا مانده از پدرشان روشن بشه، وکالت تام‌الاختیار ارث پدر را به مهرانگیز میده، با این نیت که عمه خانم فرصت بیشتری داره که دنبال کارهای اداری بره اما...

شادی لحظاتی چشمانش را بست و گویی داشت از عمق خاطراتش تونلی در زمان باز می‌کرد تا گذشته‌ها را به یاد بیاورد. و بعد چند بار پلک زد و مژه‌هایش خیس شد و ادامه داد: «هرگز آن روزی را که این پیرزن بدذات بعد از سالها نیش‌اش را به تن پدرم فرو کرد و با زهر کینه‌اش، غرور پدرم را لگدمال کرد فراموش نمی‌کنم؛ حدود شش ماه از روزی که وکالت پدرم را گرفته بود می‌گذشت، عمه مهرانگیز هر روز می‌آمد به خانه ما و با حرفهای امیدوارکننده‌اش دل ما را خوش و پدرمون‌رو جلوی اهل فامیل خوشحال و سربلند می‌کرد تا به همه نشان بده که خواهرش چقدر به او علاقه داره! خانم باجی هر روز می‌گفت «برای زمین‌ها مشتری دارم... واسه باغ پدر یک مشتری خوب دارم... هر چهارتا خانه پدر را دارم با قیمت خوب می‌فروشم و...» تا اینکه بالاخره یکروز همه فامیل را به خانه‌اش دعوت کرد و گفت: «می‌خوام سهم داداشم‌رو بهش بدم...» و بعد از اینکه فتوکپی همه مدارک را که با قیمت خوبی فروخته بود به همه نشان داد و سپس رو به پدرم کرد و گفت: «و حالا نوبت سهم حسین آقاست» این را گفت و درمیان حیرت همگان آب دهانش را انداخت توی صورت پدرم و من و خواهر و برادرانم و مادرم‌رو نیز با فحش و بد و بیراه از خانه‌شون بیرون کرد و به پدر گفت: «خیلی احمقی که فکر کردی من از گناهت گذشتم حسین... تمام این فیلمی که در این مدت دیدی، نقشه بود که سهم پدررو از چنگت بیرون بکشم... حالا اگه دستت به جایی می‌رسه برو شکایت کن... بهت که گفته بودم حسین؛ زندگیم‌رو نابود کردی، نابودت می‌کنم!»

پدر من اگرچه پنج ماه بعد به دلیل سکته مغزی درگذشت، اما درحقیقت همان روز مُرد! هیچکس باور نمی‌کرد که یک خواهر با برادرش این کار را بکنه! اما مهرانگیز کرد! سالها گذشته و عمه خانم که حالا ثروت حسابی به هم زده بود، دهها مغازه و خانه خرید و با اجاره آن املاک، خونه‌ها و مغازه‌های بیشتری خرید و... و هر روز پول روی پول می‌گذاشت، اما عجیب بود که هرگز این خونه‌رو - که خانه پدربزرگ ما بود - نفروخت. مشتری هم زیاد براش می‌آمد، مهرانگیز هم خیلی تلاش داشت که اینجارو بفروشه، ولی ما دلیلش را خیلی دیر فهمیدیم؛ چند وقت قبل بود که یکنفر ناشناس به منزل ما تلفن کرد و گفت: مهرانگیز به این دلیل نمی‌تونه این خونه‌رو بفروشه که پدربزرگ شما همان موقع و قبل از مرگش، سه دانگ اینجارو به نام پدر شما و سه دانگ‌رو هم به نام مهرانگیز کرد! البته حتی پدر شما هم از این ماجرا خبر نداشت، یعنی مهرانگیز نگذاشته بود پدرش قضیه‌رو به پدر شما بگه... الان هم عمه‌تون خیلی داره به این در و آن در می‌زنه تا به صورت غیرقانونی بتونه خونه‌رو بفروشه... حتی با محضر شماره... صحبت کرده تا با پرداخت رشوه اونها را راضی به انجام این معامله بکنه... من اخلاقاً و شرعاً موظف بودم این خبررو به شما بدهم... دیگه بقیه‌اش با خودتون!

با حرفهای آن غریبه، یک بازی جدید برای خانواده ما شروع شد ببینید این قضیه چقدر برای خانواده من مهمه که من مراسم ازدواجم را عقب انداختم تا حق پدرم‌رو از این آدم رذل بگیرم... خیلی باهاش حرف زدم، ازش خواهش کردم، مادرم به سراغش رفت و اشک ریخت و التماس کرد، خودم بهش گفتم حاضرم کلفتی‌اش‌رو بکنم و... اما قبول نکرد... نه اینکه فکر کنین به این سه دانگ نیاز داره؟ او فقط می‌خواد انتقام برادر مرحومش را از ما بگیره! خیلی فکرها کردیم، حتی به این نتیجه رسیدیم که سه دانگ سهم خودمان را به او بفروشیم، قبول نکرد، گفتیم سهمش‌رو می‌خریم، قبول نکرد... میگه بیاین توی این خونه زندگی کنین! منم همین کار را کردم، با این امید که خسته بشه و موافقت کنه، اما بجای این پیرزن، من اعصابم خرد شد! این بود که فکر کردم با ترساندنش وادارش کنم، اما این بار هم این پیرزن داره حرفش‌رو به کرسی میشونه...»

حرفهای دختر جوان بدجوری دلمان را به درد آورد. خیلی دوست داشتیم کمکش کنیم، اما هر کاری می‌کردیم باید قانونی باشد. محسن نظر جالبی داشت: «ببین کلانتر، به لحاظ قانونی «شادی» حتی بخاطر تهدید به قتل، یکی دو ماه باید زندانی بشه، اما از طرف دیگه خودش می‌تونه در دو مورد از مهرانگیز شکایت کنه؛ اول بخاطر اتهامی که بهش زده و دروغ گفته که شادی می‌خواسته او را بکشه [درحالی که فقط بهش گفته می‌توانم تو را بکشم] و مورد دیگر همان محضره که پیرزن بهش پیشنهاد رشوه داده؛ اگر ثابت بشه مهرانگیز این حرف را زده، اون وقت وضعش از شادی بدتر میشه...»

حق با محسن بود. وقتی به پیرزن موضوع را گفتم و پیشنهاد کردم «بهتره با هم صلح کنین وگرنه شما هم زندانی میشین»... پیرزن طوری عصبی شد که گفت: «لابد بهتون پیشنهاد رشوه داده که حمایتش می‌کنین... آوردمتون «قاتق نانم» بشین، قاتل جانم شدین؟»

محسن همین حرف مهرانگیز را هم علیه خودش استفاده کرد و گفت: «کافیه الان من و کلانتر بابت همین اتهام از شما شکایت کنیم تا...»

- باشه... باشه... صلح می‌کنم... سهمش‌رو هم مثل سگ میندازم جلوش...

o

۲۰ روز بعد شادی با یک جعبه شیرینی و یک قاب خاتم‌کاری به رسم تشکر به کلانتری آمد تا خبر بدهد که سرانجام عمه‌اش سهم آنها را داده است! مهرانگیز عجیب‌ترین پیرزنی بود که من در تمام طول خدمتم دیدم!

■

بهترین ویژگی مصائب و مشکلات آفرینش نبوغ و خلاقیت است

● عرفان

درس زندگی

زندگی دوباره

از: کیانا نصرت‌زاده

مرگ ناگهانی پدرم، همه چیز را به هم ریخت. زندگی یک خانواده داشت تغییر مسیر می‌داد... پدرم در ۵۸ سالگی بر اثر حمله قلبی فوت کرد. من ۲۷ ساله بودم و تازه نامزد کرده بودم. سه خواهر و برادر کوچکترم، مشغول درس خواندن بودند و هیچ کدام هنوز آنقدر تجربه زندگی نداشتند که بتوانند در نبود پدر، مسیر زندگی را مثل گذشته ادامه دهند.

برادرم تصمیم گرفت درس را رها کند. فکر می‌کرد حالا بزرگ و مرد خانواده است و باید مسوولیت بقیه اعضا را به عهده بگیرد. هرچه من و مادرم مخالفت کردیم، فایده‌ای نداشت. از دانشگاه انصراف داد و افتاد دنبال کار... خواهر کوچکترم که پشت کنکور بود، دیگر به‌طور جدی درس نخواند و آخرین بچه که فقط ۱۳ سال داشت، در شوک به سر می‌برد. من که از طرفی احساس می‌کردم فرزند بزرگ خانواده هستم و باید به‌طور جدی فعالیت کنم و کارها را به عهده بگیرم، گرفتار مشکلات شخصی خودم شدم. نامزدم حاضر نبود با من همراهی کند و اصرار داشت هرچه زودتر همراه او از کشور خارج شوم، ولی من مخالفت می‌کردم. هر چند این موضوع یکی از قول و قرارهای ما بود، ولی با مرگ پدرم همه چیز به هم ریخته بود. نمی‌توانستم مادرم را با این بچه‌های چموش تنها بگذارم.

اختلافاتمان آنقدر شدید شد که از هم جدا شدیم. حالا باید به‌طور جدی به امور خانواده می‌رسیدم. پدر سرمایه خوبی برای ما باقی گذاشته بود، اما برادرم با بلندپروازی‌هایش آن را به باد می‌داد. مادرم تحت فشار روحی شدید، بیماری قلبی گرفت و درست بعد از دو سال که از فوت پدرم می‌گذشت، همه چیز درهم ریخته بود و هیچ اثری از آن خانواده منسجم نبود. برادرم یک دل نه صددل عاشق دختری شد و با او ازدواج کرد. مجبور شدیم مبلغ قابل توجهی از سرمایه‌مان را خرج عروسی و زندگی او بکنیم. به یک سال نکشید که از آن دختر جدا شد و مشکل مهریه پیش آمد و برادرم راهی زندان شد.

سکه زندگی یک دفعه از این‌رو به آن‌رو شده بود. نمی‌توانستم باور کنم که چطور ممکن است یکدفعه این همه بدبیاری بیاید سراغ ما... دچار افسردگی شدید شده بودم. هیچ امیدی به بهبود زندگی نداشتم. خواستگارها یکی بعد از دیگری می‌آمدند سراغ خواهرم و اوضاع مالی ما آنقدر خراب بود که نمی‌توانستیم از عهده تهیه جهیزیه بربیاییم. برادر کوچکم در سن بلوغ بود و نافرمانی می‌کرد. حرف‌شنوی از هیچ کس نداشت و خلاصه همه درها به روی ما بسته بود.

درست جایی که فکر می‌کردم خداوند از ما روی برگردانده و به کفرگویی افتاده بودم، معجزه‌ای رخ داد. انگار باید این اتفاقات ناگوار می‌افتاد تا به بزرگی خداوند ایمان عمیق پیدا کنم.

دوستی به من پیشنهاد کار در یک شرکت ساختمانی را داد. در آن شرکت بود که با شیرین آشنا شدم. زنی که با دستهای خالی سه فرزندش را بزرگ می‌کرد. خیلی زود با هم صمیمی شدیم و او تجربیات زندگی خودش را دراختیار من گذاشت. به کمک او ته‌مانده سرمایه‌ای که برایمان باقی مانده بود را برای شروع یک کار تولیدی استفاده کردم. مادر مجبور بود هر روز صبح به کارگاه لباس بچه‌دوزی برود و مدیریت آن را به عهده بگیرد. خواهرم را مسوول خرید پارچه و بقیه مواد اولیه کردم. برادر کوچکم که خوب درس نمی‌خواند را از مدرسه بیرون آوردم و مجبورش کردم در کارهای کارگاه کمک مادر باشد. در ابتدا، همه خوشحال بودند. مخصوصاً برادر کوچکترم که همیشه از درس می‌نالید و ادعا می‌کرد اهل کار است... بعد از چند ماه دلش برای مدرسه، دوستانش و بازی در کوچه تنگ شد، اما می‌دانست که راه برگشتی وجود ندارد. این همان چیزی بود که همیشه می‌طلبید و بهانه می‌گرفت که می‌خواهد کار کند!

خواهرم احساس مسوولیت بیشتری می‌کرد. پولش را برای جهیزیه جمع می‌کرد. کار سخت بود و می‌دانست تنها راه نجات از این وضع، جمع کردن سرمایه و آماده شدن برای ازدواج است... مادرم هم از آن خمودگی درآمد. هر روز صبح، بدون هیچ آه و ناله‌ای به کارگاه می‌رفت. من هم بعدازظهرها به او سر می‌زدم و در حساب و کتاب کمکش می‌کردم.

همه خانواده به نوعی دوباره دور هم جمع شده بودیم. کم‌کم حرف‌شنوی پیدا کرده بودند و دیگر هیچ کس سرخود کاری را انجام نمی‌داد. همه می‌دانستند تمام سرمایه خانواده در آن کارگاه است و اگر کاری روی زمین بماند، ضرر آن را همه می‌بینند. انگار به یکباره عمق معنای زندگی را درک کردیم و باز دور هم جمع شدیم و...

خدا را شکر می‌کنم که در این مراحل، دست لطف او روی سر ما بود و کارگاه روزبه‌روز رونق بیشتری پیدا کرد. برادرم را از زندان درآوردیم، هزینه جهیزیه و عروسی خواهرم را دادیم. برادر کوچکترم دوباره به مدرسه برگشت و همه چیز روبه‌راه شد.

حالا وقتی می‌روم سر قبر پدرم، با روی باز برایش تعریف می‌کنم که توانستم از عهده مسوولیتی که به گردنم گذاشته بود بربیایم. از او می‌خواهم که همیشه مراقب ما باشد و دعای خیرش از آسمانها به ما برسد.

■

شکوفه‌های زندگی

کیمیا خدادادی

آیدا خزعل

طاها احمدی مقدم

امیررضا ابراهیمی

محمدحسین احمدی

صدف همتی

ایلیا قهرمانی

علی قهرمانی

زهرا علیخانی

محمد کاظمی

پاشا بشاش

تینا عباسی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چند پاسخ:

از آنجا که به تعدادی از نامه‌های خوانندگان گرامی که سال گذشته برای ما ارسال داشته‌اند، هنوز پاسخ داده نشده، بنابراین با توجه به اهمیت نامه‌ها، پاسخ‌های این هفته را به باقیمانده نامه‌های ارسالی از سال گذشته اختصاص داده‌ایم. البته بدیهی است که به جهت کثرت نامه‌ها، استثنائاً تنها به درج پاسخ آنها اکتفا می‌کنیم و از چاپ متن نامه معذوریم.

سرکار خانم م - ی از خرم آباد:

اصولاً ناهنجاری موسوم به دوقطبی، دارای اقسامی است که در شرایط مختلف گریبان فرد را می‌گیرد. به‌طور کلی این ناهنجاری دارای چند نوع درمان است و نیز به حضور متخصص در درمان آن حتماً نیاز است و اینکه ما انتظار داشته باشیم که شخص، خودش بر آن غلبه کند، این انتظار اساساً بیهوده است، چرا که اگر شخصی این توانایی را داشته باشد که خودش بر چنین مشکلی فائق آید، اصولاً گرفتار آن نمی‌شد و در برابرش مقاومت می‌کرد. در مورد متخصص هم تصور من این است که در شهر شما که مرکز استان هم هست، روان شناس یا روان پزشک و حتی متخصص اعصاب و روان به اندازه کافی وجود دارد که از این حیث مشکلی پیش نیاید، اما این را هم به خاطر بسپارید که در این نوع ناهنجاری، مراجعه به روان شناس باید به صورت مستمر باشد و حداقل در طول یکسال و در هر ماه یکبار این مراجعه انجام گیرد.

از نظر روش درمان هم در مورد اشخاص مبتلا به این ناهنجاری، به دو طریق عمل می‌شود. هم از طریق روانکاوی و هم از راه دارودرمانی.

فراموش نکنید که در بسیاری از موارد، از هردو روش توأماً استفاده می‌شود. البته همین که شما توجه فراوانی به مشکل مادر خود مبذول داشته‌اید و دغدغه او را دارید، خود کمکی عظیم برای او به منظور دستیابی به بهبود است، چرا که یکی از کمبودها و کاستی‌های شخص در چنین ناهنجاری، فقدان توجه و محبت است. بنابراین، من اطمینان دارم که با توجه به دلسوزی شما و درایتی که در این مورد به خرج می‌دهید، ضمن اینکه او را به نزد متخصص می‌برید، اسباب بهبود او را هرچه زودتر فراهم می‌آورید.

موفق و پیروز باشید

سرکار خانم س - س از بوشهر:

اصولاً اختلاف سنی که در ازدواج شما دیده می‌شود، یعنی ۱۷ سال را نمی‌توان یک موضوع پیش پا افتاده تلقی کرد. حتی اگر معتقد باشید، در جامعه شما که تا حدودی سنتی و برمبنای عادات و رسوم ایلی و ایلاتی عمل می‌کند، چنین اختلاف سنی در ازدواج امری عادی محسوب می‌شود، اما در حقیقت، چه در جامعه مدرن و چه در سنتی، زمانی که چنین اختلافی را از نظر سن داشته باشیم، به شکل خودکار اختلاف فاحشی هم در دیدگاهها، تفکرات، تلقی‌ها و درکهای دو طرف خواهیم داشت.

بنابراین به نظر من، اختلافهایی که شما از آنها گفته‌اید، با توجه به تفاوت فاحش سنی که شما با شوهرتان دارید، بسیار هم طبیعی و موجه جلوه می‌کند. من حتی تا آنجا پیش می‌روم تا با قاطعیت بگویم، اگر غیر از این بود، من تعجب می‌کردم. شما نباید فراموش کنید که ما تقریباً از تفاوت میان دونسل سخن می‌گوییم. بنابراین شما اگر به دنبال تفاهم کامل بودید و شوهری را طالب بودید که فقط چهره شما را مشاهده کند و بعد هم خواسته‌های شما را درک کند، آنگاه با کسی ازدواج نمی‌کردید که تقریباً جای پدر شما باشد.

شما از این موضوع هم شکایت کرده‌اید که چرا پدر و مادرتان آنگونه که باید و شاید در مقابل او از شما حمایت نمی‌کنند و به او امر و نهی نمی‌کنند که خواسته‌های شما را اجابت کند! پاسخ این است که آنها با مرد موقر و محترمی مواجه هستند که تقریباً همسن و سال آنها است و یک جوان ۲۵ ساله نیست که او را نصیحت و یا به او امر و نهی کنند. ضمن آنکه شوهر شما که اکنون ۴۲ سال دارد، خودش هم احساس شخصیت می‌کند و از طرفی هم به خودش قبولانده است که تجربه بیشتری از شما در زندگی دارد و باید شما را راهنمایی کند.

من، تصور می‌کنم تنها راهی که برای شما وجود دارد تا بتوانید او را قانع کنید که به عقاید شما هم احترام بگذارد و یا برخی از نظریات شما را بپذیرد، این است که تا حد امکان مطالعه کنید و معلومات به‌دست آورید و در واقع از نظر فرهنگ و معلومات ابراز وجود کنید. آنگاه او به ناچار باید نظریات منطقی شما را که براساس مطالعه و برمبنای منطق صحیح است، بپذیرد. به هرحال، شما خود را در زندگی مشترکی قرار داده‌اید که روند بسیاری از امور آن به دلیل اختلاف سنی و نوع شخصیت شوهرتان تعیین شده است و اگر قصد دارید تا به این زندگی ادامه دهید، به ناچار باید این روند را قبول کنید. من البته این توان را در شما مشاهده می‌کنم که ضمن ادامه زندگی مسالمت آمیز با شوهرتان، خودتان را از نظر فرهنگی به درجه‌ای برسانید که تا حدودی این اختلاف سنی را جبران کند.

موفق و پیروز باشید

جناب آقای احمد - ر از اصفهان:

این مشکل به‌طور قطع نیاز به رسیدگی از جانب روان پزشک دارد، چرا که مشکل، آمیخته‌ای از مشکلات روحی، روانی و جسمی است، اما این را هم بدانید که به کمک رسیدگی کامل و مصرف داروهای مناسب، این مشکل کاملاً قابل حل است.

موفق و پیروز باشید

سرکار خانم دنیا... از نوشهر:

متاسفانه شما اجازه داده‌اید روندی که مشکل شما پیدا کرده، به‌گونه‌ای ادامه یابد که شخصیت شما را زیرپا بگذارد. درحالی که به واقع شما مرتکب گناه بزرگی نشده‌اید. ممکن است عمل شما را یک اشتباه تلقی کنیم، اما نه این اشتباه غیرقابل جبران است و نه اینکه به یک گناه بزرگ شباهت دارد. تنها موردی که شما نیازمند آن هستید، این است که شخصیت خودتان را به دست آورید و بعد هم این شخصیت را به رخ کسانی که از شما انتقاد می‌کنند بکشید. این را هم باید اضافه کنم که احساس شما با توجه به سن و موقعیت تان کاملاً طبیعی است و نمی‌توانیم هر کسی را که با سن ۱۷ یا ۱۸ سال، مهر جوانی را به دل گیرد، به عنوان انسان خطاکار بشناسیم، اما هر معضلی راهی دارد و راه‌حلی و شما به راه اشتباه وارد شده‌اید، چرا که به‌آسانی، اعضای فامیل و کسان شما می‌توانستند تنها به‌گونه‌ای عمل کنند که آن جوان خود به خواستگاری از شما اقدام کند. درحقیقت، این اشتباه از جانب همگان، در ماجرای شما سر زده است، هم از جانب شما و هم از جانب کسان شما که نتوانستند و یا نخواستند، راه درست را پیدا کرده و در آن قدم بگذارند. حالا هم به هیچ وجه دیر نیست، شما باید در اولین گام احساس شخصیت داشتن را در خودتان تقویت کنید و نگاه دیگران، بویژه کسانتان را نسبت به خودتان تغییر دهید و آنگاه راه یا راه‌حلهای درست را دنبال کنید و به کسان خود هم راه درست را نشان دهید. من تردیدی ندارم که با تلاش و توانی که در شما احساس می‌کنم، شخصیت خود را مجدداً به دست می‌آورید و بعد هم به‌گونه‌ای اقدام می‌کنید که هیچ‌کس جرأت نکند تا شخصیت شما را خدشه‌دار کند. بویژه کسانی که شخصیت داشتن شما، طبیعتاً به آنها نیز متانت و شخصیت می‌بخشد و شادی و خوشبختی شما، برای آنها هم شادی و خوشبختی به بار می‌آورد که این راه و رسم زندگی در مسیر درست و پیروزمندانه است.

موفق و پیروز باشید

تمام افراد بشر طالب سعادتند ولی هیچکدام از آنها رموز سعادت را نیافته‌اند
● شاتوبریان

ماجراهای خواستگاری

آتش‌بس را شکستم و پای سفره عقد نشستم

از : کورش کاشانی

■ بعد از یک سلسله کدورت و دعوا و قطع رابطه... دیگر آتش‌بس داده و به همه گفتم که تا چند سال دیگر اصلاً قصد ازدواج ندارم

گفته بودم اصلاً نمی‌خواهم شوهر کنم. بعد از آن کدورتهایی که با خانواده دایی داشتیم و فقط به خاطر یک جواب منفی من، همه چیز به هم ریخت، قسم خورده بودم دیگر شوهر نمی‌کنم.

از بد روزگار، یک پسردایی و یک پسرعمه داشتم که هر دو خواستگار پر و پاقرص من بودند. هر دو پسرهای معقولی بودند و حتی شاید می‌توانستند همسرهای خوبی هم باشند، ولی جواب مثبت به هر کدام که می‌دادم، آن یکی غوغا به‌پا می‌کرد. مخصوصاً که مادر و پدرم هم در این مورد سخت اختلاف‌نظر داشتند. بعد از یک سلسله کدورت و دعوا و قطع رابطه... دیگر آتش‌بس داده و به همه گفتم که تا چند سال دیگر اصلاً قصد ازدواج ندارم.

تقریباً سکوت آرام‌بخشی در خانواده حکمفرما بود، اما همه گوشها تیز بود که ببینند اولین عکس‌العمل من چه خواهد بود، مبادا در خفا با یکی از این دو خواستگار قول و قراری بگذارم!

توی یک شرکت کار پیدا کرده و حسابی سرم را مشغول کار کردم. صبح می‌رفتم تا غروب. دوستان جدیدی پیدا کردم و گهگداری با هم به سینما یا تئاتر می‌رفتیم. روزهای خوبی بود. بعد از آن همه هیاهو، قدر این آرامش را خوب می‌دانستم، تا اینکه از قضا، یکی از دوستانم، از من برای برادرش خواستگاری کرد. گفتم: اصلاً حرفش را نزن، تا یاد دارم سر شوهر کردن من جنگ و دعوا بوده، ترجیح می‌دهم چند سالی در آرامش زندگی کنم.

اما این دوستم، حرف مرا جدی نگرفت و اصرار داشت حتماً دو خانواده با هم آشنا شوند و من قبول نمی‌کردم. بالاخره خودش با مادرم صحبت کرد و قرارهایشان را بدون اطلاع من گذاشتند.

خانواده‌ها چند جلسه‌ای با هم دیدار کردند. برادر دوستم به هر بهانه‌ای می‌آمد سر کار و سرصحبت را با من باز می‌کرد تا اینکه یک روز، مادر همه چیز را برایم تعریف کرد و گفت، دو خانواده از هم خوششان آمده و می‌خواهند نظر من را هم بدانند.

نمی‌توانستم به این راحتی تن به ازدواج بدهم. شبها کابوسش را می‌دیدم. فکر می‌کردم اگر خانواده عمه یا خانواده دایی از موضوع بو ببرند، باز تلفن‌ها شروع می‌شود. باز دایی می‌آید توی حیاط و شروع به داد و فریاد می‌کند. فکر می‌کردند من حتماً باید عروس آنها شوم، چون برادرم با دختردایی‌ام ازدواج کرده بود و آنها دخترشان را بی‌چون و چرا به برادرم داده بودند. از طرفی وقتی بچه بودم، پدرم قول ازدواج من با پسرعمه‌ام را داده بود.

وحشت عجیبی مرا گرفته بود. طوری که وقتی اسم خواستگاری می‌آمد، اشک چشمم سرازیر می‌شد. بالاخره بزرگترها، شب نیمه شعبان را برای خواستگاری رسمی تعیین کردند. من از ترس و وحشت، مدام چشمم به خیابان بود که یا دایی جان با آن هیبتش پیدا شود یا صدای داد و فریاد عمه در کوچه بپیچد.

برادرم به من قول داده بود اگر یکی از آنها بیاید، خودش توی کوچه آنها را

* * *

در پیچ و خم دادگاه

همسرم از جنس ما زمینی‌ها نبود

از : راشین مختاری

■ دخترهای زیادی آرزوی همسری جلال را داشتند، اما او مرا انتخاب کرد، در حالی که...

وقتی با جلال ازدواج کردم، فکر می‌کردم خوشبخت‌ترین زن دنیا خواهم شد. جلال، پسر بسیار با محبت و از یک خانواده متمول و تحصیل کرده بود.

وقتی از من خواستگاری کرد، هیچ شک و تردیدی برای دادن جواب بله نداشتم. چند سالی بود که توی یک دانشکده درس می‌خواندیم. همه او را خوب می‌شناختند. از میان آن همه دختر، به من علاقه‌مند شده بود. خودش می‌گفت، عاشق سادگی و بی‌ریایی من شده و...

انگار دنیا را به من داده بودند. همه می‌دانستند، کسی که با جلال زندگی کند خوشبختی‌اش تضمین است. مراسم خواستگاری خیلی راحت برگزار شد. پدر ومادر من شرط و شروطی نداشتند و خانواده جلال هم فقط تاریخ عروسی را تعیین کردند و همه چیز روبراه شد.

آنقدر ذوق‌زده بودم که اصلاً متوجه رفتارهای اطرافیان نبودم. جلال، خیلی مختصر برایم توضیح داده بود که خانواده‌اش ترجیح می‌دادند، همسر او را خودشان انتخاب کنند. من هم به او اطمینان می‌دادم که به همه ثابت می‌کنم، همسر ایده‌آلی برای او هستم.

بعد از جشن عروسی، قرار شد، در طبقه دوم خانه پدری جلال زندگی کنیم. در همان هفته‌های اول، متوجه رفتار غیرعادی خانواده او با خودم شدم. جلال برایم توضیح داد که آنها با غریبه‌ها چندان رفتار خوبی ندارند و باید صبوری کنم تا به عنوان یکی از اعضای خانواده پذیرفته شوم.

سال آخر دانشگاه بود و درسها آنقدر سخت بودند که همه وقت ما به درس خواندن می‌گذشت. زمان کمتری را با خانواده‌ها می‌گذراندیم تا اینکه تابستان شد و طبق عادت همیشه، خانواده جلال به شمال رفتند و همه خانواده را برای یک هفته میهمان کردند. آنجا بود که عمه‌زاده‌ها و عموزاده‌ها را دیدم. آدم‌هایی ثروتمند که داشتن آن همه ثروت حتی در مغز من نمی‌گنجید. با ماشین‌های آنچنانی، لباسهای مارک دار و ... و ریخت و پاشهایی که مختص این قبیل افراد است. احساس کردم در مقابل تجملات آنها کوچک و حقیرم و با رفتار ناپخته‌ام این حقارت را در آن جمع، به دیگران هم منتقل می‌کردم و همه با دید تمسخر به من نگاه می‌کردند.

من یک زن ساده، از طبقه متوسط جامعه بودم. نه جایی از دنیا را دیده بودم و نه سر از حرفهای آنها درمی‌آوردم. به جلال گفتم:

ـ دارم خفه می‌شوم. فضا برای من سنگین است.

جلال دلداری‌ام داد و گفت:

ـ تو چیزی داری که همه آنها در حسرتش هستند. سادگی و بی‌ادعایی تو به همه چیز آنها می‌ارزد آنها از بچگی با چشم و هم‌چشمی و رقابت بزرگ شده‌اند، در حالی که تو بزرگتر از این بازی‌های بچگانه هستی. اوایل این حرفها خیلی به من امید می‌داد، ولی کم کم تاثیرش از بین رفت. متلکهای خواهرهای جلال را نمی‌توانستم تحمل کنم. ته دلم می‌خواستم مثل آنها لباس بپوشم، مثل آنها به

برمی‌گرداند.

عجب شبی بود. خانواده مجید آمدند. دسته گل را که از دستشان گرفتم، آنقدر می‌لرزیدم که همه متوجه شده بودند. وسط جلسه بود که صدای زنگ بلند شد و من از وحشت سینی چای از دستم افتاد...

نفهمیدم چه اتفاقی افتاد. چشم که باز کردم، دیدم توی تخت هستم و سه تا پتو روی من انداخته‌اند و مادر دارد روی پیشانی‌ام حوله خیس می‌گذارد. تب و لرز کرده بودم. مراسم خواستگاری نیمه تمام مانده بود، زیرا سر و کله عمه پیدا شده و با اولین داد و فریادش، همسایه‌ها دم در خانه جمع شده بودند و...

من از این آبروریزی وحشت داشتم که اتفاق افتاده بود. دیگر همه اهل محل می‌دانستند، داستان زندگی من چیست.

این مریضی طولانی شد. کار به جایی رسید که راهی بیمارستان شدم. پزشکها مرکز عفونت را در بدنم پیدا نمی‌کردند و تب پایین نمی‌آمد. هفته دوم، دیگر همه نگران شده بودند. به شدت وزن کم کرده بودم. توی همان حالت خواب و بیداری، یکدفعه صورت عمه جلو رویم آمد. خواستم جیغ بکشم که هق هق عمه بلند شد و مرا بوسید. روز بعد دایی‌جان آمد و خلاصه، هر کس می‌رسید به من قول می‌داد که همه دعواها تمام شده و صلح و صفا برقرار است.

گویا، دکتر گفته بود بیماری من در اثر یک بحران عصبی بوده و تا این بحران حل نشود، حال من هم خوب نمی‌شود. همه خانواده به تکاپو افتاده بودند. بالاخره بعد از سه سال جنگ و دعوا همه خانواده دور هم جمع بودند. وقتی از بیمارستان آمدم خانه، مادر یک میهمانی بزرگ گرفت و همه را دعوت کرد. سر سفره دیدم که پسردایی و پسر عمه‌ام کنار هم نشسته‌اند. لجبازی‌ها تمام شده بود و من هر چند وزن قابل توجهی کم کرده بودم و ضعف جسمی داشتم، اما آرامش غریبی را تجربه می‌کردم.

مراسم نامزدی و عروسی من با مجید در آرامش و سکوت برگزار شد و دیگر هیچ کس حرفی به میان نیاورد.

سالها بعد، وقتی پسردایی و پسرعمه‌ام هم ازدواج کردند، این خاطره برای خنده و مزاح در میهمانی‌ها تعریف می‌شد و همیشه یک نفر می‌آمد در گوشم می‌گفت: حالا راستش را بگو، خودت را زده بودی به مریضی یا واقعاً...

و این موضوع هنوز برای دیگران معما باقی مانده...

■

چند زبان صحبت کنم و ...

برای همین شروع کردم به درس خواندن. کلاسهای فشرده زبان انگلیسی، امتحان کنکور کارشناسی ارشد، در کلاس پیانو ثبت‌نام کردم و ...

جلال حیرت‌زده نگاهم می‌کرد و دست از تحسینم برنمی‌داشت اما وقتی متوجه رقابت من با خواهرهایش شد، انگار همه کاخ آرزوهایش فروریخت. بعد از دو سال، حس می‌کرد من هم جزیی از آن خانواده‌ام و دیگر چیزی از آن سادگی و بی‌ریایی باقی مانده است!

جروبحثهای من و جلال هم از خیلی وقت پیش شروع شده بود تازه فهمیده بودم، همه خانواده، او را به چشم یک پسر بی‌عرضه نگاه می‌کنند. مسخره‌اش می‌کردند و جلال جواب هیچ کس را نمی‌داد. برایش اهمیت نداشت که بقیه در مورد او چه اظهارنظری می‌کنند، ولی برای من خیلی مهم بود و نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم. این شد که جروبحثهایمان شروع شد. نمی‌دانم چطور می‌شود، احساس آدم اینقدر تغییر کند. حالا جلال برایم تبدیل شده بود، به مردی بی‌عرضه و بی‌لیاقت که هیچ حسی در من برنمی‌انگیخت. گاهی احساس می‌کردم، نوکر و پادوی خانواده است. هر کس خرده‌کار داشت به او می‌داد تا انجام بدهد. پدرش جوری با او حرف می‌زد که انگار با یکی از پیشخدمت‌هایش صحبت می‌کند. جلال هیچ وقت به این وضع اعتراض نمی‌کرد. به درآمد کارمندی که داشت قانع بود. در حالی که همه خانواده، سوار ماشینهای آنچنانی بودند، ما یک ماشین کوچک قدیمی داشتیم که گاهی از سوار شدن به آن خجالت می‌کشیدم همه خانواده براین عقیده بودند که جلال هوش کافی ندارد. چون گاهی در درک ساده‌ترین مسائل درمی‌ماند.

هر چند ته قلبم حرفشان را باور نمی‌کردم، ولی نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. جلال طبع بلندی داشت. همه را می‌توانست ببخشد. انگار اصلاً از جنس ما زمینی‌ها نبود، ولی زندگی با او برای من خیلی سخت شده بود. نه حاضر می‌شد، با خانواده‌اش قطع رابطه کنیم و نه جواب دندان‌شکن به آنها می‌داد و حتی نمی‌خواست مثل آنها شود.

چهار سال جنگیدم، ولی دیگر طاقتم طاق شد و تصمیم گرفتم از او جدا شوم. زندگی کنار او و خانواده‌اش به انسانی قدرتمندتر از من احتیاج داشت...

■

شکوفه‌های زندگی

ایلیا روزدار

سارینا اسکندری

محمدعلی حاجی‌رضا

مبینا علی‌اکبری

امیررضا قنبری

عرشیا پوربیع

اشکان خداپرست

شاهین سرلک

نرگس مرادی

ایوب آمیغ

صادق سمیع‌پور

مبینا رسولی

ترانه کرم‌زاده

سجاد اردمه

حجت اردمه

محمدصادق سونار

امیررضا شمس‌آبادی و سجاد اردمه

سکوتی که فریادی در درون نداشته باشد، فقط انزوا را دریغ خواهد داشت

● عرفان

سلسله گزارشهای زندان

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان اوین (بند زنان)

میهمانم را کشتم

ساعت یازده صبح را نشان می داد. مصاحبه اول را چند دقیقه‌ای می شد که تمام کرده و منتظر مددجوی بعدی بودم. همینطور که سرگرم مرتب کردن وسایلم بودم، تقه‌ای به در خورد و زنی میانسال، همراه مددکار زندان - وارد سوئیتی که برای مصاحبه در اختیارمان بود - شد. مددکار توضیح مختصری راجع به او و وضعیتش برایم گفت. زن حدود یک سالی بود که بلاتکلیف در زندان بود. ازمدتها قبل، تقاضا کرده بود که مشکلش را از طریق مصاحبه با ما به گوش مسوولان برساند و امروزبالاخره این فرصت دراختیارش قرار داده شد تاساعتی راباهم باشیم و او از زندگی اش برایمان بگوید. شاید از این طریق مساله‌اش حل شود و اوبتواند به زندگی سابقش بازگردد. باامید به آنکه او غیر از حقیقت نگوید، مصاحبه‌مان را آغاز کردیم وطبق روال از او خواستیم بعد از شرح مختصری اززندگی اش، برایمان بگوید که چه اتفاقی او راگرفتار حبس و زندان کرد و او این گونه شروع کرد:

- چهل سال قبل در یک خانواده روستایی به دنیاآمدم. پدرم کشاورز بود و مادرم خانه‌دار. ما هم‌مثل اکثر خانواده‌های روستایی، هم پرجمعیت بودیم و هم فقیر!

ماهفت خواهر و برادر بودیم و من ششمین فرزند خانواده، پدرم باید با درآمد اندک کشاورزی شکم ۹ نفر عائله‌اش را سیر می‌کرد! واین درآمد، هیچ وقت کفاف هزینه‌های یک زندگی۹ نفره را نمی داد. من از همان بچگی با فقر و نداری آشنا شدم و طعم تلخ آن را چشیدم!

هفت سالم که شد، مثل همه بچه‌ها راهی مدرسه‌شدم. در آن مدرسه روستایی بقیه بچه‌ها هم مثل‌من بودند. وضع همه ما تقریباً یک شکل بود، باکمی اختلاف! دوره دبستان را که تمام کردم، پدرم دیگر اجازه‌نداد به مدرسه بروم. شاید دلیل اولش فقر بود و دلیل دیگرش نبود مدرسه راهنمایی درروستا. به همین دلیل بود که اکثر بچه‌های روستای ما، فقط تا کلاش پنجم درس خواندند، چه دختر وچه پسر. فقط آنهایی که وضع بهتری داشتند ومی توانستند مسیر روستا تا شهر را بروند، بیشتردرس خواندند. بعضی‌ها هم در شهر ماندند و روزهاکار کردند و شبها در مدرسه شبانه درس خواندند، اما خواندند! ولی پدر ما، اجازه نداد! خصوصاً به دخترها، اصلاً اجازه تحصیل نداد. می‌گفت همین که می توانید بخوانید و بنویسید کافی است! دخترهای روستا هم اصولاً هیچ وقت نمی‌توانند حرفی برخلاف حرف پدر خود بزنند!

من از سیزده تا هفده سالگی که ازدواج کردم،گاهی در خانه و گاهی در مزرعه کمک پدرم بودم.در این مدت، هم خانه‌داری را کاملاً یاد گرفتم و هم‌در کار کشاورزی با کمک به پدرم، تقریباً به امورکشاورزی آشنا شدم.

هفده سالم که شد، سروکله خواستگارها پیداشد. باز این پدرم بود که از میان آنها دست به انتخاب زد و یکی از آنها را به عنوان همسر من انتخاب کرد. شوهرم غریبه بود، اما پدرم با شناختی که از آدمها داشت، او را به خیلی‌ها ترجیح داد. حقیقتاً هم انتخابش درست بود، چون طی این بیست و سه سال زندگی مشترک، ما هیچ مشکل واختلافی با هم نداشتیم. چه اوایل ازدواجمان که دستمان خالی بود و تقریباً به سختی زندگی می‌کردیم، چه بعدها که وضع بهتر شد و توانستیم سر و سامانی به زندگی‌مان بدهیم. شوهرم مردکار بود و غیرتمند! او در کار تاسیسات و ساختمان بود. البته با امور ساخت و ساز ساختمانی هم آشنابود و گاهی بنایی هم می‌کرد.

او اهل خلاف نبود. لقمه لقمه نانی که برای من و بچه‌هایش آورد حلال بود. حاصل زندگی مشترک ما، چهار فرزند است. پسر بزرگمان که ازدواج کرده‌و بقیه که هنوز مجردند و در خانه!

مازندگی آرامی داشتیم تا اینکه حدود دو سال‌قبل، من ناراحتی اعصاب و روان گرفتم. همه چیز ازیک افسردگی ساده‌شروع شد، اما چون نمی دانستم‌که این بیماری چیست و چه می‌کند، خیلی اهمیت‌ندادم تا اینکه وضعم آنقدر بد شد که تشنج عصبی پیدا کردم و تازه آن زمان بود که به پزشک مراجعه‌کردم و تحت درمان دارویی قرار گرفتم. داروهاتقریباً اثر مثبتی داشت، اما در همان روزها که هم‌من درگیر بیماری بودم و هم دارو مصرف می‌کردم،مادرم را از دست دادم. مرگ مادر برایم ضربه‌سختی بود! بقیه خواهر و برادرهایم هم آسیب دیدند، اما من ضربه‌سخت‌تری خوردم. چون هم‌بیمار بودم و هم به شدت به مادرم وابستگی‌عاطفی داشتم. هیچ وقت به مرگ او فکر نمی‌کردم وهمیشه از این واقعیت تلخ فرار می‌کردم. حتی فکرکردن به آن مرا آزار می‌داد، برای همین هیچ وقت‌از نظر روحی آمادگی پذیرش چنین مساله‌ای رانداشتم، شاید به همین خاطر بود که وقتی مادرم رااز دست دادم، به شدت آسیب دیدم! چندین و چندبار تشنج کردم و کارم به بیمارستان کشید. بعد ازآن هم، هر وقت یاد مادرم می افتم، حالم بد می‌شود!

پزشکان به خاطر این مساله به شوهرم خیلی‌سفارش کرده‌اند که به هیچ‌وجه مرا تنها نگذارد ومرتب یک نفر در کنارم باشد. چون وقتی حالم بدمی شود، اختیار کارها و اعمالم دست خودم نیست.شاید اگر آن شب، شوهرم یا یکی از بچه‌ها در کنارم‌بود، این اتفاق نمی افتاد. ماجرای آن اتفاق شوم وزندانی شدن من به مهرماه‌سال ۸۴ برمی‌گردد!خوب یادم هست ماه مبارک رمضان بود و من چون‌شدیداً به روزه علاقه دارم، نظم و ترتیب خوردن داروهایم را به هم زدم تا بتوانم روزه‌هایم را بگیرم.شوهرم از این بابت خیلی نگران بود، اما من مرتب او را توجیه می‌کردم که مهم خوردن داروها است که‌من می‌خورم! همان روزها، یک شب برادرشوهرم‌به اتفاق همسر خواهر شوهرم، برای میهمانی به‌منزل ما آمدند. برادر شوهرم شهرستان زندگی‌می‌کرد و هراز چندگاهی برای احوالپرسی و دیدن‌برادرانش به تهران می‌آمد. آن روز هم وقتی بادامادشان آمدند گفت که یکی - دو روز قبل به‌تهران آمده و چند روزی منزل خواهرش بوده و آن شب هم شام به اتفاق دامادشان به منزل ما آمدند! همسر خواهر شوهرم تقریباً همکار شوهرم بود وگاهی کارهای سنگین ساختمانی را با هم انجام می دادند. او آدم خیلی موجهی نبود. با اینکه‌خواهر شوهر من، همسرش بود و چند فرزند داشت اما متاسفانه از دور و نزدیک می‌شنیدیم که روابط غیرمشروع هم دارد! اما چون کسی نتوانسته بوداین موضوع را اثبات کند، همه به نوعی با بدبینی به‌او نگاه‌می کردند! ضمن آنکه متاسفانه او اکثراوقات حالت طبیعی نداشت! منظورم این است که‌او از مشروبات الکلی استفاده‌می کرد و خیلی مقیدبه اصول مذهبی نبود، من هم به خاطر این موضوع خیلی علاقه‌مند به ارتباط با آنها نبودم، اما به خاطرخواهرشوهرم، گاهی به منزل آنها می‌رفتیم و گاهی‌هم آنها می‌آمدند! آن شب هم که آنها آمدند، ازرفتار همسر خواهر شوهرم متوجه شدم که او مست‌است. به خاطر اینکه کمتر او را ببینم بعد از صرف‌افطار، بلافاصله سفره شام را پهن کردم تا زودترشام بخوریم و من به بهانه خوابیدن از جمع آنهادور شوم.

شاید ساعت نزدیک ۱۰ شب بود که کارهای‌خانه را تمام کردم و رفتم تا بخوابم! اما قبل ازخواب، رختخواب‌ها را دقیقاً به همین صورتی که‌می گویم پهن کردم. جای‌خواب برادر شوهرم ویکی از پسرهایم رادر یکی از اتاقها، جای‌خواب‌شوهرم و بقیه را هم در هال پهن کردم. چون آنها داشتند، فیلم تماشا می‌کردند، گفتند همانجامی‌خوابند، خودم هم به تنهایی در یکی از اتاقهاخوابیدم. اینکه می‌گویم تنها خوابیدم چون بعد ازفوت مادرم که ناراحتی عصبی‌ام تشدید شد، شبهاخیلی در خواب حرف می‌زنم. گاهی هم فریادمی‌کشم. اغلب اوقات، کابوسهای وحشتناک‌می بینم و به همین خاطر هیچ کس تمایل ندارد با من‌در یک اتاق بخوابد! بنابراین اکثر شبها من تنهامی‌خوابم. آن شب هم به عادت همیشه رفتم خوابیدم. دقیقاً نمی‌دانم چه‌ساعتی خوابم برد، چون داروهایم آنقدر قوی است‌که من متوجه نمی‌شوم! فقط نیمه‌های شب بود که‌احساس کردم، کسی کنارم است و می‌خواهد مرابیدار کند.

ابتدا تصور کردم باز هم کابوس می بینم،

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

اماخیلی زود فهمیدم صداها واقعی است. باز فکرکردم شاید پسرم یا شوهرم است و باز من فریادکشیده‌ام و آنها می‌خواهند بیدارم کنند، پس هراسان از خواب پریدم، مدت درازی طول نکشید که فهمیدم کسی که درکنارم است، نه پسرم است و نه‌شوهرم، بلکه همسر خواهر شوهرم است و متاسفانه به نیت سوء وارد اتاق من شده است. برای خلاصی از دست او خیلی تلاش نکردم، حتی شاید باورتان نشود، چون فریاد هم نکشیدم. درواقع از ترس زبانم بند آمده بود، در عوض قدرتم صد برابر شده‌بود! با قدرت هرچه تمامتر او را از خودم دور کردم و بعد بدون آنکه متوجه شوم چه می‌کنم به سرعت روی قفسه سینه‌اش نشستم و با تمام قدرتی که داشتم گلویش را فشردم! اصلاً نمی‌فهمیدم چه می‌کنم. هیچ کنترلی روی رفتار و اعمالم نداشتم!فقط می‌خواستم از شرش راحت شوم و تنها راه‌همین بود که در یک آن به ذهنم رسیده بود!

نمی‌دانم چقدر زمان گذشت، حتی یادم نیست که چطور بقیه از خواب بیدار شدند، فقط وقتی به‌خودم آمدم دیدم پسر بزرگم - که ازدواج کرده وآن شب میهمان ما بود - به اتفاق شوهرم و برادرشوهرم در اتاق هستند... اما دیگر خیلی دیر شدبود! همسر خواهر شوهرم در اثر فشار محکم دستان‌من، از دنیا رفته بود. شوهرم با دیدن لباس پاره من و او، فهمید چه اتفاقی افتاده! اما... اما...نمی‌توانست بفهمد که چطور این اتفاق افتاد! به‌هرحال او و دامادش نزدیک هم خوابیده بودند!فقط برادر شوهرم گفت که در طول شب، متوجه‌رفت و آمد دامادشان به دستشویی شده بود، امانمی دانست که ممکن است او به جای دستشویی به‌اتاق من بیاید!

به هرحال از آنجا که هیچ کدام از ما خلافکارنبودیم و این کار را هم در نهایت نادانی انجام داده‌بودم به شوهرم گفتم همان موقع مرا به پاسگاه ببرد. چون تلفن نداشتیم که با پلیس تماس بگیریم. شوهرم همان ساعت مرا به پاسگاه برد و من همه آن چیزی را که اتفاق افتاده بود، برای آنها گفتم. شوهرم‌هم تایید کرد. ماموران پاسگاه همان ساعت به خانه‌ما آمدند و از صحنه جرم عکس و فیلم تهیه کردند وبعد هم مرا فرستادند پزشکی قانونی تا در موردبیماری‌ام آنها تصمیم بگیرند!

البته آن شب پسر بزرگم، شوهرم و برادرشوهرم هم بازداشت شدند. شوهرم و پسرم با وثیقه- ۵۰ میلیون تومانی - می‌توانند بروند که چون نداریم تا روز دادگاه‌که ثابت شود آنها بی‌گناه‌هستند، باید زندان بمانند. خودم هم مدتی در زندان رجایی شهر حبس کشیدم، اما بعد درخواست کردم‌مرا به اینجا منتقل کنند تا بتوانم کار کنم. آنجا امکان‌کار کردن نداشت. داشتم دیوانه می‌شدم. چندین بارهمانجا به پزشک مراجعه کردم. از آن روز، هر وقت به این حادثه فکر می‌کنم، اعصابم به هم می‌ریزد. نمی‌دانم چه شد که من دست به این کار زدم! کاش کمی خودم را کنترل می‌کردم! اگر می‌توانستم فریادبزنم، حتماً شوهرم یا پسرم به دادم می‌رسیدند! بالاخره من تنها در آن خانه نبودم و غیر از خودم، شش نفر دیگر بودند که می‌توانستند به من کمک کنند. بچه‌هایم این وسط خیلی آسیب دیدند!

یکی از دخترهایم امسال باید می‌رفت دانشگاه‌که با این وضع اعصاب و روان نتوانست ادامه بدهدو ناچار خیاطی می‌کند تا بتواند خرج خورد وخوراکشان را دربیاورد. پسر دیگرم ۱۸ سال داردو رشته حسابداری می‌خواند که ترک تحصیل کرده‌تا بتواند کار کند. پسر دیگرم که اول راهنمایی است با اینکه شاگرد زرنگی بوده، اما امسال دوتا تجدیدآورده و گفته می‌خواهد امسال درس را رها کند وسر کار برود! چون مستاجر هستیم و آنها هر سه‌ناچارند کار کنند تا هم خرج خودشان و هم‌کرایه خانه را دربیاورند.

بنده‌خدا خانواده‌برادر شوهرم هم یک جوردیگر گرفتارند. خواهر شوهرم هم که شاکی پرونده‌است و جور دیگری درگیر است. عروسم هم به‌شکلی درگیر این ماجرا است. خلاصه، من کاری‌کردم که چهار خانواده بدبخت شدند. حالا هم بلاتکلیف هستم. بیشترین ناراحتی‌ام بابت شوهرم وبرادر شوهرم و پسرم است که به‌خاطر کار من درزندان هستند. کاش زودتر دادگاهی شوم تا حداقل تکلیف آنها روشن شود! ■

در پرانتز:

(من می خواستم مصاحبه این زن را تا بعد ازدادگاهی شدن او نگه دارم، اما وضعیت بغرنجی که‌او برای چهار خانواده دیگر ایجاد کرده، مرا بر آن داشت تا زودتر دست به کار شوم، شاید گشایشی در کارش حاصل شود! آنچه این زن در ابتدای صحبتش به آن اشاره داشت، بیماری ای بود که‌متاسفانه این روزها‌به دلایلی، افراد‌بسیاری رامبتلا کرده و به دلیل ناشناخته بودن خیلی ها‌ازبیماری شان مطلع نیستند.

بیماری افسردگی که غالباً با علائمی مثل بی حالی، بی حوصلگی و در موارد شدیدتر افکار بد و تمایل به خودکشی در افراد بروز می کند، دلایل متعددی دارد که در حیطه علم پزشکی است، اماآنچه شایان توجه است، اینکه اکثر افراد مبتلا به این بیماری، یا آن را جدی نمی گیرند و یا درپی درمان‌نیستند و هر روز منتظرند معجزه ای اتفاق بیفتد تا ازآن حال بد دربیایند! اما متاسفانه این اتفاق نمی افتدو حال آنها‌نه تنهارو به بهبود نمی رود که‌رو به‌وخامت هم می رود! و در صورت عدم درمان به‌موقع ممکن است منجر به حوادث تلخی شود که گاهاً می بینیم یا می شنویم. این زن نیز اگر در همان‌اوان بیماری در صدد درمان بر آمده بود، شاید هیچ وقت وضعیت سلامت روحی اش به حدی نمی رسید که به تشنج منجر شود، اما روند بهبود بیماری روحی بسیار کند است و صبر و تحمل بسیار می خواهد، ضمن آنکه بیمار روحی را نباید تنها رهاکرد.

اگر او -همانگونه که اشاره کرد -آن شب تنهادر اتاق نبود، شاید این قتل هرگز اتفاق نمی افتاد،اما الان باید صبوری پیشه کند و تا حل شدن مشکلش از طریق قانونی، سختی ها را تحمل کند. به امید آنکه‌روزهای بهتری پیش رو داشته باشد.)

اگر مردم یکدیگر را دوست می داشتند تمام مسائل انسانیت حل می شد

●ل دوپره

یک ماجرای اعجاب‌انگیز و واقعی

سگ خوب

احساس مسوولیت در حیوانات، یکی از عجایب‌طبیعت است

اثر: تام هالمن جونیور

دکتر بهمن بهروزی

دونده

دانل بولن، مانند هر روز، چند دقیقه قبل ازساعت ده صبح، درحالی که لباس گرمکن بر تن‌داشت، سوار بر اتومبیل وانت خود شد تا به حومه‌کوهستانی شهر رفته و تمرین روزانه‌اش را انجام‌دهد.

دانل زنی ۳۰ ساله و تنها بود و اگرچه ورزشکار و بسیار شجاع بود، با این همه احتیاط می‌کرد و هنگامی که برای تمرین صحرانوردی به‌کوهستان می‌رفت، همیشه سگش را هم که نام تاز بر او نهاده بود، به همراه می‌برد.

دانل، تاز را هنگامی در پیاده‌روی نزدیک محل اقامت خود یافته بود که او توله چند روزه رهاشده‌ای بیش نبود. دانل که شیفته چشمان قابل‌اعتماد این توله سگ شده بود، او را برداشت و به‌خانه برد. آنگاه او را شسته و به او شیر نوشاند واز آن روز به بعد تاز به یاری وفادار برای دانل‌تبدیل شد.

کوهستان سرد

دانل دونده‌ای بسیار قدرتمند بود. او چند بارقهرمان جهان در رشته‌های صحرانوردی شده بود واکنون هم خود را برای مسابقات صحرانوردی درکانادا آماده می‌کرد که حدود یک ماه بعد در مونترال‌برگزار می‌شد. برای این مسابقه که ویژه بانوان‌انجام می‌شد، مسیری بسیار صعب‌العبور وکوهستانی را انتخاب کرده بودند و دانل شادمان‌بود که در یوتا زندگی می‌کرد. ایالتی کوهستانی که‌دانل برای انتخاب و یافتن مکان تمرین‌های آمادگی‌خود، نباید راه دوری را طی می‌کرد.

تنها بیست دقیقه طی طریق با اتومبیل کافی بودتا دانل به محلی خلوت و کوهستانی رسیده و پس ازپارک اتومبیل، تمرین دویدن را به مسافت ده‌کیلومتر آغاز کند و پس از انجام آن که حدودیکساعت به‌طول می‌انجامید، دوباره به محل اقامت‌خود بازگردد.

در آن روز از ماه دسامبر سال ۲۰۰۶ هم همه‌چیز به همان منوال گذشته بود.

دانل اتومبیل را در پای کوهستان متوقف کرد،آنگاه به اتفاق تاز به نقطه شروع تمرین که درکوهپایه قرار داشت، صعود کرد. تاز متر به متر درطول راه به همراه دانل می‌دوید.

دانل پس از رسیدن به نقطه شروع، ابتدا باانجام حرکات نرمشی به بدن خود قابلیت انعطاف‌بخشید و سپس با شمردن اعداد یک... دو... سه که‌تاز هم به آن خو گرفته بود، دویدن را آغاز کرد، این‌درحالی بود که تاز هم در کنار او با دهانی باز که‌حاکی از لذت و شادمانی او بود، می‌دوید.

دانل ساعت کرونومتری خود را که بر مچ بسته‌بود، به گونه‌ای تنظیم می‌کرد که پس از هر کیلومتر،زمان طی شده را با صدایی بیپ مانند اعلام‌می‌کرد. و بدین ترتیب دانل سه کیلومتر را طی کردو آنگاه احساس گرما او را فرا گرفت.

حادثه

دانل عادت نداشت تا در میانه راه به هر دلیلی،تمرین خود را قطع کند. او حتی ظرف پلاستیکی‌حاوی آب را نیز به کمر بسته بود تا تشنگی آزارش‌ندهد. بنابراین زمانی که گرما و ریزش عرق به‌میزان آزاردهنده‌ای رسید، دانل در همان حالت‌دویدن سعی کرد تا کت گرمکن خود را از تن خارج‌کند. او این عمل را درست هنگامی انجام می‌داد که‌به مکانی ناهموار در کوره راه کوهستانی رسیده‌بود و مشغول شدن حواس او به خارج کردن‌گرمکن، باعث شد تا دانل از راه سنگلاخی زیرگامهای خود غافل شود و در یک لحظه پایش روی‌تخته سنگی رفت که بر اثر وجود مقداری برف روی‌آن، لغزنده شده بود. لغزیدن پای دانل همان وسقوط او در کوره راه کوهستانی و سنگلاخی همان.

سقوط دانل به گونه‌ای بود که دو پای او در دو طرف شیار تیزی که در یکطرف کوره‌راه قرارداشت، فرود آمد و این فرود به‌قدری شدید بود که‌دانل دردی بسیار تیز و عذاب‌آور در استخوان‌انتهای ران خود احساس کرد و پس از چند مترسقوط در دامنه تپه متوقف شد. دانل ابتدا هیچ‌تکانی نخورد و چند دقیقه‌ای در حالت ساکن باقی‌ماند. آنگاه درحالی که تاز با تعجب در کنارش‌ایستاده و به او نگاه می‌کرد، سعی کرد تا به آرامی‌از جای بلند شود، اما چنان درد شدیدی او را فراگرفت که بی‌اختیار جیغی بلند و زوزه مانند سر داد.جیغی که حتی تاز را در جای خود تکان داد وپژواک صدای جیغ او در کوهستان تا مدتی ادامه‌داشت.

دانل آنگاه متوجه یک حقیقت تلخ شد. بدون‌تردید علاوه بر استخوان انتهای ران، چند مهره دربخش پایینی ستون فقراتش هم شکسته بود. معنای‌همه این آسیب‌دیدگی‌ها این بود که دانل قادر به‌تکان دادن بدن خود از کمر به پایین نبود و تنها هردو دست و بالا تنه‌اش سالم مانده بود و اگرمی‌خواست تکانی به خودش بدهد، باید به کمک‌بازوانش این کار را می‌کرد. آنهم مشروط به اینکه‌پاها و کمر او هیچ تکانی نداشته باشد، چرا که علاوه‌بر درد بسیار شدید، کوچکترین حرکت ممکن بود تاسبب شود تا مهره‌های شکسته ستون فقرات، برنخاع فشار آورده و قطع نخاع را سبب شوند که‌می‌توانست به معنای فلج دائم دانل باشد.

برنامه‌ریزی

دانل به همان شکل روی زمین باقی ماند تازمانی که صدای بیپ از ساعت مچی‌اش به نشانه‌ظهر به گوش رسید. آنگاه دانل، نگاهی به اطراف‌خود انداخت و سگ وفادار، قهوه‌ای و ۳۰ کیلویی‌خود را دید که همچنان در کنار او روی زمین‌نشسته. در این لحظه بود که دانل متوجه شد که‌نمی‌تواند در انتظار باقی بماند و باید برای خودبرنامه‌ریزی کند.

او می‌دانست، تنها کسانی که ممکن است از غیبت او آگاه شوند، زوج میانسالی بودند که در همسایگی دانل زندگی می‌کردند و بارها در هنگام‌عزیمت او برای تمرین و یا بازگشت وی شاهد اوبوده‌اند. اما چند روزی باید بگذرد تا آنها به غیبت‌دانل مشکوک شوند. بنابراین دانل باید خود اقدام‌می‌کرد.

دانل ابتدا به دقت و به کمک ساعت‌کورنومتری خود، سعی کرد تا تخمینی دقیق ازمسافت طی شده و فاصله خودش با اتومبیل، به‌دست آورد. او تمرین دوندگی را در یک مسافت‌دایره شکل انجام می‌داد، بنابراین امکان داشت که‌در کیلومترهای مختلف به مکانی که اتومبیل خود راپارک کرده بود، نزدیکتر شود. بدین ترتیب بامحاسبه‌ای نسبتاً دقیق دانل به این نکته پی برد که‌بیشتر از یک کیلومتر با مکانی که اتومبیل خود راگذاشته، فاصله ندارد.

او، اگر خود را با هر ترفندی به اتومبیل می‌رساند، آنگاه باید به وسیله تلفن همراهش که دراتومبیل گذاشته بود، تقاضای کمک می‌کرد. بدین‌ترتیب با یک تلاش بزرگ، دانل سعی کرد تا تنها با خزیدن، این یک کیلومتر را طی کرده و خود را به‌اتومبیل برساند. البته این نقشه در فکر و سخن ساده‌بود، چرا که تنها با خزیدن، آن هم فقط به کمک‌بالاتنه و بدون هیچگونه یاری گرفتن از پاها، دانل‌پس از طی حدود چهار متر به قدری خسته شد که‌از شدت خستگی و درد به خواب رفت.

ساعت‌ها و روزها

دانل پس از یکساعت دوباره از شدت درد به‌هوش آمد. این بار مشکل دیگری گریبان دانل راگرفته بود و آن تشنگی مفرط بود. اما همین که دانل‌به اطراف و اکناف نگاهی انداخت تا بتواند فکری‌برای آب کند، چشمش به تاز افتاد که سرش راداخل گودالی پر برف کرده بود و بدینوسیله تشنگی‌خود را فرو می‌نشاند.

دانل خوشحال از اینکه از سگ خود، تفکری حیاتی را آموخته بود، کشان کشان خود را به کنارگودال دیگری رساند، سپس با دو دست خود، برفهارا در داخل مشت، آب کرد و با این کار تشنگی خودرا فرو نشاند. دانل باز هم در ذهن خود به روش نجات‌یعنی خزیدن تا مکانی که اتومبیل پارک شده بود،می‌اندیشید. او می‌دانست که چند مشکل بزرگ درمقابل این روش، کار را بسیار سخت می‌کرد.نخست اینکه راه خزیدن که از دامنه تپه می‌گذشت،ناهموار بود و دانل به دلیل موقعیت خطرناک‌مهره‌های کمرش نمی‌توانست با لغزیدن، آن هم به‌صورت مداوم، دست به خطر بزند. دیگر اینکه راه‌طولانی بود و او درحقیقت در هر ساعت تنها پنج‌متر را طی و سپس به دو ساعت استراحت نیاز پیدامی‌کرد، و با این ترتیب او حداقل به پانصد تاششصد ساعت زمان احتیاج داشت که بالغ بر بیست‌تا بیست و پنج روز می‌شد. دانل خود بهترمی‌دانست که در چنین طول مدتی، با توجه به‌وضعیت آب و غذا، زنده ماندن برایش غیرممکن‌بود، اما از طرفی هم او راه دیگری نداشت، چرا که‌فریاد و یا جیغ زدن، هیچگونه تاثیری نداشت وکسی هم به این زودیها از غیبت او مطلع نمی‌شد.همه این فکرها و درد شدیدی که هر لحظه بیشتر هم‌می‌شد دانل را غمگین‌تر می‌کرد. او اکنون به‌حقیقتی به نام مرگ بیشتر می‌اندیشید، اما یک‌واقعیت که هنوز به او قوت قلب می‌داد، جنب وجوش تاز در کنارش بود. سگ وفادار دانل با اینکه‌غذا و آب کافی برایش نبود، ولی از کنار او تکان‌نمی‌خورد.

دانل قبلاً از گوشه و کنار شنیده بود که سگها درکنار صاحب خود می‌مانند تا زمانی که او را نزدیک‌به مرگ مشاهده کنند و آنگاه او را ترک می‌کنند واکنون دانل در انتظار آن بود که تاز او را ترک کند!

دانل در همین افکار غوطه‌ور بود که ناگهان‌فکری به ذهنش راه یافت که به خاطر آن برقی ازچشمانش جهید. دانل به این فکر افتاده بود که تازرا تشویق کند که تنها به خانه بازگردد تا همسایه‌ها با دیدن او به غیبت دانل پی برده و اقدام عاجلی‌صورت دهند. با این فکر تاز را به نزد خود فراخواند وبه چشمانش خیره شد و به او دستور داد که به خانه‌بازگردد. اما تاز، ابتدا چند متری از دانل دور شد وسپس دوباره به نزد او بازگشت. تاز درواقع فکر می‌کرد که دانل به نوعی بازی، با او مشغول‌است. بدین ترتیب این راه هم برای دانل موثر واقع‌نشد و او دوباره و باز هم دوباره از هوش می‌رفت.زمانهای از هوش رفتن دانل طولانی و طولانی‌ترمی‌شد و به همین شکل بود که اولین روز سپری شدو روز پنج‌شنبه آمد.

دانل را هر لحظه، ضعف بیشتری فرا می‌گرفت.او آخرین قطرات از لوله خمیر تغذیه‌ای را که به‌همراه خود داشت، مصرف کرد و پس از آنکه چندقطره باقیمانده را هم به تاز داد، دیگر ماده‌ای‌خوردنی دراختیار نداشت. البته مشکل آب تاحدودی به کمک برف آب شده حل می‌شد، اما آب‌تنها مشکل دانل نبود. او می‌دانست که‌جراحت‌هایی که بر اثر شکستگی در بدنش به وجودآمده بود، به زودی دچار عفونت می‌شد و او بایدمرگی بسیار دردناک و تدریجی را تحمل می‌کرد. وبدین منوال روز پنج‌شنبه هم سپری شد و جمعه فرارسید.

غیبت سگ

اما در روز سوم و روز شنبه که دانل با احساس ضعف و درد مفرط از خواب بیدار شد، اثری از تازنیافت. او با صدایی که دیگر به زحمت از گلویش‌خارج می‌شد، تاز را چند بار صدا کرد، اما هیچ اثری‌از سگ نبود و دانل بر طبق همان باوری که داشت،بر این تصور بود که سگش او را درحال مرگ یافته‌و ترک کرده است. بدین ترتیب دانل تنها چشمانش‌را بست و خود را آماده فرا رسیدن مرگ کرد. اما درجای دیگر، تاز با همه سرعتی که در خود سراغ‌داشت، راه منزل را درپیش گرفته بود. او پس ازچند ساعت به منزل رسید. در آنجا چند اتومبیل‌غریبه و افراد غریبه را در کنار همسایه‌هایی که‌چهره آنها برایش آشنا بود، یافت.

درواقع افراد غریبه‌ای که تاز دیده بود،ماموران پلیس بودند، چرا که همسایه‌های دانل،پس از دو، سه روز که نه دانل را مشاهده کرده بودند و نه سر و صدایی از او شنیده بودند، مشکوک شده‌و سرانجام پلیس را خبر کرده بودند و افراد پلیس هم‌درصدد بودند تا مسیری را برای یافتن دانل انتخاب‌کنند.

زن و مرد میانسالی که همسایه دانل بودند، به‌محض مشاهده تاز او را به پلیس نشان داده و به‌عنوان سگ دانل معرفی کردند. افسری که به نظرمی‌رسید فرماندهی ماموران دیگر را برعهده‌داشت،به ماموران خود دستور داد: «او را بیاورید،چرا که ممکن است که ما را به مکان صاحبش‌راهنمایی کند. اما تاز قبل از آنکه حرکتی از جانب‌ماموران برای دستیابی به او انجام گیرد، راه خود راکج کرد و پا به فرار گذاشت. در لحظه‌ای که سایرماموران داشتند از سگ صرف‌نظر می‌کردند، یکی‌از ماموران به داخل اتومبیل خود جهید و قبل ازترک کردن محل به دیگر ماموران گفت:

«شاید این‌سگ می‌خواهد ما را به محل صاحبش راهنمایی‌کند، من به دنبال او می‌روم...»

سایر ماموران از ساده لوحی او شلیک خنده راسر دادند، اما این افسر پلیس که جان مارشال نام‌داشت و با لباس شخصی هم آمده بود، توجهی به‌این تمسخرها نکرد و به دنبال تاز به راه افتاد.

او متوجه شد که پس از طی هر چند کیلومتر،سگ توقفی می‌کند و نگاهی به او و اتومبیلش‌می‌اندازد و سپس دوباره حرکت می‌کند. جان‌مارشال با هیجان و انگیزه خاصی سگ را دنبال‌می‌کرد. پس از آنکه سگ و سپس جان مارشال به‌حومه کوهستانی شهر رسیدند، جان مارشال ازاتومبیل خود پیاده شد، چرا که از آن پس، راه برای‌حرکت اتومبیل مناسب نبود و جان پیاده از پی سگ‌به راه افتاد. هرازگاهی سگ با سرعتی که داشت، ازدید جان خارج می‌شد، اما پس از چند دقیقه، جان‌صدای زنگوله گردن او را می‌شنید که دوباره‌بازمی‌گشت تا مطمئن شود که جان او را دنبال‌می‌کند. پس از چند دقیقه سر و کله اتومبیل دانل‌پیدا شد و جان بی‌درنگ به وسیله بی‌سیم به مرکز وسایر ماموران خبر داد که اتومبیل دانل پیدا شده وبهتر است آمبولانس، پزشک و ماموران دیگر هرچه‌سریع‌تر به سوی آن محل حرکت کنند. آنگاه، جان‌دوباره از پی تاز حرکت کرد و نیم ساعت بعد بود که‌سگ را بر بالای سر پیکری که بدون حرکت افتاده‌بود، مشاهده کرد

جان، دوباره ماوقع را با بی‌سیم خبر داد و خودبه سرعت به سوی دانل حرکت کرد. او ابتدا سعی‌کرد تا از زنده بودن دانل اطمینان حاصل کند.جریان نبض و قلب دانل بسیار ضعیف شده بود وجان می‌دانست که تنها اگر چند ساعت دیرتر دانل راپیدا می‌کردند، به‌طور قطع او جان خود را از دست‌داده بود.

■

کسی که هوش و خرد دارد، فقیر و محتاج نمی شود

ع

فواید پهلوان بازی!

دستپخت عدسی

محمد طاهری

از قدیم و ندیم پهلوان بازی و معرکه‌گیری یکی از راههای درآمدزایی بوده و البته هنوز هم هست. درست است که نسل معرکه‌گیرهایی که زنجیر پاره می‌کردند و بنز مدل ۱۷۰ از روی سینه آنها رد می‌شد و... تا حدی منقرض شده است، اما از آنجایی که قطر بازو در همه حال باعث پول درآوردن و حصول فایده است، در سالهای اخیر با به راه انداختن مسابقات قوی‌ترین مردان و فیلمبرداری از آن و پخش این مسابقات در ایام تعطیلات عید نوروز کلی اتفاقات خوب می‌افتد، اولاً برنامه‌های شبکه پر می‌شود و تلویزیون مجبور نمی‌شود راز بقا و دوربین مخفی و... پخش کند، ثانیاً انسان از دیدن رقابتی که داوران هیکلی و شرکت‌کنندگانش شریک تجاری‌اند و دستشان در یک کاسه است و انشاءالله هیچ غل و غشی هم در کارشان نیست! احساس لذت می‌کند، ثالثاً نان داروفروشانی که با فروش قرص و کپسول و آمپول یک شبه «آرنولد» تولید می‌کنند حسابی در روغن حیوانی فرو می‌رود، رابعاً... البته چون ممکن است حوصله‌تان سر برود و دلایل خوب بودن این برنامه پرمحتوا به تاسعاً عاشراً هم برسد! همین جا کات می‌دهیم و امیدواریم بعد از تعطیلات نوروز، باد بازوی پهلوان پنبه‌ها خالی نشود و برای برنامه سال بعد انرژی داشته باشند!

زندگی برای پول یا پول برای زندگی؟!

بعضی وقت‌ها، انسان آنقدر در مسائل مادی غرق می‌شود که زندگی خودش را هم از یاد می‌برد!

همکار قدیمی دستپخت عدسی، آقای **محسن ذوالفقاری** از ساوه، برایمان از افزوده شدن بر جمعیت نامردها و نامردمان و کسانی که برای اسکناس سر یکدیگر را گوش تا گوش می‌برند، حکایت کرده و در مورد غرق شدن در مادیات و روزمرگی‌ها برایمان مطالبی را نقل کرده است.

او در همین راستا، عکس بچه‌هایش را فرستاده و اضافه کرده: خوش به حال بچه‌ها که در قید این قبیل دعواهای روزانه نیستند و از عالم و آدم خبر ندارند. البته نگارنده آنچنان کار و شغل و تجارت مهمی ندارد که بخواهد در روزمرگی‌ها غرق شود. اما نقل می‌کنند که، در زمانهای قدیم یکی از حاجی بازاری‌های معروف، موقعی که از حجره خود به منزل برمی‌گشت مشاهده کرد که دو تا پسربچه دارند تو کوچه با هم دعوا می‌کنند. حاجی اعصابش از جیغ و داد بچه‌ها خرد می‌شود و گوش یکی از آنها را می‌گیرد و می‌گوید:

خجالت بکشید! اگر دعوا را تمام نکنید به پدرتان می‌گویم که توی کوچه کتک‌کاری می‌کردیدها!

بچه‌ای که گوشش کشیده شده بود، درحالی که از درد به خودش می‌پیچید، گریه کنان گفت: بابا! حواست کجاست؟ منم حسن. پسر کوکب خانم! و حاجی تازه یادش افتاد که ای دل غافل! مدتها است که به کوکب خانم، همسر دومش سر نزده و خرجی‌اش را نداده است!!

کباب شیرین نخورید!

کباب کوبیده از جمله غذاهایی است که روزگاری جزء غذاهای اشرافی بود ولی از موقعی که خبر دستگیری کسانی که گوشت درازگوش به رستوران‌ها می‌فروختند منتشر شد، بدجوری کلاسش پایین آمده است! البته خوانندگان محترم توجه داشته باشند اگر موقع میل کردن چلوکباب کوبیده (مخصوصاً در رستوران‌های بین راهی) احساس کردند که کباب شیرین و چرب و نرم است و نشاط زیادی به آنها دست داد و احیاناً پشت درب خروجی آشپزخانه رستوران هم چند عدد پالان بدون صاحب مشاهده کردند! دیگر صلاح نیست در آن رستوران غذا بخورند و بهتر است که صدای اعتراض شکم خود را با کنسرو، بیسکویت و نان و پنیر خاموش کنند. واقعاً رحمت به آن کوفته تبریزی‌ها و کتلت‌ها و خورش قیمه‌هایی که مادر بزرگ‌ها می‌پختند و انسان انگشت‌هایش را هم با آن می‌خورد و لعنت بر این کباب کوبیده‌های نسل جدید که باعث کوتاهی عمر و پیوستن به ملکوت اعلی می‌شود!

شغل استراتژیك!

بعضی شغل‌ها هستند که گرچه ظاهراً خیلی مهم و حیاتی نیستند، اما بعضی مواقع پیش می‌آید که اتفاقاً خیلی هم حساس و پراهمیت می‌شوند. نمونه‌اش همین کار روزنامه‌فروشی است که گرچه خیلی ظاهر باکلاسی ندارد، اما اهمیت آن وقتی مشخص می‌شود که کار انسان برای پیدا کردن فلان روزنامه یا مجله بیخ پیدا کند، اینجاست که روزنامه‌فروش محل از سفیرکبیر فلان کشور هم مهمتر می‌شود!

همراه همیشگی صفحه «دستپخت عدسی» **خانم ام‌البنین رضایی** از نکا، برایمان عکس روزنامه‌فروش محل سکونت خود **آقای احمد اکبری** را فرستاده که گویا ایشان تلاش زیادی برای فروش جراید و بالاخص مجله «اطلاعات هفتگی» می‌کنند و باید یک «خداقوت» بلندبالا خدمتشان تقدیم کرد.

نگارنده ضمن تمجید از دکه‌داران محترم که ساعت کارشان یک ساعت قبل از خروس‌خوان آغاز شده و بعضی مواقع تا نیمه شب نیز طول می‌کشد، امیدوار است که شهرداری نرخ اجاره دکه‌ها را پایین بیاورد که دکه‌داران مجبور نشوند که به بهانه فروش روزنامه، پفک و آب میوه و سیگار و توتون و تنباکو و... بفروشند و ناخواسته آمار سکته قلبی را در جامعه بالا ببرند. هر چند که بعضی از همین روزنامه‌ها به اندازه کافی مردم را سکته می‌دهند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

دزدی پست مدرن!

عرض شود که دزد هم دزدهای قدیم! بالاخره اگر دزد بودند، یک‌طوری به توبره می‌زدند که ردپایی، اثر انگشتی چیزی از خود باقی می‌گذاشتند که به موجب «ان آثارنا تدّل علینا» آدم می‌توانست سینه سپر کند برود بگوید که دزد به مالش زده. حتی پاره‌ای از دزدان منصف، به اندازه‌ای بیچاره‌ها در کارشان قانع بودند که گاه به یک آفتابه هم قناعت می‌کردند. و گاهی به یک نعل خر! اگرچه همان موقع هم بودند دزدهای پیشرفته‌ای که این‌گونه دزدهای معمولی و قدیمی را نصیحت و ترغیب و تحریک به انواع دیگر دزدی می‌کردند. دزدی‌هایی که به خیال آنها کلاس داشت. ملاحظه بفرمایید توصیه دلسوزانه یکی از این دزدان پیشرفته را خطاب به یک عزیز دزد دیگر:

● **بیت دزدکی:**

چند باشی از خران، تو نعل دزد؟
گر همی دزدی بیا و لعل دزد

نعل دزدی که قدیمی شد رفت پی کارش. لعل دزدی هم که دیگر دارد از مد می‌افتد. دزدها و دزدی‌های پیشرفته‌تری وارد بازار شده، طوری می‌دزدند که خود صاحب مال هم احساس نمی‌کند و نمی‌فهمد مالش چطوری و توسط چه کسی به یغما رفت؟ به قول معروف، آدم نمی‌داند از کجا می‌خورد!

یک نمونه زنده از این مدل‌های جدید سرقت از مال مردم که به‌تازگی اختراع شده است، جعل کارت دستگاههای خودپرداز و دستبرد رایانه‌ای به حساب مشتری‌های بانک است. از طریق سیستم رایانه‌ای بانک به حساب خلق‌الله می‌رسند. بیچاره صاحب حساب - که دیگر حسابش با کرام‌الکاتبین است و نمی‌تواند ثابت کند که خودش از حسابش برداشته یا کسی دیگر از آن کش رفته - وقتی به بانک مراجعه می‌کند می‌بیند که حسابش پاک است!

● **حرف ناحساب**: آن را که حساب پاک است، واقعاً کی گفته که از محاسبه چه باک است؟!

طرف هرچه محاسبه می‌کند می‌بیند که بعید است خودش - طوری که شست خودش هم خبردار نشود - از حسابش چیزی کش رفته باشد! نوع دزدی هم، چنان که عرض شد، چنان پیشرفته و تکنولوژیک است که حتی نمی‌شود از مالباخته به سبک و سیاق سنتی‌اش پرسید: «خودت به چه کسی مظنونی؟ می‌توانی خودت دزد را شناسایی، پیدا و بروی دستگیرش کنی بیاوری بندازیمش زندان؟!» (البته این طوری‌ها هم سوال نمی‌کردند، ما از خودمان درآوردیم!)

اواخر سال گذشته، دوست خوبم «داریوش کاردان» به من زنگ زد و گفت که حقوق یک ماه برادرش را با نفوذ به سیستم غیرقابل نفوذ خودپرداز بانک مربوطه، از حسابش برداشتند. گفتم یعنی به من مظنونید که زنگ زدید؟ گفت نه، به خود سیستم دستگاه خودپرداز مشکوکم. گفتم پس بفرما: «دستگاه خودسرپرداز»!

گذشت و گذشت تا دیروز که صفحات حوادث روزنامه‌ها خبر از دستگیری مرد جوانی داده بودند که به روشی فوق‌حرفه‌ای از طریق دستگاه‌های خودپرداز به حساب بانکی ۲۰۰ نفر دستبرد زده و میلیون‌ها تومان از این حساب‌ها خارج و یا به حساب خود داخل کرده است.

ماجرا را تلفنی به آقای کاردان خبر دادم و گفتم: مژدگانی بده که یکی از این دزدان پست مدرن دستگیر شد. از طریق بازبینی فیلم‌های ضبط شده توسط دوربین‌های مداربسته‌ای که مسوولان دو بانک در حوالی تعدادی از شعب بانکی خود کار گذاشته بودند.

آنها دیده‌اند که مرد ناشناس برای ورود به حساب بانکی مشتری مورد نظر هیچ مشکلی نداشته و درحالی که رمز کارت وی را در اختیار داشته، مثل آب خوردن به حساب صاحب حساب می‌رسیده است.

گفت (داریوش کاردان گفت): پس چطور بود که ما به مسوولان بانک که می‌گفتیم، می‌گفتند از نظر کارشناسان ما این سیستم‌های خودپرداز فاقد هرگونه نقص می‌باشند؟

گفتم: ای آقای کاردان شما دیگر چرا؟ خود دزد ناکس اعتراف کرده که تا کلاس اول دبیرستان سواد دارد و اما به خاطر علاقه‌ای که به سیستم‌های خودپرداز داشته، در این رابطه کلی مطالعه کرده و به نواقصی که این سیستم‌ها دارند، پی برده است.

- می‌گوید: دستش درد نکند!

- می‌گویم: کی را می‌گویی؟ منظورت آن دزد است؟

- می‌گوید: نه بابا، منظورم کسی است که او را دستگیر کرده است!

فاینانس و فایناسور

راست گفتند «از بد منال که از بد، بتر شود»! ما تا همین دیروز در میان دو موضوع «مترو» و «منوریل» در کشاکش ذهنی بودیم و نمی‌دانستیم که بالاخره در اختلاف‌نظر موجود میان شهرداری تهران با دولت، بر سر تقسیم و تخصیص بودجه، جانب این (یعنی مترو) را بگیریم که سالهاست درحال احداث و توسعه است، و یا هوای آن (یعنی منوریل) را داشته باشیم که تازه صحبت بر سر احداث آن به میان آمده است. باور بفرمایید هنوز هم که هنوز است ما اطلاع قرص و محکمی نداریم که آیا مترو خوب است یا منوریل یا هر دو؛ یعنی متروریل؟!

● **دوبیتی ریلی:**

به من گفتی که مترو یا منوریل؟
نمی دانم کدامین سو کنم میل؟
خدا را شکر کز پایین و بالا
شد امکانات جاری عینهو سیل

در این وانفسای گم‌گشتگی فلسفی - حمل و نقلی، فقط همین را کم داشتیم که گیج‌تر هم بشویم. اخیراً جناب غلامحسین الهام - سخنگوی محترم دولت - در نشست هفتگی خود با خبرنگاران اعلام داشته است که: «دولت در مورد خط ۱، ۳، ۴، ۶ و ۷ مترو فاینانس‌هایی را اختصاص داده است و شرکت مترو باید فاینوسورهایی را پیدا کند که در این زمینه سرمایه‌گذاری کند.»

● **قابل توجه صدا و سیما:**

اگر آن برنامه خوب «فارسی را پاس بداریم»؛ کماکان از صدا و سیما پخش می‌شد؛ الانه هم تکلیف «فاینانس» دولت مشخص بود و هم وضعیت «فاینوسور» شهرداری که نصفش زیرزمین است (منظور تشکیلات شرکت مترو است).

● **قابل توجه فرهنگستان**: در این راستا البته فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز که تا به اکنون مترادف بسیاری از کلمات بیگانه را ساخته و در جامعه جا انداخته، حتماً و حکماً در مورد این فاینانس و فاینوسور هم فکر بکری کرده است.

● **توضیح شخصی:**

خود نگارنده این سطور فقط همین مقدار در این زمینه اطلاعات لازم و مفید دارد که احتمالاً «فاینانس» از آناناس و «فاینوسور» هم چیزی مثل دایناسور - به لحاظ معنوی - مشتق شده است.

● **حرف آخر**: حالا سرگشتگی فلسفی ما به کنار. لطفاً شرکت مترو هرچه زودتر ترتیب این فاینوسورش را بدهد تا دولت هم بتواند هرچه زودتر فاینانس لازم برای این کار را فراهم آورد. بلکه دیگر هیچ جر و بحث دوستانه‌ای میان شهرداری با دولت نباشد که البته نه بوده و نه می‌باشد. ما شوخی می‌کنیم. وای که چقدر ما اهل طنز، شوخ طبعیم. الکی با همه چی شوخی می‌کنیم. حتی با شما!

● **یک صدای نامعلوم**: شوخی شوخی، با ما هم شوخی؟!...

طنز برعکس

«کاندولیزا رایس - وزیر امور خارجه آمریکا - گفت:

در صورت گفت‌وگو با ایرانیان، در اجلاس شرم‌الشیخ، مؤدب خواهم بود.»

جراید

... عرض کردم:
چون با ادب و تمیز باشی‌نزد
همه کس عزیز باشی!

● امام علی(ع): بدترین گرفتاری، دلبستگی به دنیاست.

از گوشه و کنار جهان

دفتر کار در جیب!

این کامپیوتر کوچک و همه‌کاره که توسط سازندگان در «**فلای بوک**» طراحی و ساخته شده، دارای قابلیت هایی است که با داشتن مجموعه آنها، گویی یک دفتر کار پرتابل را در جیب خود گذاشته‌ایم.

اندازه این کامپیوتر که دارای پرده چرخشی نیز هست، بسیار کوچک است و ابعاد آن را دقیقاً در ۲۳۵ میلی‌متر طول، ۱۵۵ میلی‌متر عرض و ۳۱ میلی‌متر عمق یا ضخامت اندازه‌گیری کرده‌اند، اما وضوح تصویر در پرده خود ۶۰۰×۱۰۲۴ پیکسل است که از دقت تصویر و شفافیت رنگها خبر می‌دهد.

یکی از جالب‌ترین قابلیت های این کامپیوتر، تبدیل شدن پرده به دفتر یادداشت است و با قلم ویژه‌ای که دارای جوهر الکترونیکی است، می‌توان روی پرده نوشت. جالب‌تر اینکه همین نوشته‌ها را می‌توان به متن در کامپیوتر تبدیل کرد. ضمناً به همراه این کامپیوتر کوچک، رام برای دیسک سخت‌افزاری به قدرت ۴۰ جی‌بی را نیز می‌توان تهیه کرد. درواقع، این وسیله یکی از کامل‌ترین کامپیوترهای موجود است که فلای بوک آن را به قیمت **سه هزار و پانصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

تصویری که جنجال برانگیخت

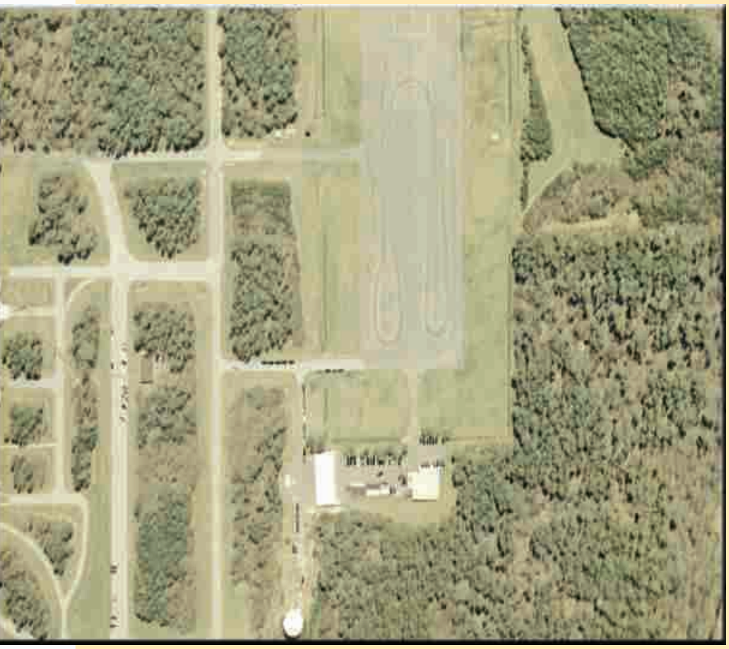

تصویری که مشاهده می‌کنید به همراه چند تصویر دیگر، هفته‌ها خبرساز بوده و جنجالهای پیرامون آن تا مدتی ادامه داشت. ماجرا این بود که یکی از سایت های اینترنتی، موسوم به گوگل، تصویری ماهواره‌ای را از چند مکان مخفی از طریق شبکه اینترنت در معرض نگاه عموم قرار داد. از جمله مرکز تعلیم ماموران سرویس مخفی آمریکا که به نام مرکز جیمز رالی در مریلند، از ایالات آمریکا واقع شده است. در این مرکز که شامل ۱۹ کیلومتر جاده دروغین و یک شهر قلابی است، ماموران مخفی تحت تعلیمات ویژه قرار می‌گیرند و در همین مرکز است که محافظان رئیس جمهور دوره‌های خود را می‌گذرانند. اما از آنجا که آمریکایی‌ها این مرکز را که تصویر ماهواره‌ای آن را مشاهده می‌کنید، مکانی مخفی و امنیتی تلقی می‌کنند، از انتشار این تصویر در اینترنت، دل‌خوشی نداشته و به همین خاطر هم از گوگل به دادگاه شکایت بردند. اما دادگاه برمبنای اصل «آزادی اطلاعات» شکایت را رد کرده و مجوز انتشار تصویر را صادر کرد.

ضربان قلب در نطفه

تاکنون بسیاری تصور می‌کردند که ضربان قلب نوزادی که درون شکم مادر در انتظار تولد است، از دورانی آغاز می‌شود که نوزاد، همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، از نظر جسمی در شرایط کامل‌تری قرار دارد و اعضای بدن مانند قلب و رگهای خون‌بر، شکل گرفته باشند، ولو این شکل‌گیری، ابتدایی باشد. دلیل چنین باوری هم این بود که ضربان قلب پدیده‌ای است که بستگی کامل به ریتم ورود و خروج خون از قلب دارد.

پیشرفت های حیرت انگیز اخیر در علم نطفه‌شناسی باعث شده تا پژوهشگران به این باور برسند که ضربان قلب در نطفه از بیست و یکمین روز، پس از انعقاد نطفه آغاز می‌شود. اگرچه نه قلبی به معنای واقعی وجود دارد و نه بطنی و نه رگی، اما ضربان قلب نطفه یا درواقع نبض در نطفه، در یکی از لوله‌های بسیار کوچک در میان لوله‌های دیگر آغاز می‌شود و ضرباهنگ یا ریتم آن، دقیقاً منطبق با ریتم ضربان قلب در مادر است. این ضرباهنگ در نهمین هفته پس از انعقاد به ۱۶۵ تا ۱۸۵ در دقیقه می‌رسد و پس از آن در ماه چهارم تا ۱۴۵ ضربه در دقیقه کاهش پیدا می‌کند که تا زمان تولد، کم و بیش به همین ریتم ادامه می‌دهد.

راهی برای نابودی ویروس آنفولانزا

ویروس آنفولانزا که به اختصار **«فلو»** هم به آن گفته می‌شود و تصویر میکروسکوپی و بزرگ شده آن را مشاهده می‌کنید، یکی از قابل انتقال‌ترین و مزاحم‌ترین انواع سرماخوردگی‌های حاد است که معمولاً به صورت جمعی در یک مکان، همه را گرفتار می‌کند.

پژوهشگران در دانشگاه ام.آی.تی، راهی یافته‌اند که به کمک آن، انتشار ویروس آنفولانزا را متوقف می‌کنند. آنان متوجه شده‌اند که با استفاده از نوعی رنگ، می‌توانند ویروس آنفولانزا را نابود کنند. درحقیقت با رنگ کردن سطوح و یا بخش‌هایی از مکانها و ابزاری که در دسترس عموم قرار دارد و این امکان وجود دارد که مبتلایان با آنها در تماس بوده باشند، انتقال ویروس متوقف می‌شود.

مکانهایی که پژوهشگران آنها را مکانهای حساس نامیده‌اند، از قبیل دستگیره در، پیچ شیرهای دستشویی و یا زنگ در و حتی پشت صندلی است که در امکنه عمومی مثل کلاسهای درس و یا ادارات به کمک قرار دادن رنگ روی آنها ویروس را مورد حمله قرار داده و نابود می‌کنند.

رنگ مذکور دارای نوعی خاصیت پولیمری است که درون ویروس نفوذ می‌کند. درواقع این رنگ تنها با سلاحهای بیوشیمیایی در برابر ویروس، مقاومت ایجاد نمی‌کند، بلکه مانند خنجری به درون ویروس فرو رفته و آن را بکلی نابود می‌کند. موفقیت این روش به‌گونه‌ای است که پژوهشگران به دنبال راههایی برای افزایش کارایی آن هستند تا سایر ویروس‌های قابل انتقال را نیز بدینوسیله نابود کنند.

باتری‌هایی بادوام و قوام

برای کسانی که برحسب مشغله و یا نیاز، مصرف بالایی از حیث خرید باتری داشته و هزینه فراوانی را صرف آن می‌کنند، ورود باتری‌های «USBCELL» به بازار، درواقع خبری خوش محسوب می‌شود.

این باتریها، دارای قدرت و دوام بالایی هستند، اما مهمترین ویژگی این باتریها، قابلیت شارژ دوباره است و می‌توان به دفعات عمل شارژ باتری را انجام داد. برای مثال همین دو باتری در اندازه AA را که در تصویر مشاهده می‌کنید، در مدت پنج ساعت شارژ شده و به ۹۰ درصد از توانایی خود دوباره دست می‌یابند. اما همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، نکته قابل توجه کاهش هزینه‌ای است که استفاده از این‌گونه باتری‌ها نشان می‌دهد. برای مثال هر یک جفت باتری AA از نوع USBCELL به **قیمت ۲۵ دلار** به بازار عرضه شده است. اما همین ۲۵ دلار مجموع هزینه باتری برای یک سیم‌کش را برای مدت دو سال، تشکیل می‌دهد. درحالی که اگر کسی طی این دو سال از باتری‌های معمولی بهره گیرد، به‌طور میانگین نیاز به یکصد باتری AA پیدا می‌کند که جمع هزینه مصرفی در این خصوص حداقل بیش از یکصد دلار می‌شود که این میزان در مقایسه با هزینه فوق، تفاوت فاحشی را نشان می‌دهد.

ویژگی دیگر باتری‌های USBCELL اینکه هر کدام از باتریها مانند یک چراغ قوه کوچک عمل می‌کنند.

USBCELL
USBCELL
moixa

تغییر عقیده درباره مریخ

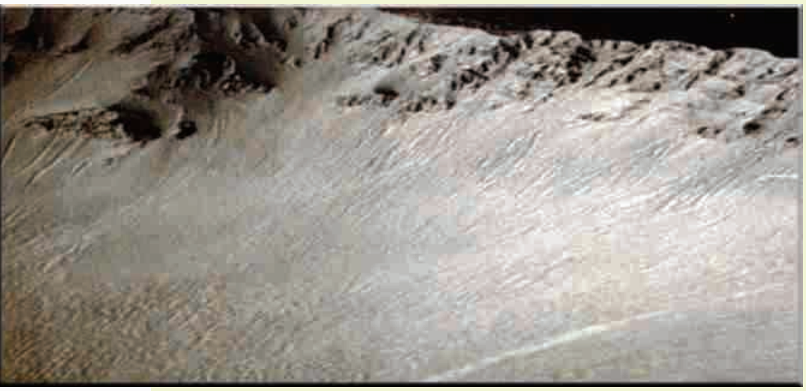

تصویری را که مشاهده می‌کنید و سطح مریخ را نشان می‌دهد، باعث شده تا بسیاری از متخصصان امور فضایی و سیاره‌شناسان، درباره دو قابلیت بسیار مهم کره مریخ تغییر عقیده بدهند.

تاکنون با توجه به فرود چند سفینه بدون سرنشین بر سطح مریخ و آزمایشهایی که توسط آنان به انجام رسیده و همچنین با توجه به تصاویر ارسالی از سفینه‌های بدون سرنشین دیگری که از کنار مریخ عبور کرده‌اند، بر دانشمندان علوم فضایی مسجل شده بود که فقدان آب و در نتیجه فقدان گونه‌ای از حیات در این سیاره، واقعیتی اثبات شده است. اما به ناگهان در ناسا (مرکز علوم فضایی آمریکا) پس از آخرین سفری که توسط سفینه بدون سرنشین «جهانگرد» آن هم در مرحله بازگشت و عبور مجدد از کنار مریخ انجام گرفت، ولوله‌ای برپا شد. دلیل آن هم، مشاهده تصویر فوق است.

در تصویر، شیاری در سطح مریخ نمایان شده که در تصاویر قبلی که توسط همین سفینه چند سال پیش‌تر در مرحله رفت برداشته شده بود و همین نقطه از سطح مریخ را نشان می‌داد، وجود نداشت. دانشمندان در ناسا قویاً بر این عقیده‌اند که تصویر، نمایانگر تغییری است که بر اثر جاری شدن آب در سطح مریخ، ایجاد شده است. حال با توجه به این نظریه، مبنی بر وجود آب در مریخ، باور اینکه گونه‌ای از حیات هم در سیاره مریخ امکان‌پذیر است، قوت بیشتری گرفته است.

قدیمی‌ترین شیشه عطر جهان

تصویری که مشاهده می‌کنید، از یک شیشه عطر گرفته شده که در پاریس و موزه‌های مختلف این شهر به نمایش گذاشته شده است. این عطر در قرن شانزدهم توسط عطار مشهور شهر فلورانس «سانتاماریا نوولا» به سفارش **«هانری دوم»** پادشاه فرانسه ساخته شد که او هم آن را به عنوان هدیه عروسی به **«کاترین دومدیسی»** تقدیم کرد.

هانری دوم و کاترین دومدیسی یا به قول ایتالیایی‌ها دومدیچی در سال ۱۵۳۳ میلادی، طی مراسم بسیار مجللی ازدواج کردند. گفته می‌شود که ارزش این شیشه عطر را در حدود نود هزار یورو تخمین زده‌اند. البته این قیمت تنها یک تخمین است، چرا که شیشه عطر مذکور فروشی نیست.

ACQUA
COLONIA
UGO STEFANI
S.M.NOVELLA
FIRENZE

شرافت نام را باید نگاه داشت، امانتی است که به ما سپرده شده ● شرلی

قلب مادر

از: مینا گلبرگ

- «مهکامه»... الو مهکامه اتفاقی افتاده؟ چرا گریه می‌کنی؟ مهکامه جان تورو خدا بهم بگو چی شده؟

- «دیگه می‌خواستی چی بشه؟ امروز بعد از اینکه بهم گفتی حال مادرت خوب نیست، بهش تلفن کردم تا حالشو بپرسم، اما پیرزن خرفت هرچی از دهنش دراومد بهم گفت و حسابی خوار و خفیفم کرد... من نمی‌تونم این بی‌احترامی‌رو تحمل کنم «پدرام». این رفتار مادرت باعث شد هرچی بین من و تو هست تموم بشه. آره پدرام، همه چیز بین من و تو تموم شد...»

اینارو مهکامه همراه با عصبانیت و گریه بهم گفت و گوشی‌رو محکم کوبید سر جاش...

ترس برم داشت. با خودم گفتم: «اگه مهکامه واقعاً جدی گفته باشه هرچی بینمون بود تموم شد چی؟» گوشی‌رو برداشتم و شماره‌ی مهکامه‌رو گرفتم.

گوشی‌رو برداشت و با عصبانیت گفت: «دست از سر من بردار پدرام. من و تو به درد هم نمی‌خوریم...»

حرفشو قطع کردم و درحالی که التماس تو صدام موج می‌زد، گفتم: «تورو خدا این‌طوری صحبت نکن مهکامه. تو خودت می‌دونی من چقدر دوستت دارم. نگو هرچی بین ما بوده تموم شده...» و این بار مهکامه حرفمو قطع کرد و گفت: «منم دوستت داشتم پدرام، ولی الان دیگه ندارم. رفتار مادرت باعث شد که از تو هم متنفر بشم» و گوشی‌رو گذاشت.

... اعصابم به‌هم ریخته بود. در مغازه‌رو بستم و رفتم طرف خونه... خون جلوی چشمامو گرفته بود. نمی‌فهمیدم دارم چی کار می‌کنم... مادرمو گرفتم زیر مشت و لگد و به التماس کردناش که: «پدرام تورو خدا بس کن. به جون خودت من با مهکامه خوب صحبت کردم» هم توجه نکردم...

سه سال و نیمه بودم که پدرم فوت کرد. چیزی ازش به خاطر ندارم، اما زحمتای مادرم خوب یادمه. تو خونه‌های مردم کار کردن و واسه در و همسایه سبزی پاک کردناشو خوب به خاطر می‌یارم.

... مادرم به خاطر من ازدواج نکرد و یه تنه در برابر همه‌ی مشکلات ایستاد و من‌رو بزرگ کرد. برام هم مادر بود و هم پدر. نذاشت کمبودی تو زندگیم احساس کنم... دیپلم که گرفتم خونه‌مونو فروختیم. یه خونه‌ی نقلی رهن کردیم و من با بقیه‌ی پول یه بوتیک زدم. دیگه وقت اون رسیده بود که مامان تو خونه استراحت کنه و من همه‌ی زحماتشو جبران کنم.

... با مهکامه تو مغازه آشنا شدم. واسه خرید می‌اومد مغازه... یه روز که اومده بود مغازه دلمو به دریا زدم و گفتم بهش علاقه‌مند شدم... وقتی شماره تلفنشو بهم داد و گفت که اونم بهم علاقه‌مند شده، داشتم از خوشحالی بال درمی‌یاوردم...

- «مهکامه جان تورو خدا بزرگواری کن و رفتار مادرمو فراموش کن. من به خاطر تو روی مادرم دست بلند کردم.»

«مادرتو زدی؟»

اینو مهکامه با خوشحالی پرسید. از اینکه او خوشحال شده بود، خوشحال شدم و گفتم: «آره عزیزم، مادرمو زدم.»

- «من حرفتو باور نمی‌کنم. محاله تو به خاطر من، رو مادرت دست بلند کرده باشی.»

گفتم: «به خدا این کاررو کردم.»

گفت: «من باور نمی‌کنم.»

گفتم: «چی‌کار کنم که تو باور کنی من مادرمو به خاطر حرفهایی که به تو زده بود زدم و...»

- «یه بار دیگه مادرتو بزن. من خواهرمو همرات می‌فرستم تا با موبایلم از کتک خوردن مادرت فیلم بگیره. اونوقت من هم باور می‌کنم که تو مادرتو زدی اونوقت دلم خنک میشه»...

عشق مهکامه اونقدر عقلمو نابود کرده بود که جلوی خواهر مهکامه - که داشت با موبایلش فیلم می‌گرفت - روی مادرم دست بلند کردم

وقتی داشتم از خونه می‌اومدم بیرون که برم سراغ مهکامه و فیلم کتک خوردن مادرمو بهش نشون بدم تا باور کنه به خاطرش رو مادرم دست بلند کردم، پام پیچ خورد و تالاپی خوردم زمین.

... «الهی دورت بگردم مادر، چی شد؟»

این جمله‌رو مادرم درحالی که می‌دوید طرفم، گفت:

«مهتا» خواهر مهکامه با شنیدن این جمله مادرم سری از تاسف تکون داد و گفت: «خاک بر سر تو و مهکامه» و موبایل‌رو پرت کرد طرفم و رفت بیرون و درو با عصبانیت به هم کوبید...

«چه ضمانتی هست کسی که مادرشو، مادری که برای بزرگ کردنش این همه زحمت کشیده، کتک بزنه، تو زندگی مشترک زنشو هم کتک نزنه... من با تو ازدواج نمی‌کنم پدرام، اگه یه دفعه دیگه بهم تلفن بزنی یا طرف خونه‌مون آفتابی بشی، ازت شکایت می‌کنم...»

این حرفارو مهکامه تحویلم داد تا من با خودم بگم جز این هم حق پسر احمقی مثل من نیست.

... مهکامه شیطون بود و من چقدر راحت فریبش‌رو خوردم... و مادر... عجب فرشته‌ای بود مادر که درحالی که بغض کرده بود، بهم گفت کینه‌ای ازم به دل نگرفته و...

اشک های تنیسور شماره یک جهان برای فقر

اشک تنیسور شماره یک جهان پس از برخورد با فقیری در خیابان های اصلی ورشو لهستان یکی از سوژه های داغ خبری این هفته بود.

تلویزیون ملی ورشو با عنوان "او فقر پنهان شده را دید"، از جاستین هنین به دلیل همدردی با مرد فقیری که برای گدایی نزدیک او شده بود، تشکر کرد و قول داد که دیگر چنین اتفاقی رخ ندهد. وی که به شدت از تماشای چهره این مرد فقیر منقلب شده بود، در حالیکه به شدت گریه می کرد، سوار اتومبیل مخصوص خود شد.

هنین ساعاتی بعد از آن، از سوی مدیر برنامه‌های خود اعلام کرد، اگر قهرمان ورشو شود، تمام جایزه خود را به اداره خیریه‌ای تقدیم می کند که البته او قهرمان نشد!

محرومیت تا پایان فصل

میلان باروش، مهاجم اهل چک باشگاه المپیک لیون فرانسه به دلیل رفتار توهین آمیز نسبت به امبیا، بازیکن سیاهپوست تیم رن تا پایان رقابت های فصل جاری لیگ دسته اول باشگاه‌های این کشور، از حضور در مسابقات محروم شد.

عضو سابق باشگاه لیورپول و استون ویلا هنگام مواجهه با این هافبک کامرونی در جریان دیدار بدون گل ۲ تیم رن و لیون در روز ۱۸ آوریل (۲۹ فروردین)، به صورت نمایشی بینی اش را گرفت و تظاهر کرد بوی بدی را از خود دور می کند.

باروش، پس از شنیدن خبر محرومیتش مدعی شد؛ هیچ منظور نژادپرستانه ای نداشته و فقط می خواسته به امبیا بفهماند که خود را کنار بکشد تا او نفس بکشد!!

شمارش معکوس برای تکرار حماسه ملبورن

تیم امید ۱۰ روز قبل از بازی روز ۲۶ اردیبهشت مقابل استرالیا، راهی سیدنی شد تا شمارش معکوس برای انجام یکی از حساس ترین بازی های تاریخ تیم امید کشورمان شروع شود.

امیدها که بامداد یکشنبه تهران را به مقصد سیدنی ترک کردند، طبق برنامه بگوویچ تا یکشنبه هفته آینده در این شهر تمرین خواهند کرد و پس از آن به آدلاید می روند تا برای بازی چهارشنبه هفته آینده برابر امید استرالیا آماده شوند. با توجه به شرایط حساس تیم امید در جدول گروه، این بازی همه را به یاد حماسه ملبورن و مصاف ۱۰ سال پیش ایران و استرالیا در آخرین بازی مقدماتی جام جهانی می اندازد. پس از قطعی شدن صعود عربستان به مرحله بعدی مقدماتی المپیک، حالا همه نگاه ها به بازی ایران و استرالیا است تا تکلیف دومین تیم صعود کننده از این گروه مشخص شود. امیدها در صورت پیروزی بر استرالیا در همان آدلاید صعود به مرحله بعد بازی ها را جشن خواهند گرفت. یک مساوی با گل (۱-۱، ۲-۲ یا...) هم ایران را در یک قدمی صعود قرار خواهد داد. برای تکرار حماسه ملبورن باید ۷ روز دیگر را شمرد. امیدواریم این اتفاق بیفتد.

چهار ایرانی در جمع گلزنان برتر لیگ امارات

سامره در یک قدمی آقای گلی

علی سامره با دو گلی که این هفته در بازی با دبی برای الشعب به ثمر رساند برای کسب عنوان آقای گلی لیگ امارات امیدوارتر شد. او که مدتها است به تیم ملی ایران دعوت نمی‌شود، هم اکنون با ۱۷ گل زده در صدر جدول گلزنان قرار دارد و گریگوری دوفرینسس فرانسوی با ۱۶ گل برای اولین بار در طول فصل پایین تر از سامره است.

مهاجم ایرانی الشعب سال گذشته در هفته های پایانی آقای گلی را به اندرسون برزیلی واگذار کرد.

اما نکته جالب اینکه در جمع ۸ گلزن برتر این فصل رقابت های لیگ امارات نام ۴ بازیکن ایرانی به چشم می خورد. رسول خطیبی (الامارات) با ۱۱ گل زده چهارم است و رضا عنایتی (الامارات) و جواد کاظمیان (الشعب) با ۱۰ گل زده در رده ششم قرار دارند.

سقوط پرسپولیس به لیگ دسته اول!

اگر طلب ۱۷۵ هزار یورویی رافائل پرداخت نشود، پرسپولیس با ۶ امتیاز منفی به لیگ دسته اول سقوط می‌کند. این ادعای خشایار محسنی، مدیر برنامه‌های آری هان است. او با رد حرفهای مدیرعامل مستعفی پرسپولیس مبنی بر حل شدن مشکل باشگاه با آری هان و رافایل گفت: مشکل این ۲ نفر همچنان پابرجا است؛ حتی اخطاریه فیفا به فدارسیون ایران در خصوص طلب این مربی ابلاغ شده است. در مورد پرونده رافایل پرسپولیس باید ۱۷۵ هزار یورو (۲۰۰ میلیون تومان) پول بدهد، در غیر اینصورت از فصل آینده باید در لیگ دسته اول حضور پیدا کند، آن هم با ۶ امتیاز منفی. فیفا چنین حکمی را صادر کرده و نمی‌دانم چرا مدیرعامل به آن توجهی ندارد!

تیم برانکو، قهرمان لیگ کرواسی

تیم فوتبال دینامو زاگرب کرواسی که هدایت آن را برانکو ایوانکوویچ، سرمربی سابق تیم ملی فوتبال کشورمان برعهده دارد، در فاصله ۴ هفته به پایان لیگ کرواسی تیمش را قهرمان این رقابت ها کرد. تیم برانکو هم اکنون ۳۰ امتیازی است و ۱۳ امتیاز بیشتر از نزدیک ترین تعقیب کننده‌اش، هایدوک اشپلیت دارد!

یاد روز های سخت در کنار او بودن به خیر!

دارا و ندار لیگ برتر

بالا و پایین جدول لیگ برتر هم از برخی جهات بی شباهت به شمال و جنوب شهرمان نیست. یکی از این شباهتها اختلاف طبقاتی تیم ها است، آنجا که یک تیم در صورت قهرمانی به هر بازیکنش ۱۵ میلیون تومان می دهد و تیمی دیگر در صورت بقا در لیگ به هر نفر یک میلیون هفتصد هزار تومان! تازه تیم اول وعده سفر ۱۵ روزه به آلمان و پرداخت یک میلیون تومان برای هر گل را هم به پاداش هایش افزوده است.

دارا و ندار این قصه، دو تیم استقلال تهران و فولاد خوزستان هستند. باید دید انگیزه پول، کدام تیم را به هدفش می رساند.

برنامه هفته بیست‌ونهم لیگ برتر

جمعه ۲۸ اردیبهشت

ذوب آهن اصفهان با پاس تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه فولاد شهر
راه آهن با پرسپولیس
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه آزادی
ملوان انزلی با ابومسلم مشهد
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه تختی
صباباتری تهران با برق شیراز
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه درخشان
فولاد خوزستان با سپاهان
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه نفت
مس کرمان با پیکان تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه سلیمی‌کیا

یکشنبه ۳۰ اردیبهشت

فجر سپاسی شیراز با استقلال اهواز
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه حافظیه
استقلال تهران با سایپا تهران
ساعت ۱۶/۳۰ در ورزشگاه آزادی

جدول رده‌بندی لیگ برتر

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۲۷	۱۴	۹	۴	۳۶	۲۵	۱۱	۵۱
۲	سایپا	۲۷	۱۳	۱۰	۴	۴۰	۲۹	۱۱	۴۹
۳	استقلال اهواز	۲۷	۱۵	۴	۸	۳۱	۲۷	۴	۴۹
۴	پرسپولیس	۲۸	۱۲	۱۱	۵	۴۴	۳۱	۱۳	۴۷
۵	سپاهان	۲۷	۱۳	۶	۸	۳۷	۲۴	۱۳	۴۵
۶	ابومسلم	۲۸	۱۱	۹	۸	۳۹	۳۳	۶	۴۲
۷	ذوب آهن	۲۸	۹	۹	۱۰	۳۵	۳۷	-۲	۳۶
۸	پیکان	۲۷	۱۰	۶	۱۱	۳۲	۳۸	-۶	۳۶
۹	مس کرمان	۲۷	۸	۱۰	۹	۳۵	۳۷	-۲	۳۴
۱۰	برق شیراز	۲۸	۸	۹	۱۱	۳۵	۴۱	-۶	۳۳
۱۱	پاس	۲۷	۷	۱۱	۹	۳۲	۳۱	۱	۳۱*
۱۲	فجر سپاسی	۲۷	۶	۱۲	۹	۲۵	۲۸	-۳	۳۰
۱۳	صباباتري	۲۸	۶	۱۱	۱۱	۲۳	۲۸	-۵	۲۹
۱۴	ملوان	۲۸	۶	۱۰	۱۲	۲۰	۳۰	-۱۰	۲۸
۱۵	فولاد	۲۸	۵	۱۱	۱۲	۲۴	۳۳	-۹	۲۶
۱۶	راه آهن	۲۸	۱	۱۴	۱۳	۲۶	۴۲	-۱۶	۱۷

اگر به دوستی علاقه‌مندی از خواهش و اصرار، او را آزار نرسان، که از چشم او می افتی

خواندنی‌هایی از: عملیات والفجر هشت

صدای سبز بسیج
از: طاها

فتح "فاو/Fao" در یک نگاه

ساعت ۲۲:۱۰ دقیقه روز ۶۴/۱۱/۲۰ توسط فرماندهی کل سپاه، فرمان حمله با قرائت رمز عملیات صادر شد:

"بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه، یا فاطمه الزهرا(س)، یا فاطمه الزهرا(س)"

پس از عبور موفقیت آمیز غواصان از رود خروشان اروند، یگان های نیروی زمینی سپاه پاسداران با پشتیبانی آتش تهیه و شلیک هزاران گلوله، تهاجم خود را در محورهای مورد نظر، آغاز و مبادرت به شکستن خط مقدم دشمن کردند.

با توجه به احتمالاتی که در زمینه هوشیاری دشمن مطرح بود، شکستن خط، پاکسازی و گرفتن سر پل مناسب در سریع‌ترین زمان ممکن، ضمن عبور از رود اروند در تضمین موقعیت علمیات، نقش اساسی داشت. در این راستا غواصان ضمن عبور از رود اروند باید معابر را باز می‌کردند تا نیروهای قایق سوار بتوانند با عبور از این معابر، به ساحل دشمن وارد و تا فرا رسیدن روشنایی صبح، منطقه را برای استحکام سر پل پاکسازی کنند.

در لحظه شکستن خط و درگیری با عراقی‌ها، هوای مه آلود و نم نم باران، غواصان را برای انجام بهتر عملیات یاری کرد. نیروهای دشمن که غافلگیر شده بودند، با مقاومتی اندک پا به فرار گذاشتند، یکی، دو ساعت پس از درگیری، شنود بی سیم دشمن، حکایت از اوضاع نابسامان و به هم ریخته خطوط دفاعی عراق داشت. هر یک از فرماندهان عراقی، نسبت به منطقه ماموریت خود، سلب مسوولیت کرده و پی در پی از فرماندهان بالاتر، درخواست کمک می‌کردند.

روز نخست عملیات، در شرایطی سپری شد که دشمن به دلیل سر درگمی در تشخیص هدف اصلی حمله و نیز اصل غافلگیری، ناآگاهی نسبت به اوضاع و ابری بودن آسمان، هیچ مهلتی برای عکس العمل در مقابل حمله‌های زمینی و هوایی به دست نیاورد؛ حتی از حمایت نیروهای پیاده موجود و تجهیزات نیز عاجز ماند.

قوای ایرانی پس از تصرف کامل "فاو" در محورهای "بصره"، "ام القصر" و "البحار" به پیشروی خود ادامه دادند تا نظامیان عراق را هر چه بیشتر از شهر فاو دور نگه دارند.

پیشروی نیروهای ایرانی، زنگ خطر سقوط بصره را به صدا درآورد و عراق به سختی تلاش می‌کرد تا از سرعت پیشروی قوای ایران بکاهد.

در روزهای بعد، درگیری‌های سختی بین طرفین روی داد. این جنگ و گریزها در کنار خورعبدالله و منطقه‌ای به نام "کارخانه نمک" به اوج خود رسید؛ اما دشمن دیگر نتوانست به خطوط دفاعی سابق خود در منطقه باز گردد و سرانجام به شکست خود در شهر فاو اعتراف کرد.

حدود دو ماه منطقه زیر آتش سنگین و پاتک های سخت و بمباران وحشتناک قرار داشت، تا آن که رفته رفته اوضاع آرام گرفت و خطوط پدافندی تثبیت شد. در آن میان، توپخانه نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران با تلاش بی وقفه خود، سعی داشت تا حد امکان از نیروهای خودی مستقر در خط، حمایت و پشتیبانی کند.

طی عملیات والفجر هشت، نزدیک به ۸۰۰ کیلومتر مربع از خاک عراق آزاد و تلفات و خسارات سنگینی بر دشمن وارد شد. عراق در جریان این عملیات، بیش از ۵۰هزار تن کشته، زخمی و اسیر بر جای گذاشت. در میان کشته‌شدگان، یک فرمانده لشکر و ۵ فرمانده تیپ، و در میان اسیران، چندین سرهنگ، خلبان هواپیما و چرخبال و تعدادی درجه دار وجود داشت و در مجموع ۱۰ تیپ پیاده کماندویی و نیروی مخصوص و ۲ تیپ زرهی ۴ گردان ضد هوایی ۱۰ گردان جیش الشعبی و ۵ گردان توپخانه دشمن منهدم شد.

در جریان عملیات والفجر هشت (فاو) همچنین بیش از ۵۰ فروند هواپیما و چرخبال، صدها دستگاه تانک، نفر بر و خودرو نظامی، توپ صحرایی، توپ ضدهوایی و ناوچه موشک انداز منهدم گردید و ده‌ها دستگاه تانک و نفربر، ۱۸۰ دستگاه خودرو، ۲۰ عراده توپ صحرایی، ۱۲۰ عراده توپ ضدهوایی، ۳ دستگاه رادار موشک و ۳۴ دستگاه مهندسی از میان تجهیزات ارتش عراق به غنیمت قوای ایران درآمد.

در فرایند بیش از ۷۵ روز نبرد گسترده که صحنه واقعی رویارویی نیروی نظامی و ماشین جنگی حزب بعث عراق با توان قوای ایرانی بود، ایران بر سواحل شمالی خورعبدالله در شبه جزیره فاو (شهر فاطمیه) مسلط و راه ورود عراق به خلیج فارس بسته شد.

اعلام رمز عملیات

ساعت ۲۲ است. با این که تماس ها اکثراً قطع شده، ولی باز نیروهای غواص به صورتی هماهنگ در کنار سیل بند و سنگرهای دشمن، منتظر علامت حتمی شروع حمله هستند.

در ساعت ۲۲:۰۵ نیروهای غواص در محور لشکر ثارالله(علیه السلام) در خط دفاعی عراقی ها نفوذ کرده‌اند؛ به طوری که تعدادی از افراد دشمن، جمعی از برادران را مشاهده می‌کنند؛ اما چنان ترس و وحشت بر آنان غلبه کرده که قدرت هر نوع عکس العملی از آنان سلب شده است.

دیدن غواصان سیاهپوش با اندام‌های غیر طبیعی (به دلیل شکل خاص لباس غواصی) برای نیروهای دشمن چنان وحشتناک و غیر منتظره است که آنان فقط سعی می کنند تا با هم از صحنه بگریزند. برادر تخریب چی در گزارش به فرماندهی لشکر، این صحنه را چنین توصیف می کند:

"نیمی از گروهان ما در چولان‌ها و نیمی هم در جاده بودند. همین طور که می‌رفتیم، چهار نفر عراقی آمدند نزدیک ما. به یکی، دومتری که رسیدند، ایستادند، و استراحت کردند. بعد بلند شدند. در حالی که با هم صحبت می‌کردند، رفتند به طرف محور دیگر، آن جا هم به استراحت پرداختند. اینها که رفتند، یک نفر را تنها دیدیم که از عقب می‌آمد. به محور ما که رسید، برادران در یک ستون، کاملاً مشخص بودند. بعد دست هایش را به طرف بچه‌ها (به نشانه علامت یا اظهار تعجب) گرفت و از اول تا آخر گروهان را نگاه کرد. تمام بچه‌ها را یکی یکی دید؛ حتی شاید هم شمرد. رفت به طرف آن چهار نفر. بعد عراقی های دیگر را صدا زد. آن چهار نفر هم آمدند و سریع از پهلوی ما رد شدند. آنها به سرعت سوار "ایفا" شدند. فقط تعدادی نارنجک داشتند. انداختند برای ما که افتاد داخل آب؛ ولی دیگر نایستادند و خیلی سریع محل را ترک کردند. اینها حتی یک چراغ قوه بچه‌های خودمان را که کنارشان روشن شد، دیدند. ولی به روی خودشان نیاوردند و رفتند. کل گروهان، از داخل محور یک رد شد. به محض این که گروه تأمین خواست برود داخل سنگرها، یک گلوله آر. پی. جی به طرفش شلیک شد. من هم با صدای بلند به یکی از بچه‌ها گفتم: آن را بزن. بچه‌های دیگر فوری با آر. پی. جی زدند داخل سنگر، از اطراف گروه‌دو هم آن سنگر را زدند. خود برادر موذن هم یک نارنجک انداخت. بچه‌ها هم تا دیواره سیل بند پشروی کردند. در این جا بود که دیدیم عراقی‌ها دارند فرار می‌کنند."

در حالی که تیراندازی‌های پراکنده در برخی محورها، قریب الوقوع بودن حمله را به شکلی اجتناب ناپذیر خبر می دهد، فرمانده قرارگاه خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله) در صدد است تا آمادگی و هماهنگی بین یگان‌ها را به حداکثر مطلوب برساند. تا این زمان، قرارگاه مرکزی این آمادگی‌ها را به وسیله قرارگاه‌های پایین‌تر، پیوسته کنترل کرده است. اکثر یگان‌ها آمادگی‌شان به میزان ۷۰، ۸۰ و ۹۰درصد گزارش شده است. اما فرمانده قرارگاه مرکزی، مرتب به وسیله تلفن و با ارسال پیک به محوطه قرارگاه، که به منطقه درگیری بسیار نزدیک و زیر برد خمپاره‌های دشمن است، جویای علت عدم آمادگی برخی از یگان‌ها از جمله لشکر ۳۳ المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. نیروهای این یگان در حساس‌ترین منطقه اروند رود (یعنی نقطه اتصال رودخانه به آب‌های پهناور خلیج فارس) در جدال با امواج شدید آب است تا عرض زیاد رودخانه را در این محور با موفقیت پشت سر بگذارد.

به رغم تلاش‌های انجام شده از هر سو، این یگان برای اجرای ماموریت خود، آمادگی لازم را احراز می‌کند و با توجه به وضعیت خاص زمان و به

◆ همه هجوم بردیم به طرف سیم خاردارها. چون بلند بود، نتوانستیم رد شویم، یکی از بچه‌ها از همان جا...

تشخیص فرمانده عملیات، از ادامه حرکت آن جلوگیری به عمل می‌آید. تصمیم‌گیری برای اعلام رمز عملیات در چنین اوضاعی، بسیار دشوار و حساس است. از سویی، یکی از قرارگاه‌های پایین‌تر، اصرار می‌کند که فرمانده عملیات فرمان را صادر و رمز عملیات را اعلام کند و از سوی دیگر ۱۰ دقیقه تأخیر، به نیروهای عقب مانده فرصت می‌دهد تا هر چه سریعتر خود را به موازات دیگر نیروها، به پای کار برسانند. در این زمان، نماینده امام در شورای عالی دفاع (حجت‌الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی) در انتظار اعلام آغاز حمله لحظه شماری می‌کند. ایشان که امکان تماس و مکالمه تلفنی با قرارگاه‌های تابعی را ندارد، گزارش‌هایی را که از خطوط مقدم به وسیله عناصر پیک به قرارگاه می‌رسد، به دقت مورد بررسی قرار می‌دهد.

سرانجام در ساعت ۱۰: ۲۲ تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ آقای محسن رضایی از سوی قرارگاه خاتم الانبیا(صلی الله علیه وآله) فرمان حمله را با رمز یا زهرا(س) صادر می‌کند.

اعلام رمز عملیات در فضایی کاملا روحانی و در عین حال پر التهاب انجام می‌شود.

فرمانده عملیات فوری به دیدگاهی خارج از سنگر می‌رود و از نزدیک، درگیری در تمام خطوط را ملاحظه می‌کند. تبادل گلوله‌های رسام ۱۵ و تبادل آتش توپخانه خودی و دشمن مشهود است.

بی اختیار وی به همراه حاضران به قرائت دعای فرج می‌پردازد.

در این زمان، یکی از گروهان‌های غواص توانسته است خود را به پشت کمین و سنگرهای دشمن برساند. این گروهان با شنیدن صدای موتور قایق‌های خود حامل نفرات گردان‌های پیاده پی به آغاز حمله می‌برد و به دستور فرمانده خود، بلافاصله حمله را آغاز می‌کند.

در حالی که دشمن کاملاً غافلگیر شده است، غواصان خط شکن با رگبار کلاشینکف و پرتاب نارنجک و شلیک گلوله‌های آر. پی. جی ۷ یکی پس از دیگری اقدام به پاک‌سازی سنگرهای نیروهای عراقی می‌کنند. یکی از فرماندهان رزمندگان غواص درباره چگونگی آغاز درگیری می‌گوید:

“من خودم به داخل یکی از سنگرهای اجتماعی دشمن رفتم. در را باز کردم، همه خوابیده بودند. وقتی بیدار شدند، خیال کردند از خودشان هستم. با من صحبت کردند. اصلاً ما متعجب مانده بودیم؛ زیرا درگیری را که شروع کردیم، هنوز فکر می‌کردند، ما از نیروهای خودشان هستیم و ما را نمی‌زدند. البته بسیاری از ما را هم نمی‌دیدند.”

دو تن از برادران غواص نیز نحوه شروع و انجام درگیری را چنین توصیف می‌کنند:

“تا سیم خاردارها رفتیم، عراقی‌ها داشتند کار می‌کردند و موانع مخصوص کار می‌گذاشتند. کارشان که تمام شد، بعد خوب نگاه کردند و رفتند. برادر مسعودی رفت جلو، بچه‌ها با کمی فاصله همه رفتند پشت سرش. بعد برگشت و گفت: همه خواب‌اند. بعضی از سنگرهایشان خالی بود. بچه‌ها رفتند داخل آنها و مستقر شدند. داشتیم صحبت می‌کردیم که یک نفر عراقی آمد و شروع کرد به عربی صحبت کردن. اسلحه‌اش به اسلحه یکی از بچه‌ها خورد و متوجه ما شد. در این جا یک درگیری تن به تن انجام شد. همزمان صدای تیراندازی از نقاط دیگر شنیده می‌شد و اجرای آتش خودی شروع شده بود. یکی از بچه‌ها آن عراقی را با خنجر زد و دادش که بلند شد، عراقی‌های دیگر شروع کردند به این طرف و آن طرف رفتن. بچه‌ها هم با آر. پی. جی ۷ و نارنجک از دور و نزدیک آنها را به هلاکت رساندند.”

از ساحل خودی، مشاهده انفجار نارنجک در سنگرهای نگهبانی دشمن که یکی پس از دیگری، برای چند ثانیه سنگرها را روشن و سپس منهدم می‌کند، صحنه‌ای تکان دهنده و غرورانگیز ایجاد کرده است. در نقاطی که آثاری از آتش و درگیری مشابه وجود ندارد، اجرای آتش از ساحل خودی، حجم زیادی از گلوله‌های تانک و تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و خمپاره و تیربارهای کالیبر بزرگ را روی آن نقاط متمرکز کرده است. آتشی سهمگین و مهلک همراه با آتش مسلسل‌های سبک افراد پیاده نزدیک به ۲۰ کیلومتر طول جبهه را پوشانده و در مدتی کوتاه، سکوت و آرامش عمیق منطقه به صحنه‌ای هولناک و فضایی آکنده از دود و انفجار وحشت‌زا تبدیل شده است. در این لحظه، دو تن از برادران غواص که به دلیل تلاطم و حرکت سریع آب اروند، که به سمت چپ، منحرف و در نقطه‌ای دیگر، به ساحل رسیده بودند، بدون اسلحه، خسته و نفس زنان در پی یافتن محل اصلی ماموریت خویش هستند. کمی آن طرف‌تر، سنگری از دشمن در معرض تیراندازی گلوله‌های مستقیم خودی است؛ ولی از داخل سنگر، همچنان علائمی از تیراندازی متقابل به وسیله کلاش مشاهده می‌شود. این دو نفر در محدوده‌ای قرار گرفته‌اند که هیچ اثری از نیروی پیاده خودی نیست و فقط آتش ساحلی روی دشمن اجرا می‌شود. کمی به سنگر نزدیک می‌شوند و تصمیم می‌گیرند که به تنهایی دست به کار شوند. این دو جز چند عدد نارنجک، هیچ سلاح دیگری با خود ندارند. هر کدام یک نارنجک به داخل پرتاب می‌کنند و به این وسیله سربازان دشمن کشته می‌شوند. بعد وارد سنگر می‌شوند و اسلحه و فشنگ‌های موجود را با خود برداشته و به پاکسازی دیگر سنگرها می‌پردازند. در حالی که آتش شدید از ناحیه ساحل خودی هنوز قطع نشده است و پیوسته گلوله‌های تیر مستقیم در اطراف این برادران به زمین می‌نشیند، آنها تصمیم می‌گیرند پاک‌سازی را ادامه دهند و به همین ترتیب، ۱۵۰متر دیگر از خط دشمن را پاک‌سازی می‌کنند. این دو به کمک هم بدون توقف، به راه خود ادامه می‌دهند و در آخر پس از مدت کمی، به برادران همرزم خویش پیوسته و همراه دیگر برادران به ادامه ماموریتشان می‌پردازند. در محور دیگر، از یک دسته برادران غواص، تنها سه تن موفق به استقرار کامل در ساحل دشمن گردیده‌اند. یک فرمانده دسته و دو رزمنده دیگر پس از کمی سردرگمی، به هم پیوسته و بدون اتلاف وقت، اقدام به شکستن خط کنند.

درباره نحوه شکستن خط در یکی دیگر از محورها، مسوول گروه غواص چنین توضیح می‌دهد:

“حدود سه ربع ساعت زیر موانع خوابیدیم. در این فرصت، بچه‌ها را تقسیم و افراد آر. پی. جی زن را برای هر سنگر مشخص کردیم. در این حال، یک مرتبه دیدیم همه جا روشن شد. متوجه شدیم عملیات آغاز شده است. دیگر فرصت نبود که تخریب چی‌ها کاملاً سیم خاردارها را قطع کنند. از قبل هم به دلیل ایجاد سر و صدا از بریدن آن خودداری کرده بودیم. همه هجوم بردیم به طرف سیم خاردارها. چون بلند بود، نتوانستیم رد شویم، یکی از بچه‌ها از همان جا به طرف سنگری که تیراندازی می‌کرد، آر. پی. جی شلیک کرد و سنگر فوری ساکت شد. بلافاصله یکی دیگر از بچه‌ها از داخل سه ردیف سیم خاردار عبور کرد و به شدت زخمی شد؛ ولی رفت. به دنبال او، من و سه نفر دیگر، از لابه لای سیم خاردارها عبور کردیم. اولین کاری که کردیم، با نارنجک سنگرهای اول را زدیم. سپس سیم خاردارها را بریدیم و بقیه بچه‌ها هم به ما پیوستند و با استفاده از نارنجک‌های عراقی، پاکسازی سنگرها را ادامه دادیم.”

این تحرکات که در زمانی کوتاه صورت می‌گیرد، پر از هیجان و التهاب است در این جا بار دیگر رزمندگان غواص شجاعت، اعتماد به نفس و سرعت عملشان به نمایش می‌گذارند. آنان برای رفع چنین مساله‌ای، به بام سنگر رفته و از طریق دهانه‌های سنگر که لوله‌های کلاش یا تیربار از آن بیرون آمده است، به داخل آن نارنجک پرتاب می‌کنند و با انفجار اولین نارنجک، سکوتی همیشگی بر سنگر مستولی می‌شود.

شهید بنفشه (از مسوولان گروهان غواص) از جمله کسانی است که پس از پاک‌سازی ۹ سنگر فعال دشمن، به این نحو یکی دیگر از سنگرهای دشمن را خاموش می‌کند و عاقبت مورد اصابت گلوله‌ای از داخل نخلستان واقع می‌شود. وی در حالی که دستانش قطع شده، یک دستش را در نزدیکی دهانه سنگر آویزان کرده و دست دیگرش بر بام سنگر قرار گرفته است؛ نمایی از یک شهادت شجاعانه و قهرمانانه را در معرض دید شاهدان قرار می‌دهد. ■

محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که مهربانتر باشد

• حضرت محمد(ص)

عکسها و حرفها

قوی‌ترین مرد جهان مسافر این قطار بود که از شانس بدش قطار نقص فنی پیدا کرد

وقتی می‌گم مادر بزرگم فیل هوا می‌کنه باور نمی‌کنید!

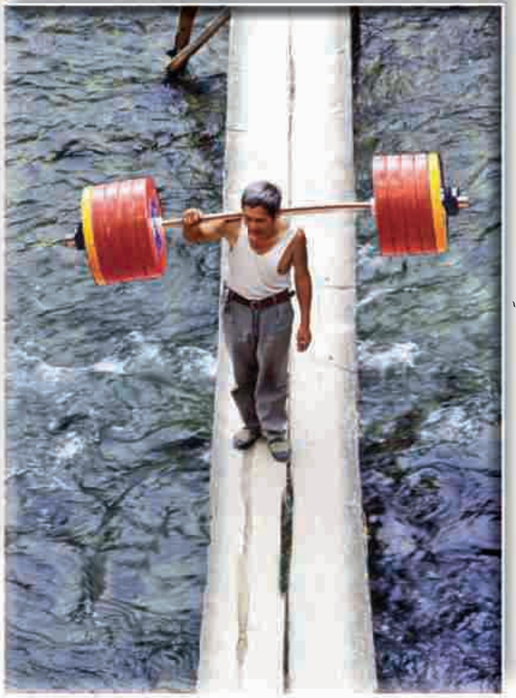

کجای جوانی که یادت به خیر، آنقدر وزنه به میله اضافه می کردیم که جای
گرفتن میله وسط برای بلند کردن نبود!

وقتی بعضی از مربیان باشگاهها اصول صحیح بدنسازی را
رعایت نکنند(بدن سوزی)

عکس یادگاری پس از شکار کوسه

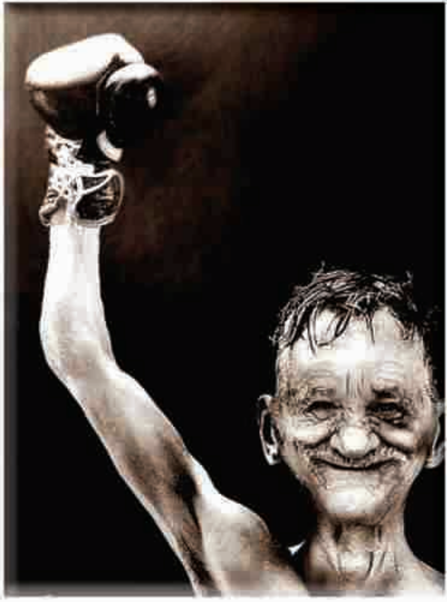

نداشتم به راند دوم بکشه

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر:
سروش بازخو

جناب آقای محرابی، مدیر دبستان عمار منطقه ۱۰، از تلاشهای شما سپاسگزاریم
اولیای مدرسه

روزت مبارک، تقدیم به معلم زندگیم
همسرت محمود گنجوی - اصفهان

همسر عزیزم پاکی و صداقتت را می‌ستایم و قشنگترین گل‌های دنیا را به تو تقدیم می‌کنم.
مهدی زکی‌زاده قریه علی - کرج

سعید جان پانزده اردیبهشت روز میلادت را از صمیم قلبم به تو تبریک می‌گویم
همسرت رقیه فتحعلی‌زاده - تهران

حمیدرضا جان، سالروز تولدت را همراه با سبدسبد شکوفه‌های بهار جشن می‌گیریم.
بابا، مامان و چکامه قنبری - تهران

صدیق و امید علی عزیزم، از صمیم قلب دوستتان دارم.
حدیثه کیاپاشا - رامسر

قشنگترین زمزمه زندگی به پاکی چشمانت قسم تا ابد عاشقت می‌مانم بهارتان خجسته باد
همسرت مریم راجی‌پور - شوشتر

پدر و مادر عزیزم، برایتان طول عمر آرزو می‌کنم و تا ابد دوستتان دارم
نجمه شمس‌الدینی - کرمان

خواهر عزیزم، ازدواجت را تبریک گفته و امیدوارم در زندگی خوشبخت شوی
ابراهیم زکی‌زاده - خرمدشت

دوست دوران دانشجویی، آقای اصغر شول اهل سیرجان، هر چه زودتر با من تماس بگیر
محمود جعفری کوهبنانی - بم

همسر عزیزم، قلبم به شکرانه حضور توست که می‌تپد زیباترین موهبت زندگیم دوستت دارم.
سعید رجبی - کوهبنان

همسر مهربانم گل‌های عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم.
مهدی زکی‌زاده - ده‌علی کوهبنان

همسر عزیزم! به خاطر تمام زحمات و فداکاری‌هایت از تو سپاسگزارم.
مهدی علیمردانی - کوهبنان

همسر عزیزم ندا، دومین سالروز یکی شدنمان را با هزاران شاخه گل رز به تو بهترینم تبریک می‌گویم.
همسرت رحمان خلیلی - ابهر

دخترم سمانه و پسرم حسین، یادتان همیشه در ذهنم و عشقتان در قلبم و مهرتان در وجودم جاری است. دوستتان دارم و از زحمات شما متشکرم.
مادرتان اکرم علی‌نیا

حسین آقای گل گلابی، ته تغاری خانه، شاگرد اول شدنت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم.
سهیلا آرمینه - قم

مادر گلم، دوستت دارم، بهارت پر از عشق
مهدی حسینی رنجبری - رفسنجان

همسر خوبم، سی سال زندگی با تو، بهترین هدیه خدا به من و بچه‌ها بوده همیشه سلامت در کنار ما باشی.
ذکریا آقابابایی - گرگان

بابایی عزیزم، مادر قشنگم، شرمنده خوبی‌هایتان هستم، بر دستان پرمهرتان بوسه می‌زنم و دوستتان دارم.
سهیلا آرمینه - قم

همسر عزیز و دوست داشتنی‌ام مهدی جان، از اینکه اینقدر در کسب روزی حلال تلاش می‌کنی به خود می‌بالم.
زهرا - بوشهر

من برای پدر و مادرم و همسرم با تمام وجودم دعا کرده، تشکر و قدردانی می‌نمایم.
نقی رحمانی - فریدونکنار

پدر و مادر عزیزم، بر دستان پرمهرتان بوسه می‌زنم و فرارسیدن بهار را به شما تبریک می‌گویم.
زهرا گونه - بوشهر

نامزد عزیزم طیبه، تو ارزنده‌ترین هدیه خدا به من هستی، دوستت دارم.
نامزدت عباس صیادی - کرمانشاه

مهدی عزیزم، سبد سبد گلهای عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم.
همسرت معصومه مهربان رضایی

تقدیم به سجاد خوبم، بهترین صدای زندگیم صدای خنده‌ها و تپش قلب توست سالگرد تولدت مبارک
همسرت پروانه - شمال

ساناز جان، بیست و پنجمین بهار زندگیت را باهم به جشن می‌نشینیم.
مهدی نعمتی - تهران

فاطمه، سوگند و فهیمه عزیزم از داشتن دوستانی چون شما به خودم می‌بالم آرزوی موفقیت در کنکور ۸۶ را برایتان دارم.
صدیق - بابل

سعیده جان نامزد عزیزم، سال جدید را همراه با تقدیم هزاران گل رز به تو تبریک می‌گویم.
محمد اصلانی - شهرستان نجف‌آباد روستای جوزدان

ای شانه‌های استوارت تنها پناه لحظه‌های تنهاییم قلبت بوی عشق می‌دهد ای رقم زننده زیباترین لحظات زندگیم دوستت دارم.
همسرت مصی سعادت‌فر - گناباد

پدر و مادر گرامی حسین جعفری و شهربانو عبدالحسینی، دوستتان داریم و بر دستانتان بوسه می‌زنیم.
نجمه، صابره و محمد جعفری - قریه‌علی یزد

همسر مهربانم نجمیه خانی، همواره نجابت تو را می‌ستایم و قشنگترین گلهای دنیا را به تو تقدیم می‌کنم.
مهدی رحیمی کوهبنانی - بم

عموی مهربانم حسین خواجه‌پور، دوستت دارم و برایت آرزوی خوشبختی می‌کنم.
مجتبی خواجه‌پور قریه علی - کوهنبان

پدر و مادر گرامی، دوستتان داریم و امیدواریم زیر ساله پروردگار جاودان بمانید.
صادق و فیروزه عبداللهی راوری - کوهبنان

همسر مهربانم، من به تو افتخار می‌کنم و تمامی گلهای رز دنیا را با تمام وجود تقدیمت می‌کنم.
محمدرضا نصیری - کرمان

پدرم ای آنکه دستانت پیر شد تا من جوان بمانم. مادرم ای آنکه عاشقانه مرا با شیرهٔ جانت پروراندی، دوستتان دارم.
فرزندان شما - گناباد

دوستان خوبم فاطمه، مهسا، مریم، نفیسه، الهام، ساره، ساناز زیباترین لحظات زندگیم را مدیون شما عزیزان هستم.
صدیق - بابل

۳۱ فروردین یادآور یکی از بهترین روزهای زندگیمان را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ خدمت تو ای تک ستاره قلبم تبریک می‌گویم.
همسرت مهدی رنجکش - آستارا

نادره‌جون فرشته زمینی من تولدت بهانه‌ای شد تا بگم از ته دل دوستت دارم بیست و هفتمین بهار زندگیت مبارک.
صدیق - بابل

پسر عموی مهربانم! آقامهدی، دامادیت مبارک خوشبختی شما آرزوی من است.
ابراهیم زکی‌زاده قریه علی - کرج

پدر بزرگ و مادر بزرگ عزیزم، به خاطر تمام مهربانی‌هایتان ممنونم.
مهدی جعفری قریه علی - یزد

آقای یاسر تویسرکانی، راوری دوست دوران دانشجویی در کرمان امیدوارم هر جا هستی سالم و موفق باشی.
محمود جعفری - کرمان

مامان و بابای عزیزتر از جان، به اندازه تمام ستاره‌های کهکشان دوستتان داریم.
محمدجواد، عارف و ویدا محمودی - راور

مهدی جان، امیدواریم زندگی در کنار همسر مهربانت پر از شکوفه‌های محبت باشد.
اسماعیل و روح‌الله زکی‌زاده - خرمدشت

انتظار، خلاصه‌ای از نام زیبای توست. مادر ای زیباترین واژه هستی دوستت دارم.
علی جعفری - خرمدشت

دوست دوران سربازی، آقای علی بهزادی اهل بردسیر سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیرد.
حسین خواجه‌پور - کوهبنان

سجاد، حجت و امیررضا با شما بهار زندگی شکوفه‌باران می‌شود و بهار معنا پیدا می‌کند.
خاله‌تان لیلا امری‌فرد - نیشابور

شتاب و عجله عمر هر حرکتی را کوتاه می‌کند

• عرفان

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:..

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

اندیشه کن

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن
در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد
از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت
ایمنی خواهی ز اوج اعتبار اندیشه کن
نیست بی‌زهر پشیمانی حضور این جهان
از رگ خواب فراغت همچو مار اندیشه کن
روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام
چون شود لبریز جامت از خمار اندیشه کن
بوی خون می‌آید از آزار دلهای دو نیم
رحم کن بر جان خود زین ذوالفقار اندیشه کن
صائب

ضیافت

دو سه تا ستاره
کمی آسمان، شب
و بشقابی از ماه و لیوان احساس
روی شانه پنجره، شاخه یاس
و حالا
بچین میزها را
تمام شرایط
برای ضیافت مهیاست
حسن فرازمند - ورامین

نمونه شعر نو

این عشق

این عشق ماندنی
این شعر بودنی
این لحظه‌های با تو نشستن
سرودنی‌ست
این لحظه‌های ناب
در لحظه‌های بی‌خودی و مستی
شعر بلند حافظ
از تو شنودنی‌ست
این سر
نه مست باده
این سرکه مست
مست دو چشم سیاه توست
اینک به خاک پای تو می‌سایم
کاین سر به خاک پای تو
با شوق سودنی‌ست
تنها تو را ستودم
آنسان ستودمت که بدانند مردمان
محبوب من بسان خدایان ستودنی‌ست
من پاکباز عاشقم
از عاشقان تو
با مرگم آزمای
با مرگ اگر که شیوه تو آزمودنی‌ست
این تیره روزگار
در پرده غبار دلم را فرو گرفت
تنها به خنده
یا به شکرخنده‌های تو
گرد و غبار از دل تنگم زدودنی‌ست
حمید مصدق

ذهن آسمان

کوتاه‌ترین شعر
قصیده‌ای است
بلند
درختی است
عمود
ایستاده بر خاک
با واژه‌هایی از بلور
روشن می‌کند
ذهن آسمان را
صابر حسینی - تبریز

پرنده

پر همیشه پرنده نیست
پرواز نیست
وقتی که
بالهای پروانه را سنجاق می‌کنند
و پروانه
و پرواز
کلکسیونی می‌شود
گاهی پرواز
نشستن است
مثل گاهی که سکوت
فریاد است
نورالله عباسپور - هندیجان

چند رباعی

سنگین، سنگین، چه تلخ! سنگین در باد
می‌خواندم با صدای غمگین در باد
می‌رفتم پابه‌پای شیدایی خویش
با آن همه خاطرات شیرین در باد

❑

دیری است پر از همهمه‌ای دلگیرم
بر لبهایم زمزمه‌ای دلگیرم
از آن همه مهربانی و زیبایی
انگار که من ترجمه‌ای دلگیرم

❑

دیری است پر از هوای پرواز توام
در آینه‌ها زمزمه‌پرداز توام
من ماندم و پایان و غروبی غمگین
ای عشق ببین باز در آغاز توام

شعبان کرمدخت - بابلسر

پرواز در قفس

در باد
تنم را خواهم شست
با بوی باران
که از این دشت گذر خواهد کرد
ترانه‌هایم را
به درخت خواهم آویخت
شاید
از این میوه‌های کال
کسی دانه‌ای چید و در سبد خاطره‌هایش گذاشت
در روزهای به شب نشسته
به پرنده‌ای که درون قفس است
آب و دانه می‌دهم
و به او محبت می‌کنم
تا بهار
پرنده مهمان این قفس خواهد بود
و پرواز را
از او یاد خواهم گرفت

عباسعلی کریمی میبدی - یزد

به تو رسیدن...

از اوج فلک ستاره چیدن سخت است
دور از منی و به تو رسیدن سخت است
پیوسته برای مرغ پربسته دل
تا قله عشق تو پریدن سخت است
ای دوست چه بی‌تو زندگی زندان است!
ای دوست چه از تو دل بریدن سخت است!
هر روز برای این من گمگشته
هی گشتن و روی تو ندیدن سخت است
بر دوش در این کویر سرگردانی
بار غم عشق تو کشیدن سخت است
تا مرز امید و ناامیدی هر روز
با پای شکسته‌ای دویدن سخت است
من منتظرم دست مرا می‌گیری؟
یک حرف «نه» از لبت شنیدن سخت است
دریاب مرا که فرصتی دیگر نیست
دور از منی و به تو رسیدن سخت است!

محمد رحیمی - رامهرمز

جوانه های ادبی

طاهره قشلاقی - همدان

در سروده شما نه وزن رعایت شده، نه قافیه:

زندگی در تار و پود قالی است
قالی از هر کینه و غم خالی است
مثل قالی زندگی هم رنگ رنگ است
یار غم در زندگی‌ها شادی است
زندگی را روی قالی طرح کردم
با سرانگشتانم او را رنگ کردم

منیژه مستفیدی

سعی کرده‌اید از زبان محاوره و روزمره فاصله‌بگیرید، بنابراین از عنصر خیال بهره گرفته‌اید، اما...

من در باغ پرهیاهوی پاییز
با سیب دوست شدم
و ناگهان سیب مرا شناخت
و در دشتی ابرآلود
شقایق غمگینی را دیدم...
کودکی در زیر رگبار
به دنبال خانه دوست می‌گردد

محمد رحیم شجاعی - ساری

به نظر شما این سطرها شعر است؟

مگر نگفتی
ما همیشه با هم خواهیم بود؟
مگر نگفتی
دلت برایم تنگ می‌شود؟

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

فاطمه زندی، تهران - زهرا فرجوند، تهران - کورش اقلیمی، شیراز - مهین دلاوری، سبزوار -امین مردمی، گرگان - فریبرز اشکوری، رامسر -سیروس بلندی، ورامین - طاهره رحمانی، کرج.

سکوت

سکوت تو
از هرچه فریاد
رساتر است
دستهای تو
از سقف آسمان
بالاتر است
تو کیستی؟
که همه چشمها
دیدن تو را
منتظرند؟

روفیا فرشیدی - کرج

نام

نام تو
بر لب ستارگان
می‌درخشد
و یاد تو
خورشید را
گرم می‌کند

حسن صابرپور - تبریز

شب

شب چه زیباست
وقتی
چراغهای آسمان با دستهای تو
خاموش می‌شوند

سوگند سلیم‌زاده - کرج

شهرت و احترام را از خشونت و قساوت نباید بدست آورد • مهاویرا

در قلمرو داستان

آرزو

نوشته: زهرا نظریان آزاد - ۲۰ ساله از تهران

مدتی بود که زمان نمی‌گذشت بدبختی پشت بدبختی. گاهی پیش خودش می‌گفت یعنی این روزا تموم میشه؟

یه روز توی عالم خواب و بیداری دید یه فرشته اومد گفت یه آرزو بکن. هزار آرزوی ریز و درشت از جلوی چشمش گذشتن اما یه دفعه گفت دوست دارم یه سال دیگه‌رو ببینم. چهره فرشته درهم رفت و گفت اینهمه آرزوی بزرگ ثروت، شهرت، خوشبختی... «نه می‌خوام یه سال دیگه‌ام را ببینم.»

بعد از چند لحظه یه صحنه مثل آپارات جلوی چشمش ظاهر شد و فقط یک سنگ قبر بود و بس. چشماش از حدقه بیرون زد فکرش را هم نمی‌کرد. آخه اون خیلی جوون بود. هزار و یک آرزو داشت احساس کرد قلبش دیگه نمی‌زنه... فردای اون روز، دکتر مرگ جوونی‌رو که هزار آرزو توی دلش بودرو ایست قلبی توی خواب اعلام کرد و سال بعد در همان روز مراسم سالگردی برای او برگزار شد.

■

درد و دل

نوشته: میلاد نورآقایی از قائمشهر

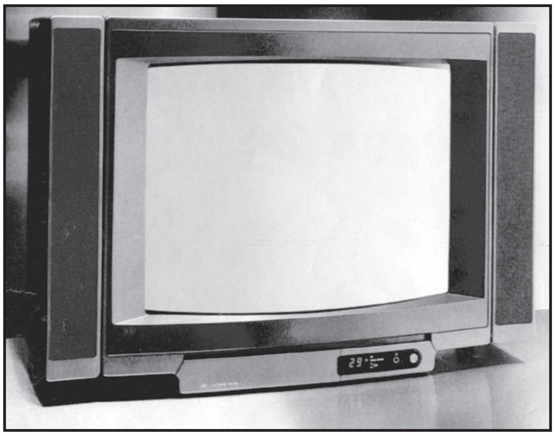

آنقدر بلند حرف می‌زدند که صدایشان در راهرو پیچیده بود صدا برایم ناآشنا بود حس کردم همسایه جدیدمان باشد که هنوز فرهنگ آپارتمان‌نشینی را نمی‌داند. چند باری خواستم تا از پشت در به حرفهایشان گوش کنم ولی این کار درستی نبود.

چند دقیقه‌ای از صحبت های آنها می‌گذشت تا بالاخره مغلوب نیروی کنجکاوی یا شاید هم فضولی شدم، گوشم را به در اتاق چسباندم حرفهایشان حس و حال غریبی داشت. از دلبستگی‌ها و دوستی‌ها، از دورنگی‌های مردم نسبت به هم حرف می‌زدند. یکی می‌گفت: ببین عزیزم من بدون تو هیچم و همیشه در کنارت می‌مانم اگر اتفاقی برایت بیفتد یا خدای ناکرده کسالتی داشته باشی من هم غمگینم نمی‌توانم درد و رنجهای تو را تحمل کنم. اگر روزی تو را گم کنم حتماً آن روز پایان زندگی من است... از این حرفهای عاشقانه همیشه حالم بد می‌شد در دلم بابت این دروغهایی که برای هم می‌بافتند با صدای بلند می‌خندیدم. صدای یکی از آنها سکوتی که چند لحظه حکمفرما شده بود را شکست. دیگری می‌گفت: من هم دوستت دارم و بدون تو زندگی برایم بی‌معناست، ای کاش تمام آدمها مثل تو بودند. دوست داشتنی و همراه. ای کاش همدیگر را آنقدر دوست داشتند که با کوچکترین پیشامدهای بد دیوار بلند و ضخیم کینه و نفرت را در مقابل هم نمی‌ساختند. ولی مطمئن باش هر جا که باشی من هم همانجا هستم. دیگر نتوانستم تحمل کنم باید آن دو را می‌دیدم هرطور بود از سوراخ کلید داخل خانه را نگاه کردم و... وقتی چشمم به آنها افتاد تعجب کردم یعنی... آنها نیز وقتی مرا دیدند ساکت شدند و حرفی نزدند. به رابطه لطیفی که بین آنها وجود داشت حسادت می‌کردم یعنی امکانش بود که آدمها همیشه همدیگر را عاشقانه دوست داشته باشند؟

بله امکان داشت. فقط کافی بود تلویزیون را روشن کنی و فیلم‌های هندی را ببینی!

■

سفارش

نوشته: محمد جامی - تایباد

حاج تقی گفت: حسین آقا! این نامه را بده به خودش. خیالت تخت تخت باشد که اگر آب دستش باشد زمین می‌گذارد و کارت را راه می‌اندازد. دو سال پیش یعنی سال هشتاد و چهار، در طواف حرم شریف به پدر پیرش خیلی کمک کردم. راحت طوافش دادم و به حجرش رساندم تا بوسه زد. خودش را حسابی مدیون من می‌داند. برو و از طرف من هم بابت فوت پدرش بهش تسلیت بگو... خیالت راحت باشد!

◇

حسین آقا، دلگرم و مطمئن، ضربه‌ای به در زد و وارد اتاق شد. دوست حاج تقی مشغول نوشتن بود. سلام گفت و مودبانه و دودستی نامه را تقدیم کرد و منتظر پاسخ ماند. آقامحسن نامه را گرفت. خیلی سریع مرورش کرد. آهی کشید و گفت: پرونده‌تان خیلی قدیمی است. به این زودی نمی‌شود پیدایش کرد. یک هفته باید بگردم تا سرنخی پیدا کنم. لطف کنید و هفته دیگر در همین روز تشریف بیاورید تا ببینم چه کار می‌توانم برایتان بکنم... و مشغول نوشتن شد.

حسین آقا از این برخورد و پاسخ خوشش نیامد. دلش گرفت و خونش به جوش آمد. ولی خودش را کنترل کرد. لختی اندیشید. یواشکی دست در جیب کرد و چند اسکناس سبز هزار تومانی درآورد و همانطور تا شده آنها را کنار پاکت لغزاند و درحالی که قلبش به شدت می‌تپید منتظر عکس العمل ماند.

محسن زیرچشمی نگاهی به اطراف انداخت. سرش را بالا گرفت و تبسم‌کنان گفت: «یک لحظه صبر کنید» و بعد از جایش بلند شد و به اتاق بایگانی رفت و بعد از چند دقیقه برگشت...

◇

حسین آقا از دم حجره‌ی حاج تقی رد شد و سلام گفت. حاج تقی گفت: ها، حسین آقا! مشکلت حل شد؟

حسین آقا لحظه‌ای مکث کرد و گفت: بله حاج آقا. منتهی با الصاق چند اسکناس سبز به نامه‌ی دوستانه و سفارش نامه‌ی‌تان!

حاج تقی سرش را جنباند و گفت: ای بر پدرش رحمت!! و هر دو خندیدند...

■

ماسک

نوشته: زهرا نظریان آزاد - ۲۰ ساله از تهران

السلام علیکم و رحمه‌الله و برکات... دستام‌رو به طرف آسمون بلند کردم و از خدا خواستم این عملیات هم مثل دفعات قبل یار و یاورمون باشه.

اولین بار بود که عملیات را صبح اجرا می‌کردیم آن هم در جزیره مجنون. درحال دعاکردن بعد از نماز صبح بودم که صدای حاج محمود توی همه سنگرها پیچید که «شیمیایی زدن» دستام رو به آسمون خشک شده بود و به خودم که اومدم زود ماسک‌رو برداشتم و روی صورتم جابه‌جا کردم داشتم بنداشو می‌بستم که... لعنتی... این دیگه فاجعه بود بند، کنده شده بود و من موندم و یه ماسک یه طرفه. دیگه کم‌کم بوی سیررو حس می‌کردم. چفیه‌ام‌رو برداشتم و جلوی صورتم گرفتم مونده بودم چیکار کنم. یه دفعه چشمم افتاد به مش رسول که بعد از نماز کنار سجاده‌اش خوابش برده بود. یه لحظه فقط یه لحظه کافی بود تا شیطان با هر جون کندنی که بود بره توی جلدم که: «این پیرمرد که چند صباحی بیشتر زنده نمی‌مونه. تو جوونی و هزار آرزو داری.» ماسکم را روی سجاده مش رسول گذاشتم و مال او را برداشتم، حتی یادم رفت که بیدارش کنم. بیرون از سنگر بچه‌ها داشتند از مشتی‌گری‌های مش رسول حرف می‌زدند. حرف آنها مرا از کرده‌ام پشیمان کرد. برگشتم داخل سنگر مش رسول هنوز خواب بود ماسک‌رو درآوردم و سر جاش گذاشتم و مال خودم را برداشتم. دست گذاشتم روی شونه‌اش و تکونش دادم که: «پاشو مش رسول». حرفم تمام نشده بود که مش رسول بی‌جون و بی‌حرکت افتاد یه طرف. من موندم و دوتا ماسک و... هنوزم بعد از اینهمه سال وقتی وارد اتاقم می‌شم ماسک مش رسول روی دیوار اتاقم به من لبخند می‌زنه.

■

بدترین روز زندگی یک نی‌نی بی‌تجربه

نوشته: زهرا بیجن - ۱۶ ساله - دزفول

تازه رفتم تو بحر خواب که بابا از خواب بیدارم می‌کند یعنی خودش از عمد که نمی‌خواهد بیدارم کند ولی وقتی ریشهایش را که مثل سیم ظرفشویی می‌کشد روی پوست ظریفم تا ببوسدم، من از خواب بیدار می‌شوم بعدش هی می‌اندازدم بالا و پایین و می‌گوید: عزیز بابا... بگو بابا... بگو بابا و این همان موقعی است که بابا می‌خواهد برود سر کار و من تازه وارد جاهای خوب خوابم شده‌ام. آخر من معمولاً شبها نمی‌خوابم مامان می‌گوید شب کاری دارم. از آنوقتی که بابا کله سحر بیدارم می‌کند دیگر نمی‌خوابم تا مامان بیدار می‌شود و من شیر می‌خورم بعد مامان از آن قطره‌های تلخ و بدمزه می‌ریزد توی دهنم، منم بداخلاقی می‌کنم تا مامان بفهمد من از این قطره‌ها دوست ندارم ولی نمی‌دانم چرا هر روز با اینکه من بداخلاقی می‌کنم مامان باز هم از آن قطره‌های تلخ به زور می‌ریزد توی دهنم.

امروز مامان زودتر از همیشه بیدار شد و لباسهایم را عوض کرد تا با هم برویم بیرون. من یکبار دیگر هم رفته‌ام بیرون، بیرون پر از کالسکه‌های بزرگ آهنی با چرخهای گنده است که آدم بزرگها تویش می‌نشینند تازه کسی آنها را هل نمی‌دهد و خودشان حرکت می‌کنند. بیرون پر از خاله و عمو است البته من می‌دانم که همه‌ی آنها خاله و عموهای الکی هستند چون من فقط یک خاله‌ی واقعی دارم که هر وقت می‌رویم خانه‌ی مامان بزرگ بغلم می‌کند و برایم شعر می‌خواند. هر جا می‌رسیم مامان به من می‌گوید به خاله سلام کن و من که نمی‌توانم حرف بزنم همین‌طور بر و بر مامان و بعدش هم آن خاله الکی را نگاه می‌کنم و به این فکر می‌کنم که چرا مامان با این که من حرف نمی‌زنم هی بهم می‌گوید به خاله الکی سلام کنم.

امروز توی بیرون یک بچه را دیدم که یک آب‌نبات گنده‌ی قرمز می‌مکید من گریه کردم تا به مامان بفهمانم که من هم آب‌نبات می‌خواهم ولی مامان فکر می‌کرد من از صدای کالسکه گنده‌ای که ترمز بلندی گرفته بود ترسیدم بعد با خودم خیلی فکر کردم و دیدم که «نه این جوری نمی‌شه باید یه فکری به حال خودم بکنم باید یاد بگیرم حرف بزنم تا به مامان بگم از آن آب‌نباتهای گنده‌ی قرمز برایم بخرد»، بعد آمدیم به جایی که همه خاله‌ها لباس سفید پوشیده بودند مامان روی یک صندلی نشست و یک خاله‌ای که سعی می‌کرد خاله‌ی مهربونی به نظر بیاید هی به من می‌خندید و دندانهای کرم خورده‌اش از زیر لبش معلوم می‌شد و هی لپم را می‌کشید بعدش هم یک چیز دراز و نوک تیز را که بعداً فهمیدم اسمش واکسن است آورد جلو، مامان آستین لباسم را زد بالا و آن خاله‌ی بدجنس واکسن‌رو زد توی بازوم خیلی دردم آمد، حالا از پشت اشکهایم آن خاله‌ی بدجنس را نگاه می‌کنم و به این فکر می‌کنم که بی‌رحم، چه خنده‌ی زشتی هم دارد. امروز بدترین روز زندگی من بود.

■

دو داستان از شهین صادقی - شهرضا

مار

باورش نمی‌شد، روزی که آقای مینایی را دید و فهمید به بخش آنها منتقل شده است. خوشحال شد؛ چرا که از دوستان قدیمی دوران دبستان‌اش بود. رئیس اداره هم گفته بود: آقای مینایی هیچ کاری بلد نیست و برای یادگیری کارها به راهنمایی او نیاز دارد و او هم، قول داده بود با علاقه و اشتیاق به او کمک کند و همین کار را هم کرد. گاهی اوقات با وجود خستگی فراوان با روی گشاده و لبخند پاسخگوی او شده بود. حالا و پس از حدود یکسال، همان نیروی تازه‌کار تبدیل به دوستش و یک کارمند موفق شده و همه فوت و فن کار را بلد بود و...

یک روز رئیس بخش او را صدا کرد و گفت: به علت ازدیاد کارکنان این بخش، و با توجه به اینکه آقای مینایی گزارش دادن که شما بعضی اوقات بدون زدن کارت خروج از اداره بیرون می‌روید، لذا دیگر این بخش قادر به ادامه کار با او نیستند و باید شغل مناسب دیگری پیدا کند. رئیس به او گفته بود «نگران نباشد، چون یک رضایتنامه مفصل برایش می‌نویسد و...» ولی او دیگر هیچکدام از سخنان رئیس را نمی‌شنید و دائم به ماری فکر می‌کرد که در آستین خود پرورش داده است.

■

امضا

بچه‌ها! حتماً باید یکی از والدینتان ورقه‌های امتحانی شما را ببینند و امضا کنند، جلسه بعد از ورقه بدون امضا، نمره کسر می‌شود، یادتان باشد، هیچ عذری را قبول نمی‌کنم...

این جملات را پی‌درپی گفتم و مشغول بررسی دفاتر دانش آموزان شدم که ناگهان احساس کردم، کسی پای میز ایستاده است.

مبصر کلاس بود که گفت: «خانم پس نگین چه کار کند؟ آخه اون نه بابا داره نه مامان.»

تمام بدنم یکدفعه یخ کرد!

■

رقیه آزاد - تهران

داستان «ساعت» شما را خواندم. یادتان باشد وقتی قرار است قصه‌ای به سبک غافلگیرانه بنویسیم درست است که حق داریم ذهن خواننده را گول بزنیم تا مچ داستان باز نشود، اما برای این کار حق نداریم هر چیزی که خواستیم بنویسیم! بطور مثال، نوشته بودی: «گاهی اوقات مدتی روی یک سنگ می‌نشست و نفس تازه می‌کرد، بعضی وقتها نیز ساعتها از روی یک سنگ تکان نمی‌خورد و...» اگر منظورت این است که عقربه ساعت از کار می‌افتاد، می‌توانستی از واژه‌ای دیگر غیر از سنگ استفاده کنی، چرا که این کار نوعی فریب دادن خواننده است. منتظر قصه‌های قشنگ‌تر و منطقی‌ترتان هستم.

مجتبی سلطانی - اصفهان

دو داستان به دستم رسید. نثرتان بد نیست، اما داستانهایتان خیلی طولانی بود. ضمن اینکه سوژه‌هایش نیز تکراری بود.

ابوالفضل گلی - تهران

حالت خوبه ابوالفضل جان؟ اسمت که برایم آشناست، اما نمی‌دانم که قصه‌ای از تو چاپ کرده‌ام؟ در ستون «پاسخ ما» قصه‌ات را نقد کرده‌ام؟ یا به این دلیل برایم آشنایی که «هم‌نام» یکی از شومن‌های آنطرف آب هستی [که عجب کله باحالی هم دارد] علی‌ایحال؛ دو داستان کوتاهت را خواندم. «آرزو» که کوتاه بود و خوب بود، و «پیرمرد» که کمی بلند بود و خوب نبود. اول از «دومی» می‌گویم؛ رک و راست بگویم که خیلی «هندی» بود! حالا این عیب محسوب نمی‌شود، اما اگر داستانی هندی باشد و گره آن هم منطقی نباشد امری جداست، فکر می‌کنی منطقی باشد که دوتا عاشق و معشوق ۴۰ سال پای هم بایستند، اما هیچکدام قدم جلو نگذارند؟ خل که نبودند؟ و اما «آرزو» همانطور که گفتم خوب بود؛ یعنی نشان داد که در طراحی و خلق سوژه‌های غافلگیرکننده، موفق هستی. فقط یک مشکل داشت و آن هم «نشانه‌هایی» است که به خواننده می‌دهی! برای اینکه سوژه داستانت لو نرود فقط یک اشاره به عنوان مثال بیان می‌کنم؛ وقتی می‌نویسی «قرار بود شام برای همه کباب درست کند و به لواسون بروند و...» حالا خودت بگو که وقتی در پایان قصه معلوم می‌شود اصل قضیه چیست، موضوع کباب خوردن غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد؟

زهرا پیری - از ؟

دو داستان شما را خواندم. «عابد و خدا» که بیشتر به یک حکایت مذهبی و دینی شباهت داشت. البته نتیجه‌گیری آن خیلی قشنگ بود. درحقیقت بهترین کار آن است که سوژه آن حکایت جذاب و آموزنده را سوژه یک داستان کوتاه قرار بدهی و یک قصه خوب و با مکان و زبان امروزی بنویسی. و اما بپردازیم به داستان دومتان که داستان «آرایشگاه» باشد؛ خیلی قشنگ بود. راستش را بخواهی کمی هم تردید دارم که کار خودت باشد یا یک نویسنده خارجی؟ این ذهنیت از آنجاست که فضا و مکان قصه را به غیر از ایران اختصاص داده‌ای. اگر ترجمه است که برایمان بنویس و اگر هم خودت نوشته‌ای توضیح بده!

میله‌های قفس در گذشت پرواز را به پرنده محبوس تسلیت گفتند

• عرفان

امیر پرندک

نصب وسایل ورزشی در پارک

یکی از راههای کمک به سلامت عمومی جامعه، فراهم کردن امکانات ورزشی همگانی است.

اقدام شهرداری ساری در نصب و راه‌اندازی تعداد بسیار زیادی دستگاه ورزشی همگانی در پارک قائم ساری، جای تشکر و قدردانی دارد.

امید است شهروندان با حفظ و نگهداری از این وسایل، از امکانات موجود به خوبی استفاده کنند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

لطفاً حقوق‌ها را به موقع بدهید!

منطقه بدره، شاهد پیشرفت روزافزون است، یکی از طرحهای مهم این منطقه سد و نیروگاه بزرگ سیمره بدره است. این طرح باعث اشتغال بسیاری از مردم منطقه شده است، که خود جای شکر دارد.

اما یکی از مشکلات دیر پرداخت کردن حقوق کارگران و کارکنان است. بسیاری از کارکنان سه تا هفت ماه ممکن است حقوق نگیرند.

امید است مسوولان مربوط در احقاق حق کارگران گام موثری بردارند.

اصغر علیخانی

مسوولان مترو پاسخ بدهند

چند روز پیش، در ایستگاه امام خمینی(ره) متروی تهران، یک توریست با مترجم خود، درحال عبور بود که ناگهان یکی از ماموران مترو از عقب دستهای او را گرفت و خواست تا همراه وی به حراست ایستگاه بروند.

مترجم توریست که یک خانم بود، مدام می‌پرسید: برای چی؟! مامور مترو دلیل آورد که خانمی می‌گوید این آقا یعنی توریست درحال فیلمبرداری بوده و احتمالاً فیلم او را هم گرفته است!!

در همین حال، عده‌ای از رهگذران ایستگاه نیز دور آنها جمع شدند و هریک چیزی می‌گفتند. یکی می‌گفت: ولش کن، این بابا توریسته، دیگری می‌گفت: غلط کرده فیلم گرفته، از ناموس مردم فیلم گرفته، تو مترو کسی حق فیلم گرفتن نداره!

توی همین کش و قوس، شرایطی فراهم شد که توریست و مترجم راه خود را گرفتند و رفتند.

بیچاره مامور مترو مانده بود چه بکند و مغبون و سرخورده دور خودش می‌چرخید.

نگارنده به سراغ کشیک پلیس مترو که در مقابل در ورودی قرار دارد رفت و از او پرسید: فیلمبرداری آزاد است یا نه؟! مامور مترو، آیا ضابط اجرایی است یا نه؟ حدود اختیارات او و یا به‌طور اساسی تعریف کارکرد او چیست؟ مامور کشیک هم جواب درستی برای ارائه نداشت. البته نگارنده از او خواست که گزارش این ماجرا را به مسوول بالاتر خود ارائه دهد تا بعدها در مواجهه با چنین مشکلاتی، تکلیف روشن باشد، چرا که اگر بنا باشد کشور توریست‌پذیر باشد، باید بعضی از رفتارها و مسائل، تعریف تازه‌ای پیدا کنند.

با این حال از مسوولان مترو باید پرسید که کجای ایستگاههای مترو علامتی وجود دارد و یا نوشته شده است: عکاسی و فیلمبرداری ممنوع؟

پرندک

تقاضا برای لوله‌کشی گاز

روستاهای مرزی شهرستان نمین گاز لوله‌کشی ندارند. روستاهای خانقاه سفلی و علیا، میناآباد، میرزانق، خشیران و جید از توابع شهرستان مرکزی نمین که مردمی محروم و مرزنشین هستند، از این نعمت محرومند.

از مسوولان محترم استان اردبیل و فرمانداری سختکوش نمین، تقاضا داریم تا برای لوله‌کشی گاز این روستاها اقدام کنند. این روستاها در زمستان‌های سرد و طاقت‌فرسا از نظر سوخت مناسب، بسیار در مضیقه‌اند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

معطلی برای دریافت دارو

بیمارانی که برای دریافت دارو به داروخانه هلال احمر گرگان مراجعه می‌کنند، به دلیل نبود نظارت مسوولان بر کار پرسنل، مدتها طول می‌کشد تا موفق به دریافت دارو شوند. بخصوص افرادی که به‌طور اورژانس نیازمند داروهای حیاتی هستند، مورد کم‌لطفی قرار می‌گیرند.

از مسوولان ذیربط تقاضا داریم برای وقت مردم ارزش قائل شده و به این موضوع با جدیت رسیدگی کنند.

گرگان - سیدعلی میرفندرسکی

چه کسی پاسخگو است

عده‌ای از اهالی محله بگان منطقه قصرقند نیک‌شهر با انتقاد از عملکرد شهرداری این منطقه به خبرنگار ما اظهار داشتند: از جدول‌کشی این محله بیش از هشت سال می‌گذرد، اما با وجود آغاز فعالیت دومین دوره شوراها، شهرداری این منطقه را به حال خود رها کرده و از آسفالت و ایجاد فضای سبز خبری نیست.

آنان افزودند: با اندک بارندگی در بگان، به دلیل وجود خاک کشاورزی، گل و لای زیادی جمع می‌شود که تردد را برای مردم این منطقه بسیار مشکل می‌سازد تا جایی که برای عبور از کوچه‌ها و خیابانهای این محله، مردم مجبورند از روی جدول عبور کنند. با وجود اینکه در نقشه توسعه شهری، چندین خیابان و کوچه در این محله و سایر محلات پیش‌بینی شده، ولی شهرداری تاکنون اقدامی انجام نداده است؟

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا اجناس خارجی می‌خریم؟

عمده‌ترین مشکلات مردم کشورمان، علی‌رغم شعارهایی که راجع به خودکفایی و تولیدات بیشتر، مطرح می‌شود، عرضه کالا و اجناس داخلی باکیفیت پایین است. متاسفانه در این زمینه صاحبان کارخانه‌ها و سازندگان وسایل و لوازم مورد نیاز مردم، کیفیت را فدای کمیت کرده‌اند. همین امر باعث شده که محصولات چینی، متاسفانه آن هم باکیفیت بسیار پایین و در حد گسترده به کشور ما سرازیر شود. مردم در این میان دچار سردرگمی و تردید شده‌اند که چه نوع کالاهایی را باید مصرف کنند. غافل از اینکه اجناس چینی نیز پس از مدتی کیفیت خود را از دست می‌دهند. آیا بهتر نیست به جای واردات بیش از حد محصولات چینی، محصولات داخلی با کیفیت بهتر تولید و با نظارت جدی مسوولان به بازار عرضه شوند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کوهی از مشکلات در کوهبنان

مردم شهرستان کوهبنان عموماً در امور کشاورزی، دامداری و معادن ذغال سنگ به کار اشتغال دارند. متاسفانه این شهرستان امروزه با مشکلات بسیاری روبرو است که مانع توسعه کوهبنان شده‌اند.

در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود و امید است مسوولان مربوطه در جهت حل این مشکلات اقدام کنند.

۱ـ نبود راههای ارتباطی استاندارد بین کوهبنان و شهرهای همجوار و نبود دسترسی به راه‌آهن

۲ـ نبود شهرک صنعتی در جهت ایجاد اشتغال برای اهالی

۳ـ نبود شعب بانک‌های مهم تجارت، مسکن و سپه در کوهبنان

۴ـ نبود ادارات و نهادهای مهمی که در توسعه شهرستان تاثیر دارند

۵ـ نداشتن دانشگاه جامع علمی، کاربردی و موسسات آموزش عالی

۶ـ نداشتن اماکن تفریحی، مثل شهربازی برای پر کردن اوقات فراغت کودکان و نوجوانان

۷ـ محروم بودن از گاز شهری.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تصویر شبکه چهار دریافت نمی‌شود

چندی پیش صدا و سیمای مرکز اردبیل با آوردن شبکه استانی سبلان به کانال یو.اچ.اف باعث تقویت این شبکه در سطح استان و چند منطقه دیگر شد، ولی غافل از اینکه شبکه چهار سیما در برخی مناطق اردبیل به‌طور کلی یا حدود ۶۰ درصد آن قابل دریافت نیست.

شهرستان نمین هم از این مساله مستثنی نیست. شبکه چهار از جمله شبکه‌های خوب و مورد توجه فرهیختگان است، اما متاسفانه دیدن تصاویر آن با مشکل مواجه شده است.

گفتنی اینکه بعضی حتی با افزایش ارتفاع آنتن و نصب تقویت‌کننده، باز هم نتوانستند به این شبکه دست پیدا کنند. اهالی منطقه از مسوولان صدا و سیما تقاضای تقویت این شبکه را دارند.

بابایی

نوشته‌های ناب

یادت باشد، همه را فهمیدن، همه را بخشیدن است
نهج‌البلاغه

الهی! من غریبم و ذکر تو غریب و من با ذکر تو الفت گرفته‌ام زیرا که غریب با غریب الفت گیرد.
تذکرة‌الاولیاء - ۳۹۹

کاش قلب‌ها در چهره‌ها بود!

سلام نازنین!

خوشحالم که امکانی یافته‌ام تا چند کلمه با تو سخن بگویم. چه فرقی دارد که من مرد باشم یا زن، بزرگ باشم یا کوچک، مهم این است که دوستت دارم، نامه‌ات را با خوشحالی می‌گشایم، سطر سطر آنرا با افتخار می‌خوانم و پاسخت را با عشق می‌نویسم. مهم این است که من بخشی از وجود توام، تویی که غمگینی، تویی که با همه قهر کرده‌ایی و تویی که لبخند زدن را از یاد برده‌ای، بنابراین قلم و کاغذ بردار و در دنیایی که تکنولوژی مدرن تمام زوایایش را احاطه کرده، برای یک «سنگ» نامه بنویس، سنگی که مدتها آن بالا بوده و حالا جایی در کوچه پس‌کوچه‌های تهران پیدا کرده و دلخوشی اش سخن گفتن با توست.

پس با من بگو «خدایا ما را به جرعه‌ای عشق میهمان کن و برقی از منزل لیلی بدرخشان تا خرمن وجودمان را خاکستر کند!»

●سنگ‌آسمانی

توفان زندگی

هنگامی که با تند باد حوادث جهان دست به گریبانی و با سرسختی توفان زندگی دربند، تا می‌توانی ایستادگی کن، ولی آنگه که نه پای رفتنت ماند و نه تاب ایستادن، بنشین و صبر کن و بدان که توفان‌های زندگی را دورانی‌ست و تندبادهای زمانه را زمانی، می‌گذرد و می‌گذارندت تا برخیزی، مهم این است که تو برای برخاستن، مهیا باشی.

از پرنده معصوم و کوچک

ما همیشه صداهای بلند را می‌شنویم، پررنگ‌ها را می‌بینیم، سخت‌ها را می‌خواهیم، غافل از اینکه خوبها آسان می‌آیند بی‌رنگ می‌مانند و بی‌صدا می‌روند
معصومه ادیب

هرگز عشق را گدایی نکنید، چون هیچ وقت چیز باارزشی به گدا داده نمی‌شود **عصمت گرجی**

دوستت داشتم، یادت هست؟ گفتم دوستت دارم و تو گفتی برای دوست داشتن کوچکی! و رفتم تا بزرگ شوم... اما آنقدر بزرگ شدم که یادم رفت دوستت داشتم!! **مریم گلی**

اخم نکنید، چون هرگز نمی‌دانید چه کسی ممکن است با یک تبسم عاشقتان شود
مهدی دهقانی

در کوله پشتی کلاس اولی‌های کوچه‌مان، کودکی‌های من است که تشییع می‌شود
حسین فیاضی نوغابی

من تو این دنیا سه تا دوست دارم؛ خورشید، ماه، تو. اولی‌رو واسه خودم، دومی‌رو واسه شبام، ولی تورو واسه تک تک لحظه‌هام می‌خوام
شیرین

فقط دخترها بخوانند!

اگر شما که دارید این مطلب را می‌خوانید دختر هستید(!) بدانید که دختر بودن و کار آنها در دنیا درحال تحول است و مقدمه آن اینکه چندی پیش در کشور آلمان روزی(ششم اردیبهشت) را به عنوان روز دختران نامگذاری کردند.

در این روز بنا به گفته برگزارکنندگان آن، نه روز دختران و نه روز جشن و سخنرانی است، بلکه روز اقدام است، اقدامی عملی برای آن دخترانی که از شغل‌های دخترانه خوششان نمی‌آید و بالعکس دوست دارند شغلی مردانه داشته باشند.

حتماً تعجب می‌کنید، اما بد نیست بدانید که کارشناسان فن دریافته‌اند که اگر این روزها پسران به تعمیر دوچرخه علاقه‌مند هستند و دختران به خیاطی و گلدوزی و آشپزی. این کار به دلیل علاقه فطری آنها نیست، بلکه آنان از نگاه و زبان اطرافیان به سوی این کارها کشیده شده‌اند.

این گروه معتقدند روز دختران یک ابتکار جمعی است تا طی آن این گروه پرانرژی اما فراموش شده ضمن بازدید از بنگاه‌های ایجاد شغل با مهارتهای جدیدتر آشنا شده و دریابند که چگونه می‌توانند به این امور بپردازند. برنامه‌های این گروه طی امسال چنان متنوع و وسیع است که گمان می‌رود اجرای آنها تاثیر مهمی در تثبیت آیین «روز دختران» برجای بگذارد.

از: محمد داودبیگی

نکته‌های طنزآمیز

زیرنظر: حمید - ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌ها و دیگر آثار فکاهی آنها در این قسمت به نام خودشان چاپ شود، روی پاکت ارسال آثارشان حتماً بنویسند مربوط به صفحه نکته‌های طنزآمیز.

مترو

داخل مترو یکی به دیگری گفت: جوانان امروزی اصلا ادب سرشان نمی‌شود.
دیگری گفت: ولی الان یک جوان جای خود را به شما داد. مگر این ادب نیست.
اولی گفت: بله ولی خانمم هنوز سرپا ایستاده.

مطب

دکتر: آقاجان شما قند خونتان بالاست
مریض: چه خوب دکتر جون. وضع شکر خونم چطور است؟

پدر و پسر

-پسرم! بیا اینجا ببینم تو این چند سال که مدرسه می‌ری چیزی یاد گرفته‌ای؟
-بله بابا
-خوب بگو ببینم: دو دو تا چندتا می‌شه؟
-دو دوتا می‌شه هفت تا
-چی؟ وایسا ببینم پدر سوخته دو دوتا ۴ تا می‌شه نه هفت تا... فوق فوقش بشه پنج تا

کیوان پورمند

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه نظام‌مافی در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا از معلم مهربان سرکارخانم شهباز

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

شهرت کاذب مثل اسفنج است که با آب غرور پر می شود ● کارفید

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۸

۱.نورالله خواجات از اهواز
۲.آزاده دروی از شهرک اکباتان تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ تا ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند.

جدول متقاطع معلومات عمومی

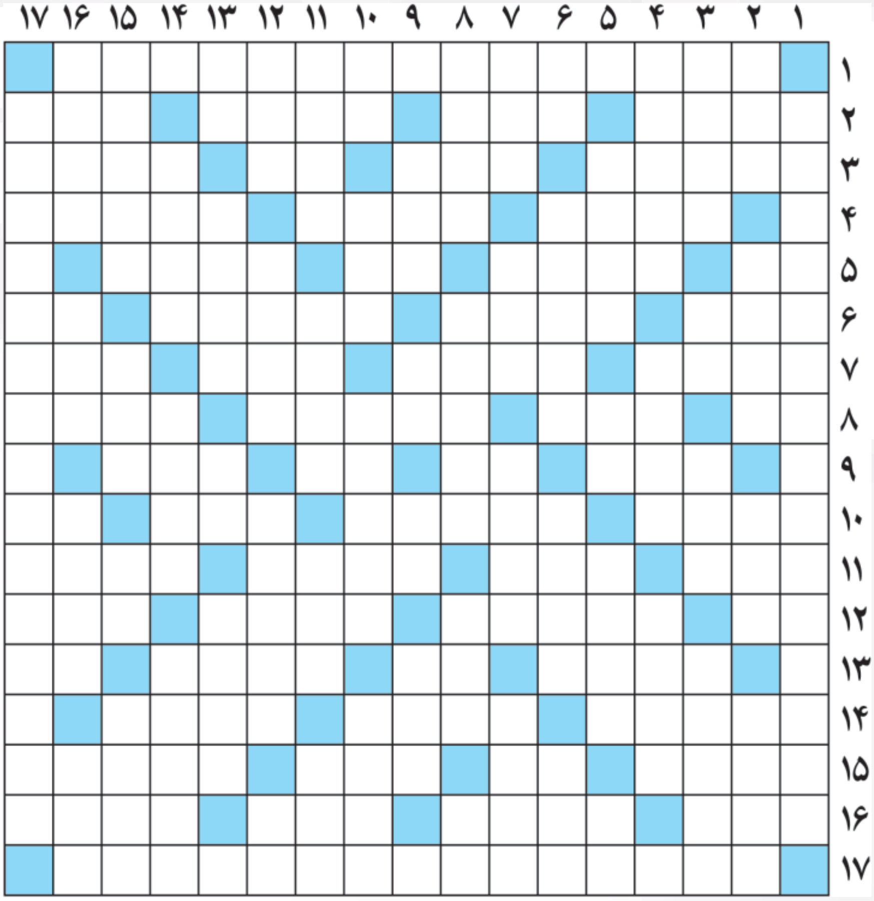

افقی:

۱.فیلسوف، شاعر، نقاش، پیکرساز و موسیقیدان برجسته ایتالیایی، خالق تابلوی مونالیزا یا لبخند ژکوند **۲.** خواربارفروش - هوای متحرک - اصطلاحاً به رکود و پیشرفت نکردن گویند - پیشوندی که معنای ضد و مخالف را می‌رساند **۳.** آنچه داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن - سرحد - تیر پیکان‌دار - شبیه و مانند **۴.**ورم - آبی که از ذوب شدن یخ بدست آید - امتحان، آزمایش **۵.** زمینه آهنگ - یورش - گچ بتونه - پشته‌ها **۶.** گوسفندان - رسته - صعود کردن - صنم **۷.**ناتوان - منسوب به زمان بی ابتدا - بدی و سختی - اجازه دادن **۸.** سپردنش به دست ناشی خطاست - فرزند پسر - از مشاغل - نوعی سال هجری **۹.** کالبد - از آحاد وزن به میزان هزار کیلوگرم - ضمیر اول شخص جمع - سربها دادن **۱۰.**از مواد شیمیایی سوزاننده و خورنده - دربند بودن - بی‌گناه، مبرا - علامت مفعول صریح **۱۱.**از فلزات - امید و آرزو - از پزشکان متخصص - کلمه تصدیق فرانسوی **۱۲.** قبول نشده - برگزیدگان - پدر از دست داده - بخشی از کتاب **۱۳.**از دست رفتن فرصت - خاک کوزه‌گری - از اقیانوس‌ها - ضمیر متکلم وحده **۱۴.**دوری - از استانهای جنوبی - دشنام‌گو **۱۵.**معین، کمک - نزاع، کشمکش - جامه صاف‌کن - کسی که مردم از او پیروی کنند **۱۶.**مرده - خواب خوش - موی گردن اسب - خط ویژه نابینایان **۱۷.** اثری معروف از نویسنده توانای فرانسوی آناتول فرانس.

عمودی:

۱.مهمترین واقعه در ۲۰۸۵ سال قبل از میلاد **۲.** روی، چهره - قندیل، چراغدان - ضدگرم - سزاوار **۳.**توانایی - ام‌الخبائث - یک حرف و سه حرف - متواضع، افتاده **۴.**مهمانی که معمولاً به مناسبت رویدادی خوش برپا می‌گردد - تباه، خراب - سقف فروریخته **۵.**بازرگان - ضدخوب - هنگام، زمان - جوی خون **۶.**مایع حیات - کشوری آفریقایی - از غذاهای حاضری - نهر **۷.**مطیع و سربه‌زیر - یار قدیمی صندلی - آرام یافتن از اندوه - یگانه، بی‌همتا **۸.** دوستدار گردش - یارو - جمع رأی - صدمترمربع **۹.**ریش - دست عرب - ردیف - خانه **۱۰.** حیوان وحشی - دلالت بر استثنا کند - فرمانروایی - بالاترین نقطه کوه یا قله **۱۱-** مورب - بیابان - پدر ترکی - یکحرف و سه حرف **۱۲.**از آحاد اندازه‌گیری دستی - دست‌اندازی - دریاچه مردار **۱۳.**حرف انتخاب - ابزارها - شکوه، ابهت - سوک **۱۴.** مقصود - دیرینه، پیشین - پیش از آن **۱۵.**تاراج - تفصیل و تاکید را رساند - خداوند - سخن بی‌معنی، بی‌ترتیب **۱۶.**موسیقیدان برجسته و معاصر یونانی - تخم گیاه - نقشه‌کش - دیار ناتمام **۱۷.**اثر معروف نویسنده و فیلسوف شهیر هندی رابیندرانات تاگور.

طراح - داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۸

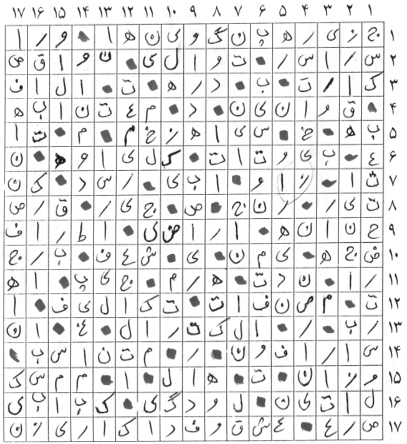

جدول سودوکو ۳۲۷۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

٨		۴		٣		١		
	٣		۶				۴	٨
٧				٩	٨	٣		
		٧	٣		٢			۵
	٢	١	۵				۶	
۶				٧		٨		٣
		٨			٩	٢		
	۵			۴			٨	٧
١	٧		٨				٩	

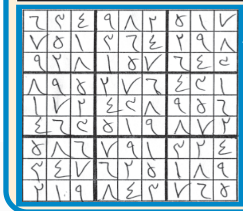

٧	١	۵	٢	٨	٩	۴	٣	۶
٨	٩	٢	۴	۶	٣	١	۵	٧
٣	۴	۶	٧	۵	١	٨	٢	٩
١	٣	۴	۶	٧	٢	۵	٩	٨
۶	۵	٩	٨	٣	۴	٢	٧	١
٢	٧	٨	٩	١	۵	٣	۶	۴
۴	٢	٣	١	٩	٧	۶	٨	۵
٩	٨	١	۵	٢	۶	٧	۴	٣
۵	۶	٧	٣	۴	٨	٩	١	٢

جدول سودوکو ۳۲۶۸

برنده این شماره
جعفر قنداقی
از خوزستان

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

چند دایره می بینید؟

«پروین» و «مینا» شروع به رصد کردن دایره‌ها کردند. «پروین» تعداد دایره‌ها را هفت تا ذکر کرد و «مینا» معتقد بود که در این صفحه ۱۰ دایره وجود دارد. خوب به این تصویر نگاه کنید و ببینید شما چند دایره پیدا می‌کنید؟

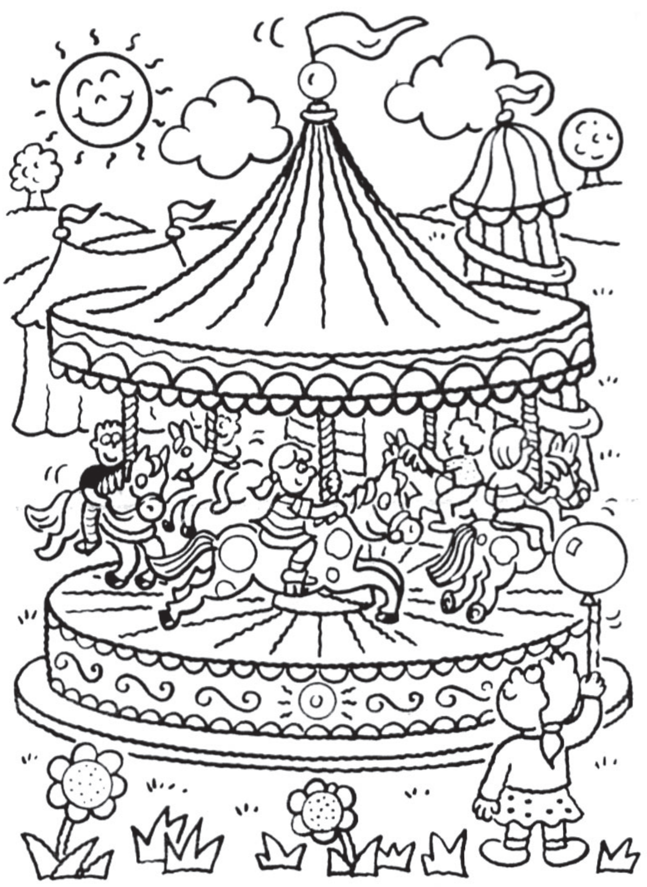

سایه‌شناسی!

این پهلوان باستانی، با سایه خودش ۱۰ اختلاف دارد. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

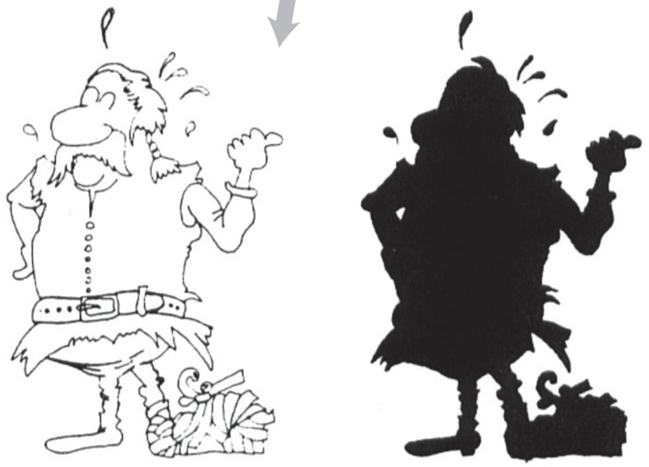

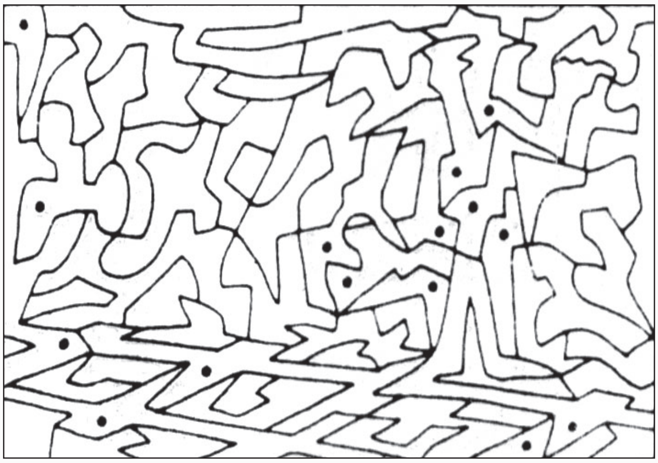

تصویر پنهان شده!

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید. این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد. آدم باید خیلی ناوارد باشد که یک قطار را با یک تاکسی خالی اشتباه بگیرد!!

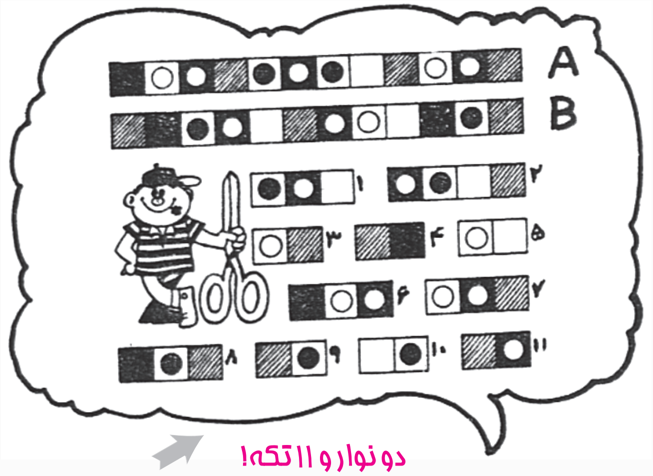

دو نوار و ۱۱ تکه!

این آقاپسر بازیگوش، با یک قیچی بزرگتر از هیکلش، دو نوار بالا را که با حروف لاتین A و B نشان داده شده به ۹ تکه کوچک و بزرگ تقسیم کرد، اما چون دو قطعه نیز از یک نوار دیگر، قاطی آنها شده بود نتوانست آنها را مثل اولش کنار هم قرار داده بچسباند. این تکه نوارها را با شماره یک تا ۱۱ مشخص کرده‌ایم. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، به او کمک کنید تا با جفت و جور کردن این قطعات، دو نوار بالا را به شکل کامل، و با همان نقش‌ها بازسازی کند؟

ضمناً شماره دو تکه اضافی را نیز مشخص نمایید.

پاسخها در صفحه ۴۷

هدیه تولد!

این پسر، به مناسبت روز تولد خود، پنج جعبه کادوپیچ هدیه گرفته است. اما دو تا از این کاغذ کادویی‌ها عیناً شبیه یکدیگر است. یکی دست این پسربچه است که فقط دو سطح آن دیده می‌شود. دومی را از میان این ۴ جعبه که با شماره مشخص شده‌اند پیدا کنید!

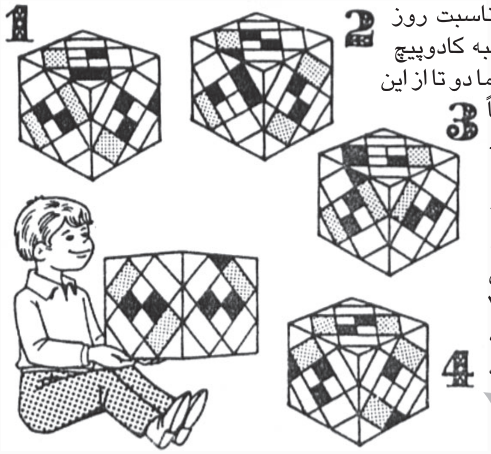

بشر خلق نشده است که سعادتمند باشد ● دکتر جانسن

زیر نظر: جعفر گودرزی

گفتگوی تلفنی با هنرمندان

جمشید هاشم‌پور (بازیگر)

ایفاگر نقش رضافتحی

◇سلام آقای هاشم‌پور، وقتتان به خیر.

◇◇سلام، ممنونم.

◇چه خبر؟ کم پیدایید، گویا مشغول کاری هستید!

◇◇بله به تازگی بازی در فیلم سینمایی «استشهادی برای خدا» را به پایان رسانده‌ام .

◇کارگردانش کیست؟

◇◇علی رضا امینی.

◇ایفاگر چه نقشی بودید؟

◇◇ایفای نقش شخصیتی با نام رضا فتحی را داشتم که راهبانی می‌کند.

◇چند فیلم آماده نمایش دارید؟

◇◇چهار فیلم. چهار انگشتی و سنگ، کاغذ، قیچی به کارگردانی سعید سهیلی، قاعده بازی ساخته احمدرضامعتمدی و فرود در غربت کار سعید اسدی.

مجید اخشابی (خواننده و آهنگساز)

بلایی بود و به خیر گذشت

◇مجید جان سلام، خدا بد ندهد، شنیدم تصادف کرده‌ای، شکر خدا ظاهراً شدید نبوده است.

◇◇بله، خدا را شکر، بلایی بود و بگذشت.

◇این تصادف در کجا اتفاق افتاده؟

◇◇در ساری.

◇با اتومبیل خودت بودی؟

◇◇نه، با اتومبیل صدا و سیمای مرکز ساری.

◇صدمه دیدی؟

◇◇بله، دوتا از دنده هایم شکست که بعد از تصادف سریع به بیمارستان ساری منتقل شدم.

◇درحال حاضر وضعت چطور است؟

◇◇خوبم، شکر خدا، دعای خیر مردم مرا نگه داشت.

◇امیدوارم همیشه سلامت باشی. راستی کاست جدیدت آماده نشد؟

◇◇کارهای پایانی‌اش در حال انجام است و به زودی و قبل از پایان فصل بهار به بازار عرضه خواهد شد.

گفتگو با ژیلا امیرشاهی مجری موفق تلویزیون

از: محمد طاهری

اهل نقش بازی کردن نیستم!

اشاره:

در میان مجریان زن میانسال تلویزیون، ژیلا امیرشاهی از جایگاهی خاص برخوردار است. متانت و ادب، چهره صمیمی و دلنشین و تسلط خوب او بر اجرای برنامه، از او یک مجری توانمند و کارآزموده ساخته تا پس از سالها کار اجرا بتواند ارتباط خوبی با مخاطب داشته باشد.

برنامه «به خانه برمی‌گردم» با اجرای او و دکتر محمد نظری که از شبکه تهران پخش می‌شود هر بعدازظهر، میهمان خانه‌های مردم است.

◀چطور وارد کار اجرا شدید؟

◀◀واحد خبر سازمان صدا و سیما در سال ۱۳۶۹ به گوینده نیاز داشت. من در امتحان ورودی شرکت کردم و متاسفانه مردود شدم و درنهایت به گروه دانش پیوستم. تا سال ۷۲ در تلویزیون بودم. پس از آن در رادیو امتحان دادم و قبول شدم و مدتی بعد وارد گروه خانواده رادیو شدم. بعد از آن نیز پیشنهاد سیمای خانواده را پذیرفتم و یک سال بعد جذب برنامه «به خانه برمی‌گردم» شدم که این همکاری تا الان ادامه دارد.

◀یک سال و نیم از تغییر ریتم برنامه از زنده به تولید گذشته است. وضع فعلی با گذشته چه تفاوتی کرده است؟

◀◀فکر کنم برنامه کمی بیشتر روی غلتک افتاده، ولی هنوز تولیدی است و هنوز به قالب زنده برنگشته است. با این حال روال مطلوب‌تر و ساختار برنامه از نظر چیدمان بهتر شده است، ولی کماکان امیدواریم که شکل برنامه به صورت زنده برگردد.

◀از بازگشت قالب برنامه به شکل زنده خبری هست؟

◀◀جسته و گریخته صحبت‌هایی شده است، ولی اینکه چه زمانی بخواهد رنگ واقعیت به خود بگیرد، معلوم نیست.

◀یک مدت غیبت داشتید و مجریان دیگری در برنامه حضور داشتند. علتش چه بود؟

◀◀من در ایران نبودم. حدود یک ماه و نیم از برنامه دور بودم. درواقع مادرم را برای معالجه به آلمان برده بودم.

◀با خانمی حرف می‌زدم، معتقد بود که شما خیلی غلیظ حرف می‌زنید و بیش از اندازه مثبت و متین هستید. چقدر این حرف را قبول دارید؟

◀◀البته نظر یک نفر نمی‌تواند ملاک باشد و مخاطبان برنامه ما میلیونی هستند. سبک اجرای من را اکثریت قریب به اتفاق مردم و مدیران و تمام کسانی که به نوعی بیننده برنامه هستند، می‌پسندند. اصولاً من انسانی آرام هستم و هرکس که مرا پشت دوربین دیده برایش جالب بوده، زیرا شخصیت جلوی دوربین و پشت دوربین من یکی است. من اصلاً اهل نقش بازی کردن نیستم.

◀دخترانتان از کار شما انتقاد هم می‌کنند؟

◀◀اصولاً فضای انتقاد در خانواده ما وجود دارد. پیش می‌آید که از جو برنامه کمی انتقاد کنند و معتقدند که می‌توانم در عرصه‌های دیگر اجرا هم فعال باشم، اما این مدیران هستند که تصمیم می‌گیرند هر مجری در کدام بخش فعالیت کند.

◀نظرتان راجع به طراحی لباس مجریان برنامه چیست؟ کلاً در طراحی و انتخاب لباس و گریم چقدر اختیار دارید؟

◀◀در مورد انتخاب لباس، اختیار با خودمان است و از این لحاظ مشکلی وجود ندارد. گرچه با توجه به مصالح سازمان، بایستی یکسری اصول و موازین را رعایت کنیم. البته من تلاش خودم را می‌کنم در پوشش انتخابی‌ام ضمن ساده و متنوع بودن از رنگ‌های شاد هم استفاده کنم. ما گریمور نداریم و فقط کمی فون (نوعی پودر) می‌زنیم تا نور منعکس نشود.

◀قبول دارید دکور برنامه خیلی تنگ و کوچک است؟

◀◀به هرحال فضای ضبط برنامه کوچک است، مگر اینکه جایمان را عوض کنیم. با فضایی که دراختیار داریم، عوامل فنی

مجری برنامه خانوادگی نباید جوان باشد

بهترین دکور را ساخته‌اند و امکاناتمان فعلاً در همین حد است.

◀**درحال حاضر اجرای هیچ برنامه دیگری به شما پیشنهاد نشده است؟**

◀◀چرا، برنامه‌ای در شبکه جام جم ضبط کرده‌ایم که مربوط به زمانی است که من در رادیو فرهنگ کار می‌کردم که درواقع یک کار موسیقیایی است. چند هفته پیش کار آن را آغاز کردیم و تا الان سیزده قسمت کار ضبط شده است و امیدواریم که این کار ادامه داشته باشد.

◀**دوست ندارید در فعالیت‌های کاری تان یک کار خاص انجام بدهید؟**

◀◀راستش چرا، طرح‌هایی در ذهن دارم که گمان کنم طرح‌های خوبی باشند. ساخت برنامه‌ای را در ذهن دارم که به زنان ایران می‌پردازد. البته از بیان جزئیات آن معذورم، ولی دوست دارم که این طرح را ارائه کنم و به نوعی برنامه‌ساز و تهیه‌کننده بشوم، ولی اگر نشد، حداقل خودم آن را اجرا کنم.

◀**هیچ وقت دوست نداشتید بازیگر شوید؟**

◀◀ابداً! چون از جایگاه خودم راضی هستم. یکبار به من پیشنهاد شد در فیلم «خیلی دور، خیلی نزدیک» نقشی را بازی کنم که آن را نپذیرفتم. البته نه به دلیل اینکه فکر کنم از پس آن برنمی آیم، بلکه بنابه دلایل خانوادگی آن را نپذیرفتم.

◀**اهل مطالعه هستید؟**

◀◀تا حدودی کتاب می‌خوانم و کلاً مطالعه را دوست دارم. متن‌های روی کاغذ را که حین اجرا می‌خوانم، خودم می‌نویسم و درواقع خودمان به نوعی کار نویسندگی برنامه را هم انجام می‌دهیم. چون برنامه نویسنده ندارد!

◀**نظرتان راجع به حضور مجریان جوان‌تر و پرانرژی تر در برنامه چیست؟**

◀◀موافق نیستم. اول اینکه معتقدم در این نوع برنامه‌سازی، مجری باید کاملاً به کار احاطه داشته باشد و اصولاً برنامه خانوادگی نباید مجری جوان داشته باشد. چون مخاطب اصلی ما خانواده‌ها هستند و بینندگان ما را در بسیاری موارد، خانم‌هایی تشکیل می‌دهند که مادربزرگ هم شده‌اند و سن و سالی از آنها گذشته است. دوم اینکه مجریان جوان که صدالبته سرحالی خاص خود را دارند، ممکن است تجربه ازدواج و زندگی مشترک را یا نداشته باشند یا به‌تازگی تشکیل خانواده داده باشند و از بچه‌داری و خانه‌داری چندان سررشته‌ای نداشته باشند. بنابراین مجری برنامه خانوادگی نباید جوان باشد.

◀**اطرافیان بیشتر شما را به چه صفتی می‌شناسند؟**

◀◀آرامش دهندگی و صبور بودن!

◀**چرا اکثر مجریان صدا و سیما در زمره قشر مرفه هستند؟**

◀◀ما که نیستیم!

◀**مطمئنید؟ ما که با یکی از مجریان معروف سیما مصاحبه می‌کردیم، می‌گفت که برای اجراهای آزاد دستمزد بالایی می‌گیرد. آیا شغل شما اینقدر درآمدزا است؟**

◀◀بله، درست است. در مورد مجریان مرد که مسوول اداره خانواده هستند، می‌توانیم بگوییم که از کار در سازمان پول درآورده‌اند، ولی وقتی در مورد یک مجری زن صحبت می‌کنیم، مسوول خانواده، شوهرش است و اگر هم زندگی خوب و مرفهی دارد، شوهرش آن را تهیه کرده نه خودش!

◀**بزرگترین آفت شغل شما چیست؟**

◀◀تکرار و روزمرگی.

◀**خودتان به آن دچار نشده‌اید؟**

◀◀امیدوارم دچار نشوم، این حس تا زمانی که مردم رویشان را از من برنمی‌گردانند و محبت می‌کنند و احساس خوبی دارند و انرژی مثبت به من منتقل می‌کنند از من دور است.

◀**رابطه‌تان با مخاطبان برنامه چیست؟**

◀◀اصولاً ارتباط خوب و رودررویی با مردم کوچه و خیابان دارم. سعی می‌کنم خانم‌ها را پشت دوربین ببینم و دردهایشان را احساس کنم و برای آنها متن بنویسم تا از آن فضای روزمرگی بیرون بیایند.

◀**آخرین بیننده‌ای که با شما صحبت کرده و پیشنهاد یا نظر جالبی داد، چه گفت؟**

◀◀چند روز پیش در فروشگاه رفاه بودم و داشتم خرید می‌کردم. خانمی جلو آمد و گفت که من روان‌شناس هستم و شوهرم پزشک است. با توجه به اینکه از اصول روان‌شناسی آگاه هستم نحوه پوشش و نوع اجرا و حتی لبخند زدن شما به من آرامش می‌دهد. این موضوع برای من باارزش بود که یک خانم از قشر تحصیلکرده جامعه این برخورد را با من دارد.

◀**اگر مجری نمی‌شدید، سراغ چه شغلی می‌رفتید؟**

◀◀شاید برای کار در یک نمایشگاه نقاشی داوطلب می‌شدم. البته شاید این موضوع به شغل شوهرم نیز ربط داشته باشد، ولی در کل آثار هنری را خیلی دوست دارم فکر می‌کنم گرداننده خوبی برای آنجا باشم. گرچه تحصیلات خودم در رشته اقتصاد و بازرگانی بین الملل است.

◀**خودتان در هنر خاصی توانایی دارید؟**

◀◀بله. در حد قابل قبولی خیاطی بلدم و به طراحی دکوراسیون خانه علاقه دارم.

◀**کارتان چه تاثیری روی زندگی شخصی‌تان گذاشته است؟**

◀◀اثرات بسیار مثبتی روی شخصیت و زندگی‌ام گذاشته است. از افرادی که طی این سالها با آنها برخورد داشته‌ام، درس‌های خوبی یاد گرفته‌ام که امیدوارم بتوانم در زندگی‌ام پیاده کنم.

◀**در زندگی حسرت چه چیزی را خوردید؟**

◀◀عاطفه... که الان متاسفانه خیلی کمرنگ شده است.

◀**بزرگترین خوش شانسی زندگی‌تان چه بوده است؟**

◀◀خدا را شاکرم و به داشته‌هایم راضی‌ام و همیشه کم‌توقع بوده‌ام. در این راه توانسته‌ام خانواده‌ام را به خوبی حفظ کنم و فرزندان خوب و صالحی را پرورش دهم. و همسرم هم از زندگی‌اش راضی است. اینها شانس‌های زندگی من هستند و باید برای تک تک نعمت‌های خداوند شکرگزاری کرد.

◀**خودتان را آدم خوشبختی می‌دانید؟ اصولاً خوشبختی را در چه چیزی می‌بینید؟**

◀◀کاملاً. قبلاً در کم‌توقعی می‌دانستم و الان در درک متقابل و گذشت.

■

اگر هر کس همه کس را دوست می داشت همه کس صاحب دنیا می شد

● شیللر

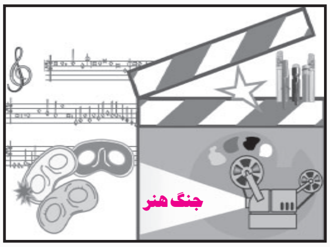

بازیگران خانوادگی؛ آیا آنها با پارتی به دنیای هنر آمدند؟!

خوش به حالشان

فرزندان هنرمندان از آن دست بچه‌هایی هستند که به قول معروف خوش به حالشان شده که در خانواده‌ای هنرمند چشم به جهان گشوده‌اند، و اگر لب‌تر کنند، می‌توانند به راحتی آب خوردن وارد عالم هنر و سینما شوند.

دربعد از انقلاب، این اتفاق میمون و مبارک به طرز چشمگیری محسوس بود، هرچند که از انصاف نباید گذشت که فرزندان هنرمندانی که وارد عالم هنر سینما شده‌اند، بازیگران و هنرمندان بااستعدادی بوده و هستند و نمی‌توان گفت، وصله ناجوری در عالم هنر هستند، بلکه از کانال رابطه و پارتی به نحو شایسته و مطلوبی به منصه ظهور رساندن استعداد خود استفاده کرده‌اند، نعمتی که خیلی‌ها از آن بی‌بهره‌اند.

رخشان بنی‌اعتماد + جهانگیر کوثری = باران کوثری

باران کوثری بازیگر بااستعدادی است که با فیلمهای مادرش رخشان بنی اعتماد بزرگ شد و آموخت که هنر جوهره می‌خواهد، و به خوبی توانست استعداد و توانش را محک بزند و خودی نشان دهد.

باران متولد ۱۳۶۴ و فارغ التحصیل رشته نمایش از هنرستان سوره است. او از سال ۷۰ بازیگری را در سینما با فیلم بهترین بابای دنیا تجربه کرد.

اوج بازیهای به یادماندنی باران کوثری در فیلم‌های رقص در غبار، برگ برنده و خون بازی بوده است.

جهانگیر کوثری مفسر و کارشناس ورزش فوتبال و تهیه کننده سینما پدر باران است.

مسعود جعفری جوزانی = سحر جعفری جوزانی

سحر جعفری جوزانی فرزند مسعود جعفری جوزانی در زمانی وارد عرصه بازیگری شد که پدرش بسیار کم کار شده بود. هرچند که سحر از هشت سالگی با بازی در فیلم شیر سنگی سینما را تجربه کرده بود. اما او با مجموعه تلویزیونی آژانس دوستی مطرح شد و علاوه بر بازیگری، فیلمنامه برخی قسمت‌ها را هم نوشت.

او متولد ۱۳۵۷ سن فرانسیسکو و فارغ التحصیل روان‌شناسی کودک است و بازیهای جذابش در مجموعه‌های طنز مهران مدیری هنوز در خاطره‌ها است.

جمشید آهنگرانی + منیژه حکمت = پگاه آهنگرانی

پگاه آهنگرانی با بازی در فیلم دختری با کفشهای کتانی به شهرت رسید و توانست در ۱۴ سالگی جایزه بهترین بازیگر زن جشنواره قاهره را برای بازی در فیلم دختری با کفشهای کتانی از آن خود کرد.

پگاه فرزند جمشید آهنگرانی و منیژه حکمت است که هر دو از کارگردانان سینما هستند.

پگاه متولد ۱۳۶۳ است و کم و گزیده کار می‌کند.

هنگامه فرازمند = چکامه چمن ماه

چکامه چمن ماه فرزند هنگامه فرازمند منشی صحنه با تجربه و حرفه‌ای سینما است.

چکامه از طریق مادرش به چند کارگردان معرفی شد تا بالاخره در فیلم شهر زنان بازی کرد.

چکامه متولد ۱۳۵۹ تهران و فارغ التحصیل هنرستان استاد شهریار در رشته مجسمه‌سازی است و آینده درخشانی در عرصه بازیگری انتظار او را می‌کشد.

علی رضا داوودنژاد = رضا داوودنژاد

رضا داوودنژاد فرزند علی رضا داوود نژاد در فیلم بی‌پناه، نقش کودکی همیشه در حال اشک ریختن را بازی کرد! اما یک دهه بعد برایش دوران بسیار متفاوتی بود و توانست در دو فیلم دیگر پدرش بازی کرده و با استفاده از چاشنی طنز موقعیت خود را به عنوان بازیگری حرفه‌ای و طناز به تثبیت رساند.

رضا متولد ۱۳۵۹ تهران است و درسال ۶۵ با فیلم بی پناه وارد عرصه بازیگری شد و با مصائب شیرین توانایی خود را به رخ کشید.

محمدرضا شریفی نیا + آزیتا حاجیان = مهراوه شریفی نیا

مهراوه شریفی‌نیا فرزند محمدرضا شریفی‌نیا و آزیتا حاجیان است. چهره کودکی او در چند فیلم موزیکال کودکان در یاد مانده است. او شباهت زیادی به مادرش دارد و چهره عمیق و اندکی غمگینش این ویژگی را دارد که تغییر رفتار ناگهانی او در فیلم زیرپوست شهر و تبدیل شدنش به یک دختر خیابانی را باور کنیم.

مهراوه متولد ۱۳۶۰ و فارغ التحصیل موسیقی از دانشگاه هنر است.

بهزاد فراهانی + شقایق فراهانی = گل شیفته فراهانی

گل شیفته فراهانی فرزند بهزاد فراهانی، از خوش اقبال‌ترین بازیگران نوجوان دهه هفتاد است. شاه نقشی که در درخت گلابی در ۱۴ سالگی‌اش ایفا کرد، چنان موقعیت او را تثبیت کرد که همگان راهی جز تحسین او نداشتند.

گل شیفته متولد ۱۳۶۲ و فارغ التحصیل دانشکده علمی - کاربردی موسیقی است.

او حالا دیگر به یکی از پدیده‌های بازیگری در سینمای ایران تبدیل شده و بازیهای ماندگار و زیبایش در فیلم‌های میم مثل مادر، بوتیک، سنتوری و... از یادها نخواهد رفت.

بهزاد فراهانی = شقایق فراهانی

شقایق فراهانی فرزند بهزاد فراهانی متولد ۱۳۵۱ و فارغ التحصیل رشته نقاشی از دانشگاه آزاد اسلامی است.

او از کودکی، همراه پدر و مادرش به بازی در تئاتر پرداخت و سال ۷۵ با حضور کوتاهش در فیلم لیلا به کارگردانی داریوش مهرجویی تصویری ماندگار در ذهن‌ها گذاشت.

شقایق فراهانی، گرچه در همه فیلم‌های خود بارقه‌ای از استعداد بروزداد، اما حضور او در فیلم‌های تجاری بیشتر بوده است.

آخرین بازی او در فیلم میهمان بوده است.

مسعود کیمیایی = پولاد کیمیایی

پولاد کیمیایی متولد ۱۳۵۹ فرزند مسعود کیمیایی، نخستین بار در دوران کودکی در فیلم سرب به کارگردانی پدرش بازی کرد، اما اولین حضور جدی‌اش در سینما بازی در فیلم تجارت بود.

او عمدتاً در فیلم‌های پدرش بازی کرده است.

پولاد تا به حال در هشت فیلم بازی کرده که تنها شمعی در باد ساخته پوران درخشنده، ساخته پدرش نیست(!)

علی حاتمی + زهرا حاتمی = لیلا حاتمی

لیلا حاتمی فرزند مرحوم علی حاتمی، گرچه از کودکی در فیلم‌های پدرش بازی کرد، اما با بازی در فیلم لیلا، درسال ۷۵ همه را شگفت زده کرد.

او بیش از آن که در هیات یک ستاره ظاهر شود، همیشه بازیگر بوده است.

او بازیگر حرفه‌ای و هوشیاری است که سعی می‌کند، نقش‌هایش را با وسواس و تامل انتخاب کند.

او متولد ۱۳۵۱ تهران است و دوسال مهندسی برق را در دانشگاه پلی تکنیک سوئیس و دوسال ادبیات مدرن را در فرانسه گذرانده است.

هنرمندانی که توپ هم نمی تواند آنها را بترکاند

نگاهی به اوضاع مالی هنرمندان

ضامن
فروش
فیلم

مهناز افشار در اولین حضور سینمایی‌اش در فیلم سینمایی شور عشق با بهرام رادان همبازی بود. همان فیلمی که منتقدان جایزه زرشک زرین را برایش در نظر گرفتند، در معرفی دوبازیگر و ستاره سینمای ایران نقش به سزایی داشت.

مهناز افشار در ابتدا به دلیل شباهتش به یکی از بازیگران و خوانندگان سینمای فارسی مورد توجه قرار گرفت، اما بعدها توانش را در عرصه بازیگری نشان داد. دستمزد او در سینما روز به روز بالاتر رفت.

او را در حال حاضر می‌توان از بازیگران پولداری به حساب آورد که با دستمزد ۸ تا ۱۰ میلیونی خود، بخشی از فروش فیلم را تضمین می‌کند.

هاشم‌پور ۱۵ میلیون تومانی!

جمشید هاشم‌پور اگرچه شاید دستمزد خوبی می‌گیرد و جزء پولدارهاست، اما واقعاً حقش است، چراکه پس از یک عمر مرارت و تلاش و پس از گذشت چهارده‌ه به حقش رسیده است.

هاشم پور از زمانی که با ژانراکشن و حادثه خداحافظی کرد، بر اعتبار و دستمزد خود افزود، طوری که در حال حاضر برای بازی در فیلمی بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون دستمزد می‌گیرد و با توجه به گذشت شش دهه و اندی از زندگی‌اش هنوز بازیگر درجه اول به حساب می‌آید.

۲۴ ساله میلیونر

گل شیفته فراهانی، هرچند به خاطر رسول ملاقلی‌پور و ویژگی‌های نقشش حاضر شد با دستمزد ده میلیون تومانی در فیلم زیبا و تاثیرگذار میم مثل مادر ایفای نقش کند، اما این بازیگر ۲۴ ساله دستمزد همیشگی‌اش بین ۱۲ تا ۱۵ میلیون تومان است.

گل شیفته در طول سال، حداقل دو فیلم بازی می‌کند و این برای بازیگر ۲۴ ساله‌ای چون او موقعیت و شرایطی بسیار مطلوب است.

حیایی و
اخراجی‌های
۲۰ میلیونی

امین حیایی را باید یکی از پرکارترین و پردرآمدترین بازیگران سینمای ایران به حساب آورد.

بازیگر خوش ذوق و طنازی که در هر فیلمی می‌درخشد.

گویا امین حیایی برای دو ماه و اندی کار در فیلم سینمایی اخراجی‌ها نزدیک به ۲۰ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

حیایی از گران‌ترین بازیگران سینمای ایران است که پولش از پارو بالا نمی‌رود، ولی درسال در دو-سه فیلم کار می‌کند که با چرتکه اگر حساب کنیم، رقمی حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیون می‌شود.

آیا می دانید که...

- آیا می‌دانید که علی پهلوان، یکی از خواننده‌های گروه موسیقی آریان، از مصاحبه‌های تکی و تک نفری فراری است و دوست دارد در هر گفتگویی با حضور اعضای آریان شرکت کند.
- آیا می‌دانید، هدیه تهرانی، سوپراستار سینمای ایران، در دوران دبیرستان شاگرد تنبلی بوده است و به سختی توانسته دیپلم بگیرد.
- آیا می‌دانید، به تعداد خواننده‌هایی که ترانه‌سرا هم شده‌اند، هر روز اضافه می‌شود و دیگر می‌توانیم شعر و ترانه هم صادر کنیم!
- آیا می‌دانید، پدر محمد سلوکی ۲۲ سال از پسرش بزرگتر است و بیشتر با هم رفیق هستند تا پدر و پسر!
- آیا می‌دانید، سونات فرمی از موسیقی است که توسط یک یا دو ساز اجرا می‌شود.
- آیا می‌دانید، شاعرانه‌ترین جمله‌ای که عباس کیارستمی تا به حال گفته چه بوده، این که: زندگی را از نابازیگران فیلم هایم آموخته‌ام.
- آیا می‌دانید، شعر وقتی از آهنگ دور می‌شود، می‌شکند.
- آیا می‌دانید، آلن دلون تا شش سالگی در یتیم خانه زندگی می‌کرده است.
- آیا می‌دانید، کودکی مارلون براندو بسیار آشفته بوده و در ۱۷ سالگی هم به جرم شرارتهای مکرر از دبیرستان اخراج شده است.
- آیا می‌دانید، ملی‌ترین تلویزیون جهان از آن ما است، چرا که ما می‌توانیم سریال و فیلم خارجی پخش کنیم(!)
- آیا می‌دانید، محمدرضا گلزار، وقتی برای دعوت تماشای کنسرت آریان نزد ایرج قادری می‌رود، مورد توجه این کارگردان قرار می‌گیرد و فعالیت سینمایی‌اش شکل می‌گیرد.
- آیا می دانید، عزت الله انتظامی هرگز سیگار نکشیده است.
- آیا می‌دانید، در اوایل دهه هفتاد، هدیه تهرانی وقتی به همراه چند نفر از دوستانش، برای تماشای فیلمی به یکی از سینماها رفته بود، مورد توجه یکی از عکاسان سینمایی قرار گرفت و برای بازی در چند فیلم معرفی شد.
- آیا می دانید، مهتاب کرامتی از موفق ترین هنرجویان کارگاه بازیگری امین تارخ بوده است.

کی مشغول چه کاریه؟

«حلقه» معصومی تنگ‌تر می شود!

کاظم معصومی در حال حاضر، مشغول ساخت فیلمی با عنوان «حلقه» است.

حلقه، قصه پزشک شاعری است که پس از مرگ پدر، برای پی‌گیری اموال او از فرانسه به ایران می‌آید، روزنامه‌ای می یابد که...

حسین محجوب، لیلا زارع، معصومه اسکندری، محمد حاج حسینی، محمود بنفشه خواه، شهره سلطانی و... بازیگران این فیلم هستند که فیلمبرداری آن در تهران ادامه دارد.

«یه کوچه گل» در پایان راه

تصویربرداری فیلم تلویزیونی «یه کوچه گل» به تهیه کنندگی محسن گودرزی بعد از ۲۸ روز در تهران به پایان رسید و از هفته گذشته تدوین آن توسط آرش زاهدی آغاز شد.

نویسنده و کارگردان: صادق پروین آشتیانی، مدیر تصویربرداری: محسن گودرزی، مدیر تولید: مسعود دلیری

بازیگران: صادق توکلی، صدیقه کیانفر و...

خلاصه داستان:

مهدی، پسر بچه ۱۰ ساله به کمک دوستان خود در کوچه، در تدارک کاری بزرگ هستند. کاری که آنها را با اتفاقاتی عجیب و غیره منتظره روبرو می‌کند.

روابط آنها و آشنایی‌شان با ساکنان کوچه و در نهایت اتفاقاتی شگرف و دور از انتظار برای آنها...

اگر می خواهی کمتر پزشک را از نزدیک ببینی رابطه‌ات را با کم خوری نزدیک کن

● عرفان

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

دزد و جواهر

او از «مری» و بچه‌ها خداحافظی کرد و اتومبیل را از پارکینگ بیرون آورد، زن در آستانه پارکینگ ایستاده بود:

- جرج... مواظب باش.

- از چه چیز؟ زنها؟!

- نه منظورم، راهزنهاست. تازگی‌ها دزدی خیلی زیاد شده. راهزن‌ها رحم ندارند.

مرد اخم‌هایش را درهم کشید:

- من همیشه مواظب بوده‌ام، همیشه هم برگشته‌ام. مگر نه؟

- پس امشب حتماً از هتل به من تلفن بزن!

مرد موافقت کرد برآوردن این خواسته همسرش کار ساده‌ای بود!

- بسیار خب...

سپس مرد اتومبیل را به راه انداخت. و کمی بعد آن را در برابر دفتر کار آقای «بریگز» متوقف کرد. چند لحظه بعد او و آقای بریگز رودرروی هم بودند.

بریگز گفت:

- خب نگاه کن! ۹۰ هزار دلار الماس و چندین قطعه دیگر جواهر... جالب است جرج! اینطور نیست؟

جرج، به نشانه تعجب، سوت کشید:

- ۹۰ هزار دلار الماس درون این بسته کوچک؟

- اجناس قیمتی همیشه درون بسته‌های کوچک جای دارد، جرج... راستی ببینم اسلحه‌ات را همراه داری؟

- بله... ولی طرز استفاده از آن را نمی‌دانم!

- حتماً روزنامه‌ها را خوانده‌ای... ظرف دو ماه گذشته، به سه جواهرفروشی دستبرد زده شده و یکی از آنان را کشته‌اند. جرج... من نمی‌خواهم این اتفاق برای تو بیفتد. تو همسر و فرزند داری و...

جرج گفته بریگز را ناتمام گذاشت:

- نگران نباش.

- دقت کن! ببین نسخه دستورات و فهرست محل‌های توقف را همراه داری؟

- البته... نگرانی را بس کن.

بریگز کف دستهای عرق کرده خود را برهم مالید:

- من همیشه نگران چنین سفرهایی بوده‌ام، این سفرها بسیار خطرناک است، جرج... خیلی خطرناک!

جرج لبخندزنان بریگز را ترک کرد و راه شمال را پیش گرفت. بسته جواهر را کنار دستش قرار داد.

جرج هیگن فروشنده جواهر بود و نزدیک به ۴۲ سال از عمرش می‌گذشت. او می‌بایستی الماسهای نتراشیده را این‌سو و آن‌سو ببرد و در فروشگاههای گوناگون پخش کند، آنگاه پول فروش را برای بریگز ببرد. بریگز به او اطمینان زیادی داشت.

جرج هیگن اغلب شبها در هتل در تاریکی می‌نشست و بدون آنکه بخوابد به الماسها، زبرجدها و یاقوت‌ها خیره خیره نگاه می‌کرد. او به جواهر عشق می‌ورزید. زیبایی و درخشندگی جواهر را حس می‌کرد. اما برای مری - همسرش - و بچه‌ها شغل جرج، کار نامطمئن و خطرناکی به حساب می‌آمد.

جرج هیگن پایش را بر پدال کلاج فشرد و دنده را عوض کرد. در این حال بدون آنکه خود بخواهد به یاد ۳۰ سال پیش افتاد. زمانی که پدرش همراه با مادر، او را به تماشای کسوف برد.

راه درازی را پشت سر گذاشتند تا به نقطه‌ای رسیدند که از آنجا بتوانند به راحتی، خورشید گرفتگی را تماشا کنند. آنها شیشه‌های دودزده را در برابر چشمهای خود گذاشتند و به تماشا نشستند. جرج برخورد درخشش ماه و خورشید را دید و گفت:

- درست مثل الماس است!

جرج همیشه آن لحظات را به خاطر داشت. با رسیدن تاریکی، همیشه به یاد درخشندگی الماس می‌افتاد. بیشتر شبها در تنهایی به تماشای غروب خورشید می‌نشست، درحالی که خوب می‌دانست درخشندگی‌هایی مثل الماس را فقط هنگامی می‌توان در برابر خورشید دید که کسوف باشد.

او، هرگز به همسرش مری در این باره چیزی نگفته بود، جرج اصولاً رازدار و تودار بود. حتی درباره کار روزمره خود کمتر با کسی گفتگو می‌کرد. مری هر زمان که صحبت از کار او پیش می‌آمد، می‌گفت:

- این کار خطرناک است!

- ولی عزیزم! آیا من می‌توانم کارم را رها کنم؟ این حرفه من است!

جرج هیگن پایش را بیشتر بر پدال گاز فشرد و پیش تاخت. غروب آن روز، جرج هیگن در هتل توقف کرد. هتلی که خارج از «بوستون» قرار داشت. او از آنجا به مری تلفن زد و باز مثل همیشه مری به او سفارش کرد که:

- جرج حتماً مواظب باش! خیلی احتیاط کن. راستی اسلحه‌ات رو با خودت به اتاق آوردی؟

- البته نه!... من اصلاً با اسلحه نمی‌توانم کسی را بزنم!

بعد هم جرج از او خداحافظی کرد و گوشی تلفن را گذاشت، سپس به سمت پنجره رفت و از آنجا به پارکینگ هتل نگاه کرد. هوا رو به تاریکی می‌رفت ولی هنوز آنقدر روشن بود که او بتواند در پارکینگ، اتومبیل سبز رنگ را ببیند، اتومبیلی که آن را درپی خود در بزرگراه دیده بود، درون اتومبیل سبز رنگ مردی نشسته بود و سیگار می‌کشید.

جرج اخم کرد و به بسته جواهر روی تختخواب خیره شد، در آن را باز کرد و با دقت، قطعه‌های الماس را با یک دست سبک و سنگین کرد... جرج هیگن دوباره در بسته جواهرات را بست و با خود اندیشید، راننده اتومبیل سبز رنگ - بدون شک - منتظر تاریک شدن هواست.

جرج هیگن تصمیم گرفت به پلیس تلفن کند و ماجرای راننده اتومبیل سبز رنگ را بگوید. اما چه بگوید؟ آیا او هیچ دلیلی داشت که به وسیله آن بتواند ثابت کند که راننده اتومبیل سبز رنگ در فکر سرقت جواهرات اوست؟ جرج هیگن صلاح را در این دید که همان موقع به سمت بوستون حرکت کند و اگر باز هم آن مرد را در تعقیب خود دید، به پلیس خبر دهد. جرج به سمت اتومبیلش حرکت کرد و اتومبیل را روشن کرد و به راه افتاد. او با سرعت هرچه تمامتر از بزرگراه به سمت بوستون حرکت کرد، در این هنگام دید که چگونه اتومبیل سبز رنگ در تعقیب اوست، آن اتومبیل پابه‌پای او می‌آمد.

جرج برای اولین بار احساس کرد که عرق تمام بدنش را پوشانده است. او تنها کاری را که می‌توانست بکند، انجام داد و بر سرعت اتومبیل خود اضافه کرد، باید هرطور شده آن اتومبیل سبز رنگ را برجا بگذارد، بر پدال گاز بیشتر فشار آورد. ولی آیا راه چاره‌ای وجود داشت؟ آیا می‌توانست از آن مرد فرار کند، از آن مردی که با اتومبیل سبز رنگ - مثل سایه - تعقیبش می‌کرد.

جرج هیگن سراپا عرق بود، بایستی هرچه زودتر فکری می‌کرد، بی‌اختیار دستش به سمت اسلحه دراز شد، حالا آسمان کاملاً تیره شده بود و او فقط نور بالای چراغ‌های اتومبیل سبز رنگ را می‌دید، جرج هیگن فکری به خاطرش رسید. ناگهان به یک جاده فرعی پیچید و ایستاد، او اتومبیل سبز رنگ را پشت سر گذاشته بود، ولی اطمینان داشت که آن مرد، همچنان در تعقیب اوست و یک نفس به دنبال او می‌آید، چاره‌ای نداشت مگر اینکه به انتظار بنشیند... و به انتظار نشست. اتومبیل سبزرنگ بر سر دوراهی کوچکی که جرج هیگن در آن پیچیده بود، ایستاد. راننده اتومبیل سبز رنگ تردید داشت. جرج هیگن حس کرد که راننده اتومبیل سبز رنگ درپی اوست، ناگهان از اتومبیل پیاده شد و به سوی او رفت. جرج هیگن دیگر نمی‌توانست تحمل کند،

دیگر اطمینان داشت که آن مرد درپی اوست. او از پشت شاخه‌ها بیرون پرید و اسلحه‌اش را به طرف مرد نشانه رفت.

راننده اتومبیل سبز رنگ با دیدن اسلحه گفت:

- صبر کنید! صبر کنید!

اما جرج هیگن به او امان نداد، سه بار ماشه را چکانید، مرد تکانی خورد و برای همیشه بی‌حرکت ماند.

جرج هیگن لبخندی زد و منتظر ماند. او می‌دانست به زودی پلیس از راه می‌رسد و می‌تواند با شهامت بگوید که دزد معروف جواهر را دستگیر کرده است!

جرج هیگن فقط یک چیز را نمی‌دانست، این که راننده اتومبیل سبز محافظ شخصی اوست! و این که آقای بریگز، راننده اتومبیل سبز رنگ را مامور مراقبت از او کرده است. وقتی جرج هیگن این موضوع را متوجه شد که در دادگاه آقای بریگز واقعیت را به او گفت!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

سایه شناسی!

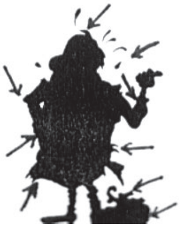

چند دایره می‌بینید؟

۹ دایره

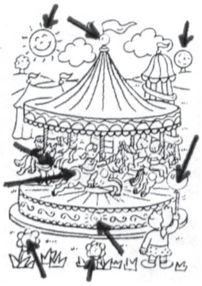

تصویر پنهان شده!

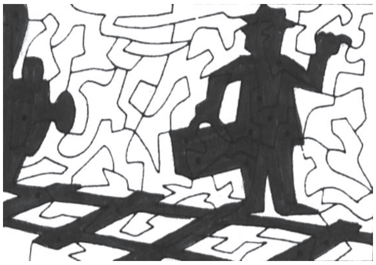

دو نوار و ۱۱ تکه!

نوار A: قطعات ۷ - ۲ - ۹ و ۶
نوار B: قطعات ۸ - ۵ - ۱۱ - ۱ و ۴
قطعات اضافی: ۳ و ۱۰

هدیه تولد!

جعبه ۲ (اگر شکل جعبه‌ای که در دست کودک است نقاشی کرده در حدود ۹۰ درجه به سمت راست بچرخانید و با جعبه ۲ مقایسه کنید، متوجه خواهید شد نقش دو سطح آن از لحاظ خانه‌های سیاه و سفید و نقطه‌دار، شبیه است.)

زیر نظر: ف. گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حکایت گربه انگالی

این ضرب‌المثل کنایه از افراد مزاحم و سمج دارد که هراز چندگاهی به بهانه‌های واهی، مزاحم اطرافیان خود می‌شوند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند در زمان قدیم یکی از اهالی روستای انگالی دشتستان برای دوست خود که در شهر زندگی می‌کرد، گربه‌ای سوغات برد تا موشهای خانه او را بگیرد و دوستش را از شر موشها خلاص کند. این موضوع بهانه‌ای شد تا مرد روستایی هراز چندگاهی به خانه دوستش برود و سوال کند که «گربه ما موش می‌گیرد یا نه؟» و یکی - دو روزی آنجا اطراق کند.

این وضعیت چند ماه ادامه داشت، به‌طوری که مرد شهری از این رفتار دوست خود به ستوه می‌آید و تصمیم می‌گیرد که از شر این مهمان سمج راحت شود، بنابراین منتظر می‌ماند تا بار دیگر دوستش به خانه او بیاید، انتظارش خیلی طولانی نمی‌شود و چندی بعد دوستش بار دیگر برای احوالپرسی گربه! برای دیدنش می‌رود. این بار مرد شهری که دیگر تحمل رفتار دوستش را نداشته، گربه را داخل کیسه‌ای می‌اندازد و آن را به دوستش می‌دهد و از او می‌خواهد گربه را با خودش ببرد!

بعد از آن، عبارت «گربه انگالی»، کنایه‌ای شد در مورد افراد پررو، سمج و مزاحم و به این ترتیب وارد فرهنگ مردم دشتستان شد.

راوی: سیدمجتبی موسوی مطلق

فرستنده: مرتضی انوشه از: برازجان

ترانه مازنی

آدم کله ونه عقل دِوه
آدم نمزه ونه محله دوه
نما شون بیه ونه کوچه دوه
اته نظر بوینه دل تازه بوئه

برگردان: آدم باید عقل در سرش باشد [عاقل باشد] /نامزدش باید در محله خودش باشد /غروب که شد در کوچه باشد /یک نظر نامزدش را ببیند دلش تازه شود!

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: سرخرود - محمودآباد (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های تالشی

◁ سق نشته، آنگلو واشته.

برگردان: سنگ نشست و کلوخ بلند شد.

[کنایه از زمانی که یک نزاع و درگیری به پایان می‌رسد اما ناگهان کسی که هیچ کاره است دوباره برمی‌خیزد و دعوا را شروع می‌کند.]

◁ دِوان راقص بکان، وای بو ای.

برگردان: شترها که برقصند، برف می‌بارد.

[کنایه از زمانی که افراد بزرگسال، اعمال کودکانه انجام می‌دهند.]

فرستنده: جعفر بابایی از: نمین (اردبیل)

لالایی کرمانی

لالا لالا گل زیره	بابات رفته زنی گیره
زن بابات سیاه باشه	گلوبندش طلا باشه
طلا رسم بزرگونه	مادر کرده به قربونت
الالا لالا بی‌تابی	چرا رودم نمی‌خوابی

رود: فرزند

الا لالا انار و به	خدا عمری به طفلم ده
که رود من پدر داره	که خنجر بر کمر داره
من از خنجر نمی‌ترسم	که قرآن در بغل داره
الا لالا گل زیره	که ممدخان به زنجیره
از این زنجیر نمی‌میره	که تا دنیا قرار گیره

فرستنده: محمود جعفری از: کوهبنان (کرمان)

پاسخ به نامه‌ها

آقای سامان بایگان از آمل (مازندران)

برادر گرامی ضمن خوشامد به شما بابت پیوستن به همکاران ما در این صفحه، به اطلاعتان می‌رسانم درحال حاضر واژه‌نامه را از «فرهنگ مردم» حذف کرده‌ایم. امیدوارم شما در زمینه‌های دیگر فرهنگ مردم آمل برایمان مطلب بفرستید.

سبز باشید

آقای امیرمحمد دهقان از جوزدر - نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

برادر گرامی! لطف کنید بعد از این نامه هر بخش را به صورت جداگانه در پاکت مستقل قرار داده و برای قسمت مربوطه ارسال دارید. ضمناً بابت نامه مرتب و خط خوانای شما سپاسگزارم.

پیروز و سربلند باشید

آقای محمدصادق سلیمی‌فر از فسا

بابت کارت تبریک زیبایی که ارسال داشته‌اید سپاسگزارم. امیدوارم شما هم سالی خوب همراه با سلامتی داشته باشید.

پاینده باشید

خانم شیبا قدمی عربی از تهران

دبیر گرامی دبیرستان بنت الهدی صدر! از اینکه تا این اندازه به فرهنگ مردم علاقه دارید و دانش آموزان را نیز به تحقیق واداشته‌اید، سپاسگزارم. اما خواهش می‌کنم این مطالب را به‌تدریج برای ما ارسال دارید تا دانش آموزان مدت زیادی برای چاپ مطالبشان در انتظار نمانند.

موفق باشید

عکس از: محمد کوچکپور کپورچالی

چه سعادت بیاید و چه نیاید، آدمی باید سعی کند خود را از سعادت بی‌نیاز گرداند

• ژرژ الیوت

۲۹۹۹۳۳۹۹

یادداشتی بر فیلم خون بازی ساخته رخشان بنی اعتماد

دردی است، غیر مردن

«**خون بازی**» قبل از جشنواره فجر، در جشنواره فیلم شهر، برای اولین بار به نمایش عمومی درآمد و با واکنش‌های متفاوتی روبرو شد. بعضی، فیلم را حرکتی مثبت و کاری قابل ستایش دانستند و عده‌ای هم نسبت به تلقی کهنه و از مد افتاده کارگردان از مقوله اعتیاد ناراضی بودند. در این بین، بعضی از منتقدان، فضای سیاه و سفید و تلخ و تیره کار را دافعه‌آمیز عنوان کرده و معتقد بودند مخاطب عام سینما، فیلم را پس خواهد زد.

در کل با نظر منتقدان گروه دوم موافقم. کارگردان تلقی کهنه‌ای درباره معضل اعتیاد دارد و تمام هم و غم خود را جمع کرده تا اوج بدبختی و خفت یک دختر معتاد به نام «**سارا**» را در لحظه‌های خماری، هرچه باشکوه‌تر (به لحاظ تصویری) نشان دهد. بعد از این تلاش نفس‌گیر که تا حدی هم موفق جلوه می‌کند، متوجه می‌شویم که فیلم روی هوا است، مثل قصه کوتاهی که در کتابی قطور نوشته شده و حالا با تمام شدن داستان، ما با تعدادی ورقهای سفید و خالی روبرو هستیم! کارگردان هیچ فکر و ایده‌ای به جز ایده مرکزی قصه (گرفتاریها، معضلات و اعتیاد یک دختر معتاد) برای پر کردن صفحات خالی فیلم ندارد و ناچار به نمایش دوباره و چندباره جیغ و دادهای «**سارا**» که درپی یافتن مواد خود را به هر دری می‌زند، اکتفا می‌کند.

ما چیز زیادی از گذشته سارا نمی‌دانیم. مثلاً اینکه چطور با «**آرش**» (نامزدش) آشنا شده، چطور معتاد شده، یا اینکه اصلاً آیا واقعاً انگیزه لازم برای ترک اعتیاد که موضوع اصلی داستان فیلم هم هست را دارد یا نه؟

سارا شخصیتی با پرداختی سطحی است، همانطور که خود فیلم هم در برخورد با موضوع اصلی (اعتیاد و مواد مخدر) در سطح باقی می‌ماند و فراتر از آن نمی‌رود. اینکه تنها با حس غمخوارانه و مسوولیت پذیر و برای عمل کردن به رسالت اجتماعی، بیست و چهار ساعت از زندگی عذاب‌آور و رقت‌بار یک معتاد به ته خط رسیده را (گیرم با مهارت) به تصویر بکشیم، قضیه تمام است؟ نه پشتوانه و پیشینه‌ای برای داستان داریم و نه حتی این روایت تک‌خطی، ملات کافی برای ساختمانی که بنا است روی آن ساخته شود را دارد. نتیجه این می‌شود که با فیلمی روبرو هستیم که تنها حربه‌اش برای اینکه توی ذهن ما فرو کند، اعتیاد بد و مخرب است، می‌شود تلمباری از صحنه‌های زجرآور و نشان دادن اوج پستی و حقارت یک انسان در مواجهه با یک وضعیت تنفرانگیز به نام اعتیاد.

«**خون بازی**» فیلم خوبی نیست، اما به لحاظ فرم، سر و شکل خوبی دارد و نکته‌هایی درخور توجه که از اجزای فیلم ناشی می‌شود، نه از درام. مثل بازیهای خوب، خصوصاً بازی **باران کوثری و مسعود رایگان**.

کوثری هرچند در کارش اوج و فرود دارد، اما در کل توانسته از پس درآوردن نقش برآید. فقط حیف که در جاهایی، بیشتر از آنکه بازی کند، تمایل به خودنمایی در بازی داشته است. مثلاً آنجایی که به جای مواد مخدر به او خاک داده‌اند و کنار جوی داد و بی‌داد می‌کند یا در صحنه‌های مربوط به خودکشی. از اینها که بگذریم، بازی‌اش در لحظات دیگر آنقدر خوب هست که بعضی جیغ‌های گوشخراش‌اش را فراموش کنیم.

بیتا فرهی هم تا آنجایی که قرار است زیاد احساساتی نشود، خوب است، ولی بعد چاشنی اغراق همه چیز را به هم می‌ریزد. اما در این میان، تنها کسی که بازی‌اش اما و اگر برنمی‌دارد **مسعود رایگان** است. پدری که او نقش‌اش را ایفا می‌کند، نه داد می‌کشد و نه های‌های گریه می‌کند و نه حتی تلاشی برای انجام این‌جور کارها دارد. اصلاً همان غمی که در چهره‌اش رسوب کرده و با دیدنش می‌فهمیم که از وضعیت موجود چه زجری می‌کشد، کافی است. **رایگان** در حضور کوتاه و موثرش در فیلم واقعاً می‌درخشد.

نکته چشمگیر دیگر بعد از بازیها، فیلمبرداری خوب **کلاری** است. هر چند که در تصویرهای رنگ و رو رفته فیلم، جای زیادی برای دیده شدن پیدا می‌کند. انتخاب لوکیشن هم هوشمندانه است. تصویر دلگیر ساختمانهای بتونی در تهرانی سرد و تاریک که انگار هرگز رنگ آفتاب را نمی‌بیند، عجیب با قصه فیلم همراه است. طراحی صحنه و لباس هم در خدمت داستان فیلم است. قصد جلوه‌فروشی ندارد و مثل هر طراحی خوبی در جاهایی برای تعریف و پیشبرد قصه به کمک فیلم می‌آید. مثل اتاق به هم ریخته سارا، عکسهای سارا روی دیوار خانه‌های فیلم که نشانی از روزهای شادابی و سلامتی‌اش دارند. یا خانه بی‌روح پدر با آن چیدمان درهم برهم و شلخته‌اش که بی‌کسی و تنهایی‌اش را فریاد می‌زند.

دیگر اینکه به‌رغم داستان کم‌جان، فیلم به مدد تدوین حساب شده‌اش، هرگز از ریتم نمی‌افتد و اگر در جاهایی هم دچار افت می‌شود، دیگر مشکل از فیلمنامه است. فیلمنامه‌ای که با حضور چهار نفره و با وسواسی کاملاً محسوس نوشته شده، اما چیزی فراتر از یک کار متوسط نیست. درحالی که از گروه پرتعداد نویسنده‌اش، انتظار بیشتری می‌رفت!

«خون بازی» فیلمی نیست که دلمان بخواهد در موردش فکر کنیم (هدفی که اصلاً به خاطر آن ساخته شده). تلخی تزریق شده به فیلم اذیتمان می‌کند و وقتی از سالن سینما خارج می‌شویم، دلمان می‌خواهد فیلم هم از ذهنمان خارج شود.

الناز دیمان

تازه‌های موسیقی

استارت دومین آلبوم مهرزاد پس از پنج سال

«**آخرین صدا**» نام تنها آلبومی بود که با صدای مهرزاد اصفهان‌پور به بازار پنج سال پیش موسیقی پاپ ارائه شد تا با ترانه‌هایش نام وی را به عنوان یکی از بهترین‌های موزیک ایران مطرح کند و حالا پس از این سکوت طولانی، مهرزاد استارت کار بر روی آلبوم دومش به تهیه‌کنندگی فرزانه انصاری را آغاز کرده است. تا به امروز حضور امیرعباس حسن‌زاده به عنوان ملودی‌ساز در این آلبوم حتمی شده است. ترانه‌های این آلبوم هم در مرحله انتخابند.

بعد از چهار سال انتظار، «مسیح» مجوز گرفت!

می دونستم، می دونستم، که یه روزی برمی گردی
به خدا خوب می دونستم، که فراموشم نکردی
من از اول می دونستم، که دلت طاقت نداره
یه روزی تو فصل سرما، خورشید و برام می آره

پس از چهار سال انتظار، بالاخره آلبوم «**مسیح**»، برادر کوچکتر مازیار عطاریان که احتمالاً با نام خودش به بازار عرضه می‌شود، موفق به کسب مجوز شد. «تولد ستاره»، «بهترین بهونه»، «دروغگو»، «عکس تازه»، «مهمونی»، «دنیادو روزه»، «دست‌های ماه»، «ای گل نازم»، «عاشق نمی‌شم» و «طلوع» نام قطعات این آلبوم هستند که توسط مریم اسدی، لیلا محسنی (ژرفا)، حمید اصغری‌راد، علیرضا بندری و مازیار عطاریان سروده شده‌اند. مازیار و بهروز علیاری آنها را آهنگسازی و تنظیم کرده و در استودیوی شخصی خود ضبط کرده‌اند.

برترین عکس‌های خبری نیم قرن اخیر

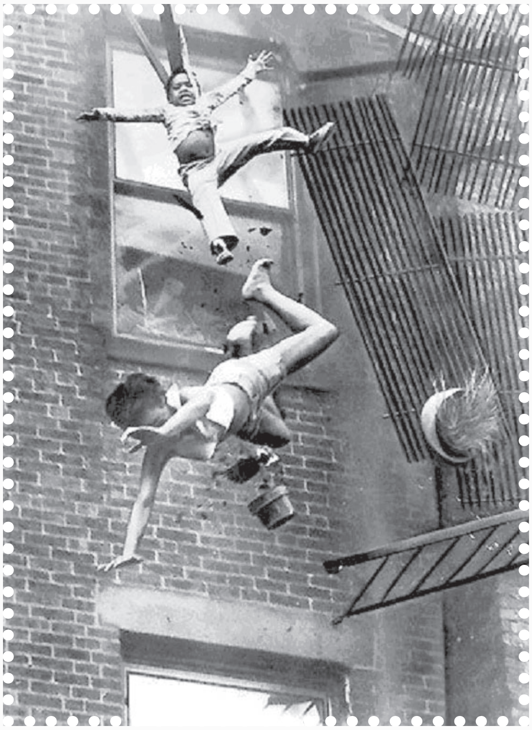

سال ۱۹۷۵، افتادن یک زن و دخترش بعد از تخریب پله‌های اضطراری.

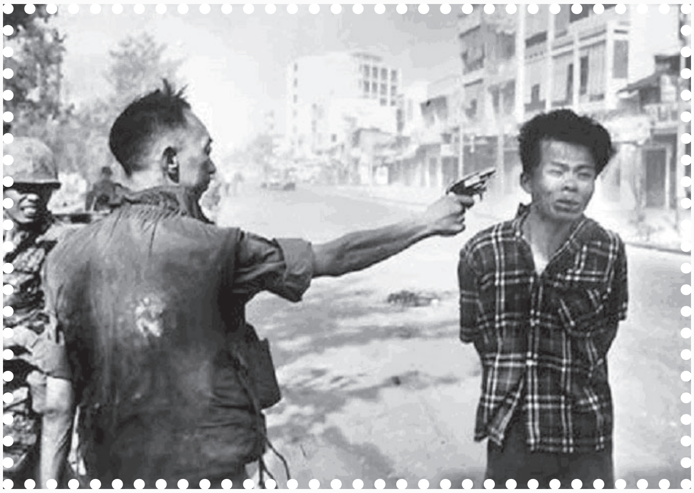

فوریه ۱۹۶۸ ویتنام جنوبی، شلیک رئیس پلیس «ناگوین ناگوک» به یک جوان تنها به این دلیل که ممکن بود وی جزو سربازان ویتنامی باشد.

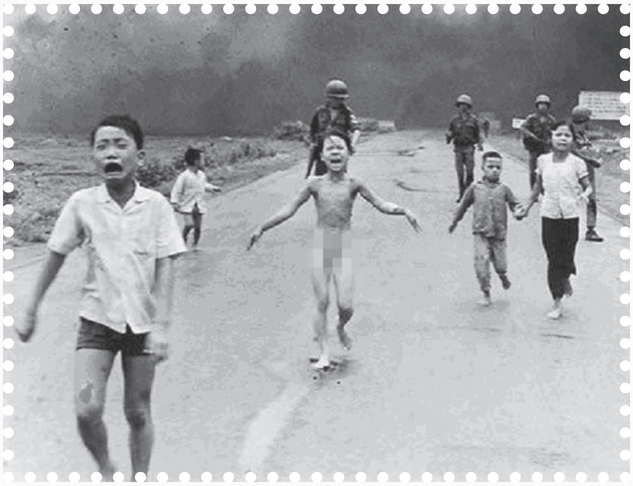

سال ۱۹۷۲، تصویر شهری را بعد از آنکه هواپیماهای ویتنام جنوبی بمبی را اشتباهاً رها کردند، نشان می‌دهد.

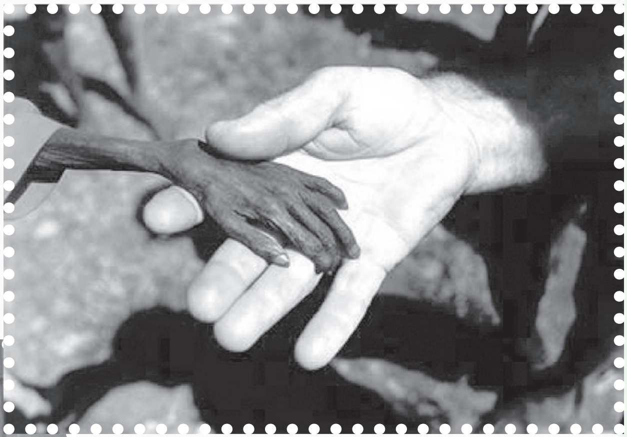

تصویر یک کودک در اوگاندا در سال ۱۹۸۰ که بر اثر گرسنگی درحال مرگ دست در دست یک مبلغ مذهبی گذاشته است.

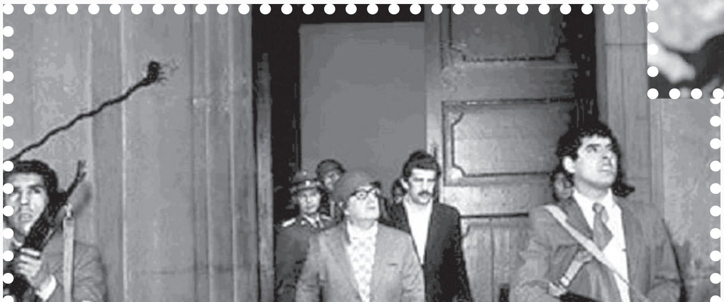

سال ۱۹۷۳، مرگ «سالوادور آلنده» رئیس جمهوری شیلی تنها چند دقیقه بعد از شادی انتخاب شدنش در دوران کودتای شیلی.

تربیت یگانه هادی بشر بسوی رستگاری است و تنها موجد سعادت است

● پلوتارک

صریح و بی پرده با سرپرست فدراسیون فوتبال و سخنگوی کمیته انتقالی، پیرامون نکات مبهم اساسنامه جدید

کیومرث هاشمی:

این‌ها بحث‌های

مقدمه: در شماره گذشته قول داده بودیم تا در مورد اساسنامه جدید فدراسیون فوتبال و نکات مبهم آن با سخنگوی کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال گفتگوی مفصلی انجام دهیم.

◆چند بحث در اساسنامه وجود دارد که می‌خواهیم نظر هیئت رییسه را در مورد آن بدانیم...

◆◆شما دنبال چه چیزی می گردید؟!

◆یکسری شائبه ها وجود دارد که می خواهیم برخی بندهای اساسنامه را به چالش بکشیم...

◆◆می خواهید تحلیل کنید یا مصاحبه؟

◆هم تحلیل و هم مصاحبه! می خواهیم بدانیم که این مسائل از زبان سخنگوی کمیته شش نفره چگونه ارزیابی می شود.

◆◆پس بپرسید تا به اندازه ای که حضور ذهن دارم پاسخ می دهم.

◆اولین سوال این است که هر عضو مجمع چند نفر را می تواند تایید کند؟ آیا این امکان وجود دارد که یک عضو به تایید چند نفر مبادرت بورزد؟

◆◆خیر، ببینید هر عضو مجمع برای ریاست فدراسیون بیشتر از یک نفر را نمی‌تواند پیشنهاد بدهد. برای سایر اعضای هیئت رییسه هم فقط یک سهمیه بیشتر ندارد. مثلاً برای نایب رییس اول فقط یک نفر می‌تواند معرفی شود.

◆ با این حساب ما حداکثر هفت کاندیدای ریاست فدراسیون فوتبال داریم، درست است؟

◆◆بله، حداکثر هفت نفر.

◆سئوال بعدی اینکه در هیچ کجای دنیا نمی‌توانید مجمعی بیابید که برای کشور، خارجی ها تصمیم بگیرند. به نظر شما آنها چه شناختی از فوتبال و مملکتمان دارند؟ الان ممکن است آقای گل لیگ برتر خارجی باشد، ممکن است سرمربی تیم قهرمان جام حذفی خارجی باشد، یعنی آنها این اختیار را دارند که برای فوتبال کشور ما رای بدهند؟!

◆◆من فهمیدم چه می خواهید بگویید، ببینید ما یک چیز کلی گذاشتیم که در مورد انتخابش شائبه‌هایی ایجاد نکند که شخص خاصی آنرا انتخاب کرده است یعنی چیزی که از قبلش همه بدانند این پیش بینی نشده است. می دانید چه می گویم؟

◆بله، حالا اگر همچنین شرایطی پیش بیاید چه؟ یکی باید به آنها خط بدهد، درست است؟ آنها که از لحاظ فکری اطلاعی از وضعیت فوتبالمان ندارند.

◆◆من هم می خواهم همین را بگویم. ما دو تا نماینده فوتبالیستها داریم، یکی کاپیتان تیم ملی که فعلاً مهدی مهدوی کیا است و تعریف خاص خودش را دارد، من که نمی توانم امروز بگویم فلانی را کاپیتان تیم ملی کنید. آنها مشخصند، مثلاً الان مهدوی کیا است، یک زمانی ایشان نمی توانند بیایند مثلاً علی کریمی یا جواد نکونام می آیند که مشخص است. در مورد آقای گل که آنهم معلوم می شود. حالا بحث خارجی بودنش، آیا بازیکن خارجی می تواند؟ ببینید ما اصلاً در دنیا داریم که اولاً یک بندی در اساسنامه ها همیشه هست، بحث تبعیض نژادی که می کنند اینجاست دیگه! یک خارجی که نمی خواهد بیاید برای گرفتن پستی کاندیدا بشود. در اصل یکی که آقای گل شده ولو اینکه خارجی هم هست مربوط به یک باشگاه است بنابراین شما مطمئن باشید کسی که در آن مجمع شرکت می کند ولو اینکه خارجی باشد مطمئناً سیاستهای همان باشگاه را لحاظ می‌کند چرا که تعلق به همان باشگاه دارد. حالا خودش هم در فضای کشور هست، می آید و مطالعه می کند و نتایج باشگاهش را می گیرد. در اصل ما اینجا به باشگاه ها اهمیت دادیم، مثلاً یک خارجی هم آمده و شده آقای گل، اما در اصل این اهمیت را برای باشگاه قائل شدیم که آقای گل دارای پوئنی است و منفعتش به باشگاه می رسد و ضمن اینکه مجمع همیشه انتخاباتی نیست، برخی مجمع ها عمومی است و سالیانه تشکیل می شود. در کنار همه اینها وی یک رای که بیشتر ندارد.

◆حالا اگر دو بازیکن بعنوان آقای گل لیگ معرفی شدند تکلیف چیست؟

◆◆اتفاقاً این را هم پیش بینی کرده‌ایم. در چنین شرایطی آن کسی انتخاب می شود که تیمش در رده بالاتری قرار دارد.

◆ الان در مجمع عمومی ترکیه می بینیم که از ۱۵۰ تیم، ۱۰۵ تیم عضو مجمع هستند، چرا تیم های لیگی اینقدر کم دخیل شده اند؟ اگر ورزش همگانی باشد حرفتان درست است اما وقتی ورزش حرفه ای می‌شود، حالا به هر دلیلی، نباید باشگاه ها و تیم های بیشتری دخیل باشند؟

◆◆نه! اتفاقاً عکس این هم هست. خیلی ها سوال می کنند چرا تعداد باشگاه ها اینقدر زیاد شده است. البته ما فکر می‌کنیم تعداد باشگاه ها درست است و شما هم نباید مجمع ما را با مجمع ترکیه قیاس کنید. فوتبال ترکیه بسمت حرفه ای شدن رفته و اکثر باشگاه‌هایش حرفه‌ای است، در صورتیکه باشگاه های ما اکثراً بنوعی دولتی هستند و وابسته به آن. شاید این ایراد را بعداً بگیرند که چرا تعداد باشگاه‌ها اینقدر زیاد است. حالا شما تعداد تیم های لیگ یک و دو را ببینید، هرچقدر به رده های پایین تر می روید اینها قالب تیم به خود می گیرند تا باشگاه، و به همین علت قابل مقایسه نیست.

◆ بنظر می رسد اساسنامه دیدگاهی را نشان می‌دهد که دولتی است برخلاف اینکه ادعا می شود کمک به بخش خصوصی شده است. الان استان تهران چندین نماینده در فدراسیون و مجمع دارد و طوری شده که گویی ایران مرده و فقط تهران زنده است. اصفهان هم فکر میکنم هفت نماینده خواهد داشت، شما هم مثل اینکه همانند دولت عمل کرده اید یعنی تمرکز را به تهران داده اید، در سیستم هم می بینیم که استانهایی مثل سیستان و بلوچستان، کرمانشاه، لرستان، همدان و ایلام کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند. الان هم بگونه‌ای شده که اگر در مجمع پایگاهی نداشته باشید حرفتان به کرسی نمی نشیند، این فرضیه را قبول دارید؟

◆◆نه! من اصلاً این را رد می‌کنم. ببینید وقتی شما می گویید بحث باشگاه، یعنی باشگاهی که باید

هر عضو مجمع برای ریاست فدراسیون بیشتر از یک نفر را نمی تواند پیشنهاد بدهد. برای سایر اعضای هیئت رییسه هم فقط یک سهمیه بیشتر ندارد

اگر دو بازیکن بعنوان آقای گل لیگ معرفی شوند، آن کسی حق حضور در مجمع را دارد که تیمش در رده بالاتری قرار دارد

تبعیض نژادی است!

آنچه در زیر آمده حاصل این گپ و گفت فوتبالی است. خواندن حرفهای سرپرست موقت فدراسیون فوتبال و یکی از اعضای کمیته انتقالی این فدراسیون قطعا خالی از لطف نیست:

دارای جایگاه باشد. وقتی صحبت از تیم های لیگ برتر می کنیم، ممکن است روزی فرا برسد که تمام تیم های لیگ همگی از شهرستانها باشند و تیم های تهرانی دخیل نباشند. آن وقت باید بپرسیم که چرا شهرستانی ها زیاد هستند؟ این حق باشگاه ها است که باید از آن استفاده کنند. اگر این سوال را می پرسید که تهران بزرگ است چرا سهمیه کرج را یکی دادید و تهران را سه تا، درست است ولی ما یک هیئت در سطح هر استانی داریم و یک رای هم بیشتر ندادیم. در سایر بخش ها مثل باشگاه ها بستگی به میزان فعالیت هایشان دارد.

◆البته بیشتر منظور من این است امکاناتی که در تهران وجود دارد قابل مقایسه با شهرستانها و استانها نیست.

◆◆خب طبیعی است که حجم سرمایه گذاری ها در تهران بیشتر است و بخش خصوصی بیشتری در تهران فعال می شوند. البته این را هم به شما بگویم که در سطح شهرستانها هم حرکت های بسیار خوبی در حال انجام است. ضمن اینکه اگر همین بحث باشگاه ها را کار کنید الان خیلی از استانها وضعشان خوب است، مثل اصفهان، خراسان و هرمزگان.

◆آقای هاشمی، اگر خراسان وضعش خوب بود که سازمان به ابومسلم کمک مالی نمی کرد! به هر حال شاید یک بستر مناسب در حال تهیه شدن باشد اما متاسفانه برنامه ریزی و مدیریت درستی وجود ندارد.

◆◆ اتفاقا الان حرکت های خوبی در حال انجام است، شما همین استان هرمزگان را ببینید، یک هیئتش در مجمع است، تیم شهرداری بندرعباس هم که جزو سه تیم گروه قرار گرفته یک رای هم این تیم دارد ضمن اینکه یک رای هم فوتسال بانوانش دارد که در سطح کشور مقام آورده است. من می خواهم بگویم که اصلاً مبنای ما بر اساس استانها نوشته نشده ولی احتمال دارد استانی داشته باشیم که امکانات کمی داشته باشد ولی با میزان فعالیتی که مجموعه فوتبال استان انجام داده سهم بیشتری برای خودش گرفته است. این سهم هم ممکن است در هر استان و مجمعی تغییر پیدا کند. الان این حساسیتی که شما بنوعی انعکاس می دهید برای آن است که شاید این انتخابات می خواهد انجام بگیرد و حساسیت برانگیز شده است. مطمئنا پس از آن دیگر این سوالات را نمی پرسند.

◆حالا یک سوال دیگر ...

◆◆امیدوارم آخرین سوال باشد!

◆فقط دو، سه سوال دیگر مانده. اول اینکه این اساسنامه که تهیه شده طوری تنظیم گردیده که افرادی می توانند در مجمع حضور یابند که سابقه مدیریت در حد معاونت، مدیرکل و امثال آن در کارنامه‌شان باشد. در چنین شرایطی این شائبه بوجود می آید که راه برای مدیران ورزش مسدود می شود و فرصت عرض اندام به آنها نمی دهد. شما این دوگانگی را چگونه تحلیل می کنید؟

◆◆ بحث مدیریت یک بحث عام است. حالا معمولاً شخصی که می آید و کاندیدا می شود، طبیعی است که پیش زمینه ای در مورد مسائل ورزشی دارد که ورود پیدا می کند. صرفاً ما اعتقاد داریم کسی که مدیریت یک فدراسیون را می گیرد باید کار مدیریتی بداند، حالا اگر ورزشی بود صد درصد بنفع آن رشته ورزشی است، ولی اگر سابقه ورزشی نداشته باشد دلیلی بر آن نمی شود که این حق را ما از افراد بگیریم. اگر ما این کار را می کردیم معتقدم محدودیت برای کسانی ایجاد می کردیم که می توانستند بنوعی ورود به موضوع را پیدا کنند، حالا مگر ما چقدر مدیر ورزشی داریم؟ وقتی ما مدیر را عام می کنیم یعنی کسی که کار مدیریتی کرده است و علاقمند باشد خود را کاندیدا می کند. ضمن اینکه آنها که در مجمع تصمیم گیرنده هستند باید انتخاب کنند و طبیعی است که از بین گزینه های موجود به شخصی که در ذهنشان است رای می دهند. البته ما اعتقاد داریم که بحث های کلان مدیریتی در سطح فدراسیون باید باشد اما در بحث تخصصی و اجرایی کار، که توسط دبیرکل انجام می گیرد ما اعتقاد داریم این شخص باید ورزشی باشد، سابقه ورزشی باید داشته باشد چون کار دبیرکلی، کار کاملاً اجرایی است و بخاطر همین است که سابقه مدیریتی دبیرکل را حتی از رییس فدراسیون بیشتر گذاشتیم. رییس فدراسیون را اگر هشت سال گذاشتیم، سابقه مدیریتی دبیرکل را ده سال گذاشتیم که سه سالش باید ورزشی باشد.

◆ یعنی تخصص را به داخل فدراسیون و هسته اصلیش دادید؟!

◆◆بله! یعنی در بخش کمیته ها بیشتر بحث تخصصی انجام گیرد، منتها در بحث کلانش، رییس فدراسیون کار مدیریتی اش را انجام می دهد.

◆ رییس مجمع عمومی حق رای دارد؟ یعنی حق رایی جدا از آن حقی که خودش دارد!

◆◆نه! رییس مجمع عمومی عضو مجمع است وهرکس در مجمع حضور پیدا می کند یک رای بیشتر ندارد...

◆بله می دانم! چندی قبل یکی از خبرگزاری ها لیستی در خروجیش فرستاد که در آن رییس مجمع هم بعنوان یک عضو مجمع، دارای حق رای معرفی شد.

◆◆نه! آن اشتباه بوده است. ببینید به فرض مثال بنده را بعنوان رییس مجمع انتخاب می کنند. من فقط یک رای دارم بنابراین از رای خودم استفاده می کنم. فکر می کنم شما با این سوالاتتان تمام ریزه کاری اساسنامه را در آوردید.

◆ممنون! ما سعی داریم برای مردم و خوانندگانمان موضوع اساسنامه را جا بیندازیم و زوایای پنهانش را پر رنگ کنیم تا اطلاعات جامعی را در اختیار عموم قرار دهیم. دست شما هم درد نکند که خیلی خوب با ما همکاری کردید. بهرحال از حوصله‌ای که به خرج دادید متشکریم.

■

اگر به شهرت خود علاقه‌مندی با مصاحبان خوب بیامیز چه تنهایی بهتر از مصاحبت با بدان است

• جرج واشنگتن

یکی از هیجان‌انگیزترین بازیها، بازی با تاریخ است

چه می‌شد، اگر نمی‌شد؟!

اگر اتفاقات کلیدی در تاریخ به نتایجی متفاوت از آنچه در تاریخ ثبت شده، می‌رسید، دنیای کنونی و جهان پیرامون ما، چگونه شکل می‌گرفت؟

برگردان: بهروز بهرامی

چه می‌شد؟

یکی از کهن‌ترین و قدیمی‌ترین آرزوها و رویاهای بشر، این است که قادر باشد گذشته را تغییر دهد. یکی از کتابهایی که اخیراً منتشر شده فرض را براین نهاده که در کنار کره زمین، یک کره دوقلوی دیگر قرار گرفته است. یا یک اثر سینمایی، بریتانیا را یک جمهوری فاشیستی که در سال ۱۹۴۳ شکل گرفته فرض کرده است، یا در سریالی تلویزیونی که اخیراً ساخته شده، از ادامه امپراتوری روم تا تاریخ معاصر، می‌گوید.

اما این‌گونه بازی با تاریخ یک امر تازه نیست. حتی یک مورخ رومی در ۳۵ سال قبل از میلاد مسیح(ع)، این فرضیه را پیش کشیده که چه می‌شد اگر اسکندر مقدونی در جوانی جان خود را از دست نمی‌داد؟ برخی هم این سوال را پیش می‌کشند که اصلاً چه لزومی دارد که گذشته را عوض کنیم؟ اما به هرحال تا آن روز فرا رسد که ما بتوانیم با جهانهای دیگر ارتباط برقرار کنیم، تنها می‌توانیم در رویا سیر کنیم که چه می‌شد اگر؟

حال برای ادامه این رویا به برخی از مهمترین وقایع تاریخ اشاره می‌کنیم. با این تفاوت که نتیجه هرکدام از وقایع را متفاوت از آنچه در تاریخ ثبت شده درنظر می‌گیریم.

۴/۵ میلیارد سال پیش‌تر؛ ماه شکل نمی گرفت

ابتدا می‌پردازیم به دوران شکل‌گیری سیستم خورشیدی و به مهمترین لحظه از تکامل زمین.

تنها چند میلیون سال از سن کره زمین می‌گذشت (زمین اکنون ۴/۵ میلیارد سال دارد) و این زمین جوان پوشیده از یک لایه ضخیم از ابرهای غبارآلود بود. سطح زمین هم آکنده از ترکهای روی پوسته و همچنین مجموعه بیشماری از آتشفشانها بود. حتی اثری از اقیانوس و دریا هم در آن دیده نمی‌شد، چرا که زمین گرمتر و خشک‌تر از آن بود که در آن آب وجود داشته باشد. آنگاه سیاره‌ای به اندازه مریخ به عنوان آخرین ملاقات‌کننده به سوی زمین آمد و با ساییده شدن به زمین از کنار آن عبور کرد. همین ساییده شدن باعث شد تا خاک و غبار به اندازه‌ای که حتی قابل محاسبه نیست از زمین برخیزد و در انجماد و تاریکی فضای لایتناهی خود، شکل یک کره جوان را به خود گیرد و چنین شد که ماه متولد شد.

حال همه چیز در زمین تحت تاثیر این کره جوان قرار گرفت. حرکات زمین، طول شب و روز، وضعیت جوّ زمین و عناصر تشکیل‌دهنده آن و بسیاری از خواص دیگر.

اگر ماه به وجود نمی آمد

زمین دارای روزهای کوتاهتر، بدون جزرومد، هوای بسیار غلیظ و میزان اکسیژن بالا بود و اگر گیاهی هم رشد می‌کرد، مملو از گاز کربنیک می‌شد، آنهم با دمای بالا و وزنی سنگین. با توجه به چرخش سریع زمین بدون ماه، بادها با شدت بسیار زیاد و به صورت شرقی /غربی می‌وزیدند و توفان‌های عظیم، مرتباً اقیانوسها را جابجا می‌کردند.

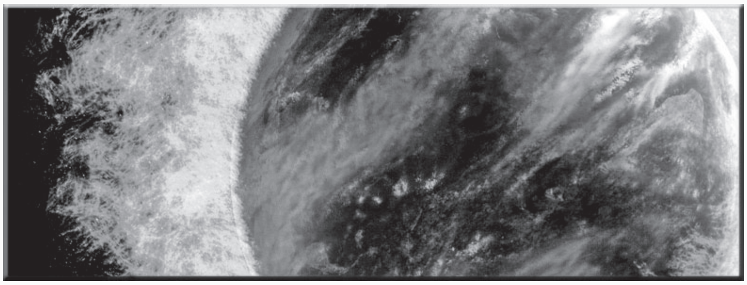

کوتاه کنیم، زندگی جانوری / انسانی تقریباً محال می‌شد و زندگی گیاهی به شکلی کاملاً متفاوت امکان‌پذیر می‌گردید. زمین هم تقریباً چیزی شبیه به کره مشتری که اکنون یکی از سیارات منظومه خورشیدی است، نشان می‌داد.

۶۵ میلیون سال قبل از میلاد؛ نسل دایناسورها منقرض نمی شد

آنگونه که می‌دانیم، دایناسورها برای یکصد میلیون سال زمین را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بودند، و آنگاه در حدود ۶۵ میلیون سال پیش‌تر، ناگهان ستاره دنباله‌دار و یا سیاره‌ای دیگر به زمین برخورد کرد و چنان وضعیتی فاجعه‌آمیز در جوّ زمین بوجود آورد که نه‌تنها تمام دایناسورها، بلکه هشتاد درصد از موجودات اعم از جانوری، گیاهی، حشرات و ماهیان را نابود کرد.

حال برخی از دانشمندان معتقدند که زمین دارای بختی خوش بود که در چنان دورانی از تکامل، از جانب سیاره دنباله‌دار مورد برخورد قرار گرفت چرا که اگر این اتفاق رخ نمی‌داد، آنگاه تکامل ادامه پیدا می‌کرد و حیوانات مختلف به جای قد و هیکل و عضله، از لحاظ مغزی پیشرفت کرده و متحول می‌شدند، و می‌توان تجسم کرد که اگر، یک دایناسور عظیم دارای مغزی متحول می‌شد، آنگاه چه اتفاقی رخ می‌داد! اما زمانی که آن برخورد شدید در زمین رخ داد، حیوانات عظیم‌الجثه و گردن کلفت هیچ راه فراری نداشتند و سر جای خود ماندند تا نابود شدند! اما موجوداتی ضعیف و کم‌ارزش، چون موشهای کوچک و کرمها به محض وقوع برخورد، خاک زمین را پس زده و درون آن پنهان شدند، و آنها تنها موجوداتی بودند که زنده ماندند. پس این هم نظریه بقای قوی و مرگ ضعیف که چندان هم درست از آب درنیامد!

۴۷۶ میلادی امپراتوری روم سقوط نمی کند

امپراتوری روم بر اثر شکست‌های پی‌درپی در برابر ژرمن‌ها در غرب که آن زمان اقوام وحشی محسوب می‌شدند و همچنین شکست در برابر ترکها در شرق، ضعیف و ضعیف‌تر شد، تا اینکه به انقراض کامل در سال ۴۷۶ میلادی رسید.

حال اگر، امپراتوری روم از اشتباهات رهبران خود مصون می‌ماند و تضعیف و سپس منقرض نمی‌شد، به‌طور قطع به دلیل پیشرفت‌های مختلف در ساختن ابزار، وسایل، کشتی‌ها، راهها، پلها و امثال آن، در قرون بعدی هم به یکی از چهارراههای تمدن بشری تبدیل می‌شد، بسیاری معتقدند که امپراتوری روم، در برابر مغولها ایستادگی قدرتمندانه‌ای را انجام می‌داد و به‌طور قطع به دلیل پیشرفت در دریانوردی، آنها زودتر از اسپانیولی‌ها، پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها سرزمین‌های قاره آمریکا را کشف می‌کردند و در نتیجه سیر تحول

تاریخ را در این منطقه، یعنی آمریکا به‌گونه دیگری رقم می‌زدند که به نوبه خود روی سایر مناطق جهان هم تاثیرگذار می‌شد. اما صدافسوس که امپراتورهای دیکتاتور که منافع فردی را بر همه چیز ترجیح می‌دادند، سرانجام پایان کار روم را رقم زدند.

◆ ۱۳۴۷ میلادی، مرگ سیاه واقع نمی شد

در قرن چهاردهم میلادی، مرگ سیاه (طاعون) از قلب آسیا در سرزمین‌های زردپوستان آسیایی، به سایر نقاط جهان، بویژه اروپا راه یافت. کشتاری که طاعون در اروپا به راه انداخت، از تمام جنگ‌ها و بلایای طبیعی در این قاره وحشناک‌تر بود.

در کل یک‌سوم از تمام جمعیت اروپا در این زمان بر اثر طاعون جان باختند، از جمله نیمی از جمعیت شهر لندن. در میان جان‌باختگان باید از شاهزاده‌ای انگلیسی و پادشاه اسپانیا نیز نام برد. اما اگر اروپاییان به نصایح پزشکهای مسلمان در آن دوران گوش فرا می‌دادند مانند کشورهای خاورمیانه و سایر مناطق اسلامی از خطر مرگ مصون می‌ماندند و به پیشرفت‌های سریع خود ادامه می‌دادند، لیکن مورخان اروپایی معتقدند که پس از کشتار طاعون، ناگهان جمعیت اروپا رو به نقصان گذاشت و فئودالها و سرمایه‌داران، نیروی کار کافی برای ادامه حکمرانی‌های خود نیافتند و در نتیجه فئودالیزم در اروپا رو به زوال گذاشت و آزادیهای فردی و استعدادهای گوناگون در عرصه‌های علم، ادب و دریانوردی و کشف، خود را نشان دادند، و نظایر ویلیام شکسپیر و کریستوفر کلمبوس طی نیم تا یک قرن بعد در سایه باز شدن فضای گفتگو در اروپا، به عرصه راه یافتند.

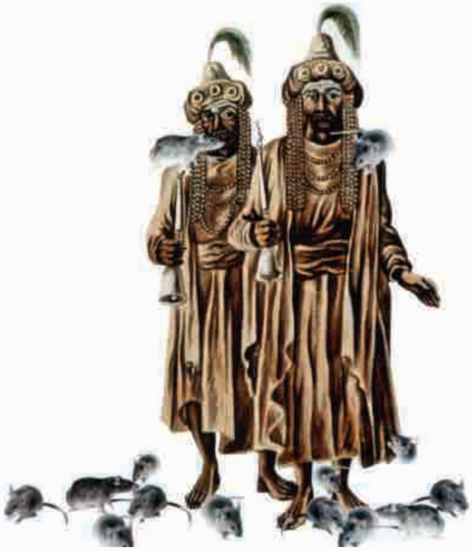

حال همه این تغییرات و تحول‌ها، بر اثر کشتار مرگ سیاه امکان‌پذیر گشته است.

◆ ۱۹۴۵ میلادی، آلمان نازی و هیتلر شکست نمی‌خوردند و در جنگ جهانی دوم پیروز می‌شدند

هنگامی که در پایان کار هیتلر و آلمان نازی، متفقین درحال بمباران تسلیحات و مراکز نظامی آلمان، در آخرین روزهای جنگ بودند، منطقه‌ای به نام «**پین‌موند**» را بمباران کردند که بعدها این منطقه به عنوان مرکز موشک‌سازی آلمان شناسایی شد.

درواقع، تکنولوژی موشک در آلمان نازی، پدر واقعی تکنولوژی آمریکا و روسیه در ساختن موشک‌های فضاپیما محسوب می‌شود. حال اگر هیتلر، اشتباه بزرگ خود یعنی هجوم به روسیه را که تا هنگام هجوم، متفق آلمان محسوب می‌شد، مرتکب نمی‌شد، آنگاه به احتمال قوی در جنگ بازنده نمی‌شد و آلمان با داشتن دانشمندی چون ورنر فون براون پس از پایان جنگ به تکمیل صنعت موشک و راکت‌سازی خود ادامه می‌داد و به‌طور قطع بسیار پیش‌تر از آمریکایی‌ها که آنها هم از «**ورنر فون براون**» بهره گرفتند، راکت‌های عظیم و فضایی را تکمیل می‌کرد و آلمانها نخستین کسانی می‌بودند که در مداری به دور زمین سفینه خود را به حرکت درمی‌آوردند و چند سالی جلوتر از نیل آرمسترانگ بر سطح ماه فرود می‌آمدند. اما مورخان معتقدند که آلمان نازی، اگر در ماه پایگاهها را تکمیل می‌کرد، برای مقاصد صلح‌جویانه نمی‌بود، بلکه پایگاهی می‌ساخت که از آنجا سایر مناطق جهان را مورد حمله اتمی قرار دهد!

◆ ۱۹۶۲ میلادی، فاجعه بحران موشکی در کوبا و آغاز جنگ جهانی سوم

ماه اکتبر سال ۱۹۶۲ جهان در آستانه انفجار قرار گرفت. جریان بدینگونه بود که آمریکایی‌ها توسط عکسهای هوایی و اطلاعاتی که از جاسوسان خود به دست آورده بودند، کاشف به عمل آوردند که اتحاد جماهیر شوروی، موشکهای پرقدرتی را در خاک کوبا قرار داده که همگی آمریکا را نشانه رفته بودند.

جان.اف.کندی، رئیس جمهور وقت آمریکا از کوبایی‌ها و روسها طی اولتیماتومی خواست تا موشکها را از خاک کوبا که تنها یکصد و اندی کیلومتر با خاک اصلی آمریکا فاصله داشت، خارج سازند وگرنه کوبا را مورد حمله هوایی وسیعی قرار خواهند داد.

درواقع «**کندی**» مستقیماً با **فیدل کاسترو** کوبایی و خروشچف روسی که متفق یکدیگر هم بودند، مواجه شده بود. تمام جهان طی سیزده روز در خطر جنگ اتمی قرار گرفت و مردم در سرتاسر جهان یا دست به دعا برداشته و یا در زیرزمین‌های خود پنهان شده بودند. کشتی‌های آمریکایی کوبا را محاصره کرده و به کشتی‌های روسی اخطار دادند تا از نزدیکی‌های کوبا دور شوند وگرنه مورد هدف قرار می‌گیرند. اوضاع به قدری بحرانی بود که تنها اگر یک سرباز در گوشه‌ای از جهان گلوله‌ای شلیک می‌کرد (سربازان آمریکایی و روسی در بسیاری از نقاط جهان در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند) جنگ جهانی سوم با حمله کامل اتمی از جانب تمام قدرتهای اتمی آغاز می‌شد. سرانجام در روز سیزدهم بود که خروشچوف دستور داد تا کشتی‌های روسی، موشک‌ها را برداشته و از خاک کوبا دور شوند و بحران پایان گرفت.

◆ چه می‌شد، اگر...

حال اگر آن شلیک صورت می‌گرفت و جنگ اتمی آغاز می‌شد، بمب‌هایی با قدرتی معادل دویست مگاتن که هرکدام ده هزار برابر قدرتمندتر از بمب اتمی که در جنگ جهانی دوم روی هیروشیما فرود آمد، می‌بودند، روی شهرهایی چون لندن، واشنگتن، مسکو، کیف، توکیو، لیورپول و... فرود می‌آمدند. در عرض یک هفته آسمان کره زمین را ابری بسیار غلیظ فرا می‌گرفت و آفتاب برای همیشه پنهان می‌شد و غبار سرتاسر جهان را فرا می‌گرفت. میلیونها نفر بر اثر انفجار اولیه جان خود را از دست می‌دادند و سه میلیارد هم بر اثر اشعه‌های رادیواکتیو و در گوشه و کنار جهان جان می‌باختند، جمعیت‌های زیرزمینی، حکومت‌های خودمختار تشکیل می‌دادند و قانون و نظم اجتماعی برای همیشه از میان مردم رخت می‌بست و زور و دیکتاتوری حرف اول را می‌زد و سرانجام زندگی انسان به حد و حدود حیوان نزول می‌کرد تا تنها برای بقای خود به دنبال غذا باشد و چنین می‌شد اگر نمی‌شد.

■

شهرت و افتخار تنها به کسانی داده می شود که خواهان آن بوده و در جستجویش باشند ● آناتول فرانس

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

فیس!...

زهرا دری سده لنجان

شبی گفتم چرا من می‌دهم فیس
به شیلا و شکیلا، شمس و پردیس؟
خودم را موبه‌مو کردم مروری
که من چی هستم و آنها چه جوری؟
«شکیلا» داشت ملک و مال و اموال
دو ویلا داشت در چالوس و توچال
سی و شش تا النگو داشت در دست
به مرد پولداری هم که پیوست!
و آن پردیس کوتولوی پررو
که با لبخند دل می‌کرد جارو
همان که بینی‌اش را تا پریروز
نمی‌دانست فرقش چیست با پوز!
شده بازیگر معروف و مشهور
تمامی حسودان کرده مقهور
و شیلا دختر تنبل تر از کرم
همان مشروطی این ترم و آن ترم
کجا رفته است؟ رفته آن‌ور آب
رخ زشتش شده مانند مهتاب
همان خرتر ز هرچه کره‌ی خر
شده مجری تی‌وی‌های آن‌ور!
و آن شمس همیشه غایب از درس
هزاران «بند پ» کردش چه بی‌ترس
و من آن دختر ممتاز و خوشدل
که چرت و پرتهایش بود خوشگل
همان اهل کتاب و اطلاعات
قضایای تالس می‌کرد اثبات
که دانشگاه رفت و درس هم خواند
میان کار و بار زندگی ماند
چه دارد حال در این لحظه و ماه
بجز آه و بجز آه و بجز آه؟
به جز یک مدرک پوچ و پکیده
به جز اشعار طنز ورپریده
به جز عینک و بیکاری و اشعار
صدای جیرجیرکهای بی‌عار
پزش عالی و جیبش خالی از پول
خودش را همچنان هی زند گول
ندارد مثل آنها نام و شهرت
ندارد پارتی بسیار و ثروت
چه دارد او در این دنیای چل گیس؟
چرا مثل خدا هی می‌دهد فیس؟!

دوبیتی های درهم

علی زراعت - مرودشت

مراعات نظیر!

صبور و مهربان و سر به زیر است
دلم یک عمر در دامش اسیر است
لب و دندان و چشم و گونه‌ی سرخ
خودش نوعی مراعات نظیر است!

شکر شور!

تو گفتی غم نخور که جور می‌شه
به منطق گر نشد با زور می‌شه
نفهمیدم من بی‌چاره افسوس
هرازگاهی شکر هم شور می‌شه

کوچك و بزرگ

برادر کوچک و خواهر بزرگ است
و کوچک نیز کوچک‌تر بزرگ است
پدر با این شکوه و شوکت خویش
به زیر سلطه‌ی مادربزرگ است!

دجله و حجله!

زمستان آمد از باران اثر نیست
امیدی توی چشمان پسر نیست
اگر باران به کوهستان نبارد
دگر از دجله و حجله خبر نیست!

جو می‌فروشند!

مهدی جهانبخش - رفسنجان

جایی که جنس کهنه را نو می‌فروشند
جای «وینستون» گاه «اشنو» می‌فروشند
امروز حتی کودکان بی‌پدر را
دربسته، با آرم یونسکو می‌فروشند
شاید کسی این نکته را کمتر بفهمد
فامیل‌ها این روزها قو می‌فروشند
شیرین ما امروز بازاری ندارد
تلخی مرفین را به خسرو می‌فروشند
باید مواظب بود صدچشمی شب و روز
این قوم، خر را کرده کادو، می‌فروشند
بازیچه‌ایم و وقت بازی، کارگردان
گاهی به ما با خنده، «یویو» می‌فروشند
در چتربازی رتبه اول گرفتند
آن پیرزن‌هایی که مایو می‌فروشند!
حتی سگان گله‌ی این روستا هم
نقدی و یا با سفته عوعو می‌فروشند
باید بذاری سر، و آن را برنداری
وقتی هنر را قیمت جو می‌فروشند!

رضای حق

دکتر حسین بهزادی اندوهجردی

زاهدی داشت گربه‌ای رنجور
لیک اندر شکار موش غیور
دید روزی شکار کردن او
کشتن موش و بردریدن او
گفت: اکنون که به شدی به دعا
کشتن موش را نما تو رها
بعد از این با غذای خانه بساز
بیش از این سوی موش دست میاز
گفت: من با غذای تو سیرم
موش بهر رضای خدا گیرم
چون تو کز چار عقدی‌ات سیری
صیغه بهر رضای حق گیری؟

معاونت و مزایای آن

ابوالفضل زرویی نصرآباد

پسرم، با خوشی مقارن باش
گر ریاست نشد، معاون باش
جات اگر سفت باشد و محکم
از ریاست، ندارد اصلاً کم
گر بجنبی، مدیر تازه تو
نخورد آب، بی‌اجازه تو
بهر بعضی معاونان، دربست
رؤسا بوده‌اند، آلت دست
می‌شوی بی‌خیال رشد و رکود
چون تو مسوول آن نخواهی بود
کس نبیند رئیس را، که نخست
سر و کار مراجعان با توست
هر یکی، عرض می‌کند هر دم:
«بله قربان»، «فدایتان گردم»
می‌رسد ناز و نعمت از همه سو
آن‌قدر حال می‌دهد که نگو
وقت انجام کارهای خطیر
نیستی زیر ذره‌بین، چو مدیر
چون می‌افتد به محض رفتن او
همه تقصیرها به گردن او
عاقبت، بر رئیس می‌بندند
تهمت رشوه‌خواری و زد و بند
هرچه بد بوده، کار او بوده
تو بمان بی‌خیال و آسوده
نکن افراط و التفات، پسر
شرط عقل است، احتیاط، پسر
نشود با رئیس، دعواتان
چون گره خورده منفعت‌هاتان
به تو داد آبرو، تو در پاداش
یک کمی فکر آبرویش باش
با دو خط حکم عزل بی‌مایه
می‌شوی کارمند دون‌پایه!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

رعایت اعتدال را در تمام مسائل موجود زندگیتان به شما توصیه می‌کنم که موضوع بسیار حیاتی می‌باشد و عملکرد غیر آن برای شما آزاردهنده‌خواهد بود، چرا که هم در ابراز علاقه و محبت وهمین‌طور در بروز ناراحتی و نارضایتی زیاده‌روی‌می‌کنید. در مورد موضوع گفتگوی شما باید بگویم‌که بهتر است آن را شما انتخاب کنید و در مورداش‌دقت لازم را به‌کار ببندید و بدانید که شرایط خوب‌و بد زندگی برای هیچکس همیشگی نیست، پس‌آینده‌نگر باشید و توشه فردا را فراموش نکنید. رعایت ادب و احترام بخصوص در مورد والدین ازوظیفه اصلی ما می‌باشد که به هیچ دلیلی نباید آن‌را نادیده گرفت. در مورد مشکل ذهنیتان زیاد باخود کلنجار نروید!

اردیبهشت

ذهنتان مشغول است و به دنبال راهکار و یاپیشنهادی برای بهبود اوضاع هستید، درحالی که‌تمامی موارد کوچک و بزرگ آن را می‌دانید و فقط لازم است که همت کنید و به آنها عمل نمایید تاآرامش را به خود و اعضاء خانواده هدیه دهید وبدانید که رنگین کمان از آن کسانی است که تاآخرین قطره باران صبر می‌کنند. در مورد انتخابتان هم باید بگویم که براستی درست‌بوده و شما می‌توانید موفقیت را هر روز بهتر ازدیروز لمس کنید و این آرزوی تمامی افرادی است‌که برای زندگی‌شان تلاش می‌کنند. در ضمن مبلغ‌قابل توجهی نیز دریافت می‌کنید که باعث شادی‌شما خواهد شد.

خرداد

دوست خوبم! عمل شیوایی بیان است، پس برای‌عمل کردن عزیزان به آنچه که می‌خواهید اول بایدخودتان به آنها عمل کنید، تا بتوانید شرایط رامساعد سازید. می‌دانم که روزهای پرتلاطمی رادارید، ولی این روزها مثل تغییر ثانیه‌ای ابرهاسپری خواهند شد و فقط کافیست دقت کنید که ازنتیجه آنها راضی باشید و مهمترین نکته‌ای که بایدمتذکر شوم، این است که برای رضایت از پدیده‌های‌نو و کهنه باید هر روز تلاش دوباره‌ای را شروع‌کنید و بدانید که روزهای آینده‌تان همه با چیزی شبیه‌معجزه آغاز می‌شوند تا آنگونه که دوست داریدپیش بروید.

تیر

خوب می‌دانم که اهل ریسک کردن هستید، ولی این‌روزها زمان مناسبی برای این کار نیست، چون‌راهی را که پیش گرفته‌اید، باید با حوصله پیش‌ببرید تا اسرار و رموز آن برای شما آشکار شود. در این روزها لازم است که برنامه دقیقی برای خودداشته باشید، تا افسوس زمان از دست رفته رانخورید و در روابط خود با دیگران نیز دقت‌نظرداشته باشید و قهر و آشتی را کنار بگذارید، چون‌بهتر است کاری را پیش بگیرید که بتوانید همیشه‌آن را دنبال کنید. دوست خوبم! مشورت در امور را فراموش نکنید،چون این یعنی کمک گرفتن از ذهن دیگران.

مرداد

خنده‌هایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که از ته دل و با تمام وجود است و امیدوارم آن را بتوانید به تمام‌زندگیتان تعمیم دهید و تحول بزرگ را در روابط خود ایجاد کنید و بدانید که روزهای رفته‌بازگشت‌پذیر نمی‌باشند، پس حال و فردا رادریابید.در مورد سوءنیت شخصی که باعث دلخوری شمامی‌شود، باید بگویم که بهترین کار گذشت می‌باشدو بدانید که در هر محیطی این‌گونه مسائل وجوددارد و تکرار هم خواهد شد.

شهریور

در این روزها لازم است که تجدیدنظری اساسی درامور شخصی‌تان داشته باشید و بدانید که کارهای‌مهمی را پیش‌رو دارید و لازم است قاطعانه درموردشان عمل کنید و مسائل غیرضروری را حذف‌نمایید تا اتلاف وقت و نیرو نکرده باشید. دوست خوبم! در این هفته ممکن است مورد انتقادشخصی قرار بگیرید اما اگر دقت کنید از آنجا که‌هیچ تاثیری در زندگی شما ندارد بهتر است آنها رافقط بررسی کنید و بدانید که خبر خوشی را دریافت‌خواهید کرد که این خود بسیاری از نگرانی‌های شمارا برطرف خواهد ساخت.

مهر

عملی را مرتکب شده‌اید که لازم می‌دانید جبران‌مافات کنید، ولی در مورداش تعلل می‌کنید ونمی‌دانید که به تاخیر انداختن آن مساله راپیچیده‌تر می‌کند، پس هرچه زودتر دست به کارشوید و آنچه را که در دل دارید بیان کنید تا نکات‌مبهم ماجرا آشکار شود و به آرامش برسید.

اعضاء خانواده و دوستان انتظاراتی از شما دارندکه آنها را بیهوده می‌پندارید، درحالی که قسمتی ازآنها نیز ضرورت دارد و باید به‌طور جدی پیگیر آن‌باشید. خبری نیز دریافت خواهید کرد که باعث‌شگفتی‌تان خواهد شد.

آبان

زیبایی و آراستگی ظاهری را به شما توصیه می‌کنم‌که باعث ایجاد تحول در درون و حتی بیرون شمامی‌شود. دوست خوبم! در مورد درددل کردن باید دقت‌بیشتری کنید که آن را با هر کسی درمیان نگذارید،چون باعث بروز مشکلات عمیقی در زندگیتان‌خواهد شد. منتظر جوابی هستید که مثبت می‌باشد و همین‌موضوع نیز باعث افزایش انرژی مثبت در شماخواهد شد، پس نگران مسائلی که شما نمی‌توانیددر آن تاثیرگذار باشید، نباشید و بدانید که دررقابتی که پیش‌رو دارید شما موفق خواهید بود.

آذر

مورد تعریف و تمجید افرادی قرار می‌گیرید که‌امیدوارم احساساتی نشوید و از آنجا که امکان‌دارد این سخنان از روی عشق و علاقه باشد لازم‌است منطق را در تمامی موارد زندگی رعایت کنیدو خجالت و غرور بیهوده را کنار بگذارید، چرا که هرکدام از آنها باعث عقب‌نشینی شما می‌شود و این‌خود تنها عامل شکست شما می‌تواند محسوب‌شود. دوست عزیزم، ثروتمند بودن به داشتن دارایی وپول زیاد نمی‌باشد، بلکه به معنای استفاده بهتر ازآنچه که موجود است، می‌باشد، پس غبطه نخوریدکه می‌توانید ثروتمندترین و شادمان‌ترین انسان‌روی زمین باشید و می‌توانید.

دی

در این روزها لازم است که به دلتان فکر بد راه‌ندهید، چرا که هرآنچه را که بخواهید و یا آنگونه که‌فکر کنید عمل می‌کنید و بدست می‌آورید، پس‌مثبت بیندیشید که امیدوارم همه چیز طبق روال وخواسته شما پیش برود. خبر خوبی دریافت می‌کنید که این می‌تواند مقدمه‌مسائل مالی خوبی برای شما باشد. در ضمن کسی‌تصمیم دارد که شما را شستشوی ذهنی منفی دهدکه امیدوارم هوشیارانه عمل کنید و شمشیر را از رونبندید.

در ضمن بهترین کار داشتن سیاست در تمامی‌موارد زندگی می‌باشد

بهمن

در این روزها لازم است که مسائل اضافی اطرافیان‌را به طور جدی کنار بگذارید تا هم از نظر روحی وهم از جهت اطرافتان همه چیز آرام و دلنشین شود وبتواند شما را به آنچه که در ذهن می‌پرورانیدنزدیک کند.

در مورد انجام امورتان نیز باید بگویم که عجله شمارا از اصل موضوع دور خواهد کرد پس تقسیم‌بندی‌دقیقی داشته باشید و مرحله به مرحله و قدم به قدم‌پیش روید، چرا که نمی‌توانید با یک دست دوهندوانه بردارید.

در مورد عادات و وابستگی‌های‌شما باید بگویم که بهترٍ است آنچه را که منطق تعیین می‌کند، بپذیرید چون احساس بر شما کاملاً تسلط دارد.

اسفند

روزهای شلوغ و پر از رمز و رموزی را پیش‌روداريد که قصه‌های اطراف آن نیز بی‌شمار است وامیدوارم شما خودتان را درگیر مسائل آن نکنید واز حاشیه نظاره‌گر دقیق آن باشید تا مبادا حرکت‌نسنجیده‌ای انجام ندهید.

در این روزها بهتر است با دوست قدیمی خود که به‌آن اطمینان کامل دارید درددل کنید تا بتواندهمچون مسکنی شما را آرام کند.

در مورد ریسک‌های زندگی شما باید بگویم که‌دوست خوبم این دنیای بی‌وفا به هیچکس وفانکرده و هیچکس تا ابد نخواهد ماند!

آنقدر در تفریح غرق نشوید که به درد و عذابش برسید • عرفان

عبور از دریای سرخ

دریایی که به دو نیم شد

گردآوری و ترجمه: ایراندخت صباغی خسروی

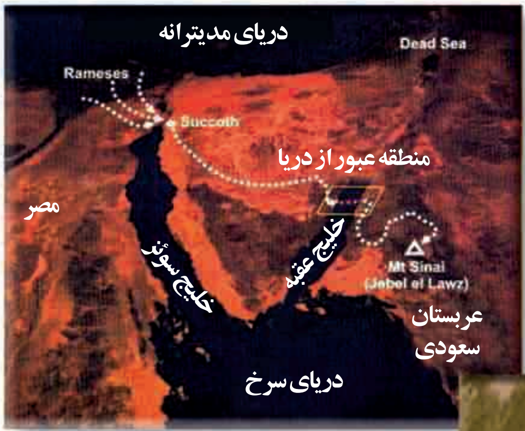

این تصویر مسیر احتمالی حضرت موسی(ع) و پیروانش را به سمت عربستان نشان می‌دهد

منطقه «نوییبه» در عربستان برای پیروان تمام مذاهب الهی، بخصوص پیروان حضرت موسی(ع) مکان مقدسی است. این منطقه، همان جایی است که حضرت موسی(ع) و پیروانش بعد از گذشتن از دریای سرخ و نجات از دست فرعون و همراهانش، محل سکونت خود قرار دادند.

امروزه پیروان مذاهب مختلف از سراسر دنیا به این مکان می‌آیند تا یادگار آن دوران را ببینند. همان جایی که هنوز هم می‌توان نشانه‌های خشم الهی را در آن احساس کرد. در این مکان به دستور حضرت موسی(ع) ستونی توسط یارانش ساخته شده که به نام «کلومن» یا یادگار موسی معروف است. این ستون هنوز پابرجاست تا یادگار عذاب و رحمت الهی برای کافران باشد.

همین احساس، شاید انگیزه تلاشی سخت و تحقیقی گسترده بود که توسط «رونی وایت» باستان‌شناس معروف و یارانش انجام شد تا معبری به عمق حقیقت تاریخ زده شود و مدارک و مستنداتی از این حادثه عظیم به دست آید.

وایت برای انجام این عملیات نیازمند یک حامی مالی قوی و تیم زبده از محققان رشته‌های مختلف علوم بود. کارشناسان موزه «لوور» پاریس این کار را نشدنی و تلاشی بیهوده می‌دانستند. زیرا وایت تصمیم داشت دریای سرخ را وجب به وجب جستجو کند و آثاری از این عذاب الهی، در عمق دریا و با گذشت چیزی حدود ۳۵۰۰ سال بیابد.

عاقبت شخصی حاضر شد بودجه این عملیات گسترده را بپردازد. محققان و دانشمندانی از کشورهای **آلمان، فرانسه و آمریکا** برای همکاری با او اعلام آمادگی کردند. ابتدا باید مشخص می‌شد که حضرت موسی(ع) و یارانش از کجا به راه افتاده‌اند و کدام فرعون مغضوب پروردگار شده است. کوچکترین مدرک می‌توانست سرنخ خوبی باشد.

یک مورخ یونانی، اشاره‌ای کوتاه به این واقعه عظیم کرده بود. به نوشته او، حضرت موسی(ع) و یارانش از شمال منطقه جیزه (هیلیوپولیس) به راه افتاده و بعد از گذشتن از کوهها و بیابانهای سینا خود را به منطقه (هایروت) نزدیک به آبهای خلیج عقبه رسانده‌اند.

محل عبور از دریا

پروازهای متعدد بر سطح دریا و تصاویر ماهواره‌ای نشانگر آن بود که این منطقه از دریای سرخ به نام خلیج عقبه عمق کمتری دارد و اولین حدس برای یافتن محل عبور از دریا از همین جا شروع شد

به عقیده او، این محل مکان غرق شدن فرعون و لشکریانش بود. جایی که دریا به دو نیم شد تا یکی از عزیزترین بندگان خدا و همراهانش از میانش بگذرند.

در روایت دیگری که توسط یک مورخ مصری نگاشته شده است، حضرت موسی(ع) از منطقه‌ای نزدیک «جیزه» حرکت کرده و بعد از گذشتن از رودخانه سینا (خلیج سوئز) وارد منطقه «الطور» در صحرای سینا شده است. او سپس خود را به نزدیکی خلیج عقبه امروزی رسانده و بعد از گذشتن از آن در «نوییبه» سکنی گزیده است. بررسی منطقه‌ای با این ابعاد که شامل دو منطقه دریایی می‌شد، تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید.

اما «رونی وایت» و همراهانش با انجام بیش از ۳۰۰۰ پرواز به فراز این منطقه کوشیدند تا نشانه‌های قابل اعتمادی از عذاب الهی فرعون بیابند، اما این کار نتیجه‌ای نداشت.

یکی از همراهان «وایت» با ابزارآلات پیشرفته، تمام ساحل عقبه را در مرز مصر و سعودی با وسواس زیادی مورد بررسی قرار داد و تیم دیگر تاریخ مصر باستان را مطالعه می‌کرد تا بداند کدام فرعون مورد غضب پروردگار واقع شده است.

در ادامه جستجو، نقشه‌های ماهواره‌ای تهیه شد و این نقشه‌ها به تیم تحقیقاتی جان تازه‌ای بخشید، زیرا در این تصاویر، در نقطه‌ای واقع در خلیج عقبه که به دریای سرخ منتهی می‌شود، عمق دریا نسبت به مکانهای دیگر کمتر بود.

آیا حضرت موسی(ع) و یارانش از این منطقه عبور کرده بودند!

چهار غواص با ملیت‌های مختلف، کار اکتشاف

این مرجانی است که شکل مشکوک آن سبب یافتن سرنخی از یک راز بزرگ تاریخی و مذهبی شد

چرخهای پیداشده که نشانگر غرق شدن فرعونیان است

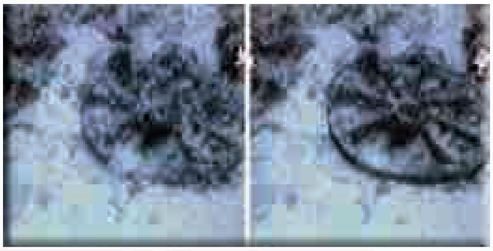

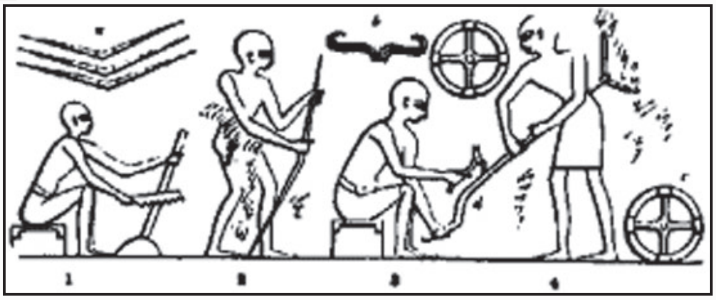

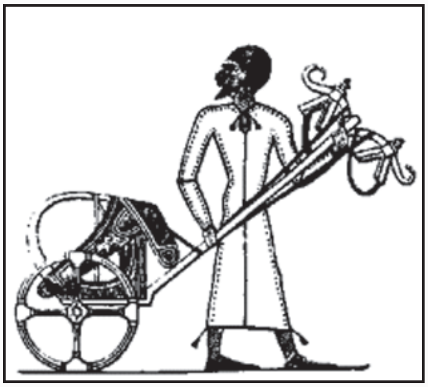

نقش‌ها و تصاویر چرخهای باقی مانده از دوران مصر، حکایت از آن دارد که چرخهای پیدا شده دقیقاً ساخت همان دوران و متعلق به مصریان می‌باشد

دریایی را در این منطقه آغاز کردند. ابتدا مرزهای ساحلی سینا را جستجو کردند. کار بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود، زیرا کار باستان‌شناسی، آن هم در زیر آب بسیار خسته‌کننده است. گاهی لازم بود، ماسه‌ها را تا عمق پنج متر کنار بزنند و گاه مجبور می‌شدند صخره‌ای را جابه‌جا کنند، اما انگیزه کشف حقیقت، گروه را به تلاش و ادامه کار تشویق می‌کرد. عملیات گروه‌های تحقیقاتی حدود شش ماه به طول انجامید و سرانجام بعد از این مدت، نخستین نشانه‌ها ظاهر شد.

یکی از غواصان، مرجان عجیبی را در عمق آب مشاهده کرد که در حقیقت چرخ ارابه‌ای بود که افسران بلندپایه مصری، اجازه سوار شدن بر آن را داشتند.

نخستین جرقه زده شد. بلافاصله پمپ‌های تخلیه ماسه کار لایروبی را آغاز کردند. بعد از ۳۴ روز «رونی وایت» خود لباس غواصی به تن کرد و به زیر آب رفت. آنچه می‌دید باورکردنی نبود. چرخ ارابه‌ها، سپرهای نظامی و وسایلی که به خاطر شرایط محیطی، فرم خود را از دست داده بودند، به چشم می‌خورد. علاوه بر این، غواصان توانستند مقداری استخوان اسب و استخوان انسان را از عمق دریا بالا بیاورند. اینها مدارکی از یک عذاب الهی بود.

بعد از انتشار اخبار مربوط به این اکتشاف، محققان مختلفی این فاجعه عظیم را مورد بررسی قرار دادند. نقشه‌ای از محیط تهیه شد. عمق آب، فاصله بین دو خشکی و محاسبات دیگر به کامپیوتر داده شد. نتیجه کار وحشتناک‌تر از آن بود که فکر می‌کردند.

برای محاسبه، طوفان «N.G.S» که در سال ۱۹۸۲ جنوب فلوریدا را مورد حمله قرار داد، درنظر گرفته شد. این طوفان از گروه B است که مشابه آن هر ساله سواحل آمریکا را مورد حمله قرار می‌دهد.

در صورت بروز چنین طوفانی که شدیدتر از آن را بسیار دیده‌ایم، در این منطقه خاص به خاطر کم‌عمق بودن آن و نزدیکی دو ساحل، سونامی وحشتناکی حاصل می‌شود که قدرت تخریب آن بسیار گسترده‌تر است و بهترین مکان برای یک عذاب الهی متصور می‌شود.

و اما فرعونی که این‌گونه مورد غضب پروردگار یکتا قرار گرفت، بر طبق بررسی مورخان و کارشناسان، **«رامسس دوم»** بوده است.

فرعونی که حدود ۷۰ سال فرمانروایی کرد و در این مدت، ثروت بسیاری جمع‌آوری کرد تا در عذابی سخت از سوی پروردگارش همراه لشکریانش برای همیشه غرق شود!

«رونی وایت» با این تحقیق، نام خود و یارانش را در تاریخ ثبت کرد. او که پیش از این توانسته بود نشانه‌هایی از کشتی نوح(ع) را بیابد، این بار با یافتن نشانه‌هایی از عذاب الهی که دشمنان حضرت موسی(ع) گرفتار آن شدند، ثابت کرد که آنچه در کتب آسمانی ما آمده، برپایه حقیقت استوار است و چراغی است فراراه آنان که درمی‌یابند.

«و دریا را به آرامی ترک کن. آنها لشکری هستند که غرق خواهند شد.»

سوره دخان

■

شهرت نیرومندترین آهنربای این جهان است

● خانم روزولت

برای اولین بار در ایران

تا کنون، میلیون‌ها نسخه از این کتاب در سراسر جهان بفروش رفته است:

think thin, Be thin!

معجزه «لاغری با قدرت فکر»

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی

همه افراد، مایلند اندامی متناسب و جذاب داشته باشند. برخلاف داروهای شیمیایی، محصولات لاغری و رژیم‌ها و برنامه‌های کاهش وزن، این کتاب، قوی‌ترین وسیله یعنی مغز شما را به کار می‌گیرد. به محض خواندن این کتاب و به کارگیری تمرینات ساده و کاربردی آن، مغز شما که متشکل از بیلیون‌ها سلول عصبی است، الگوی جدیدی می‌گیرد و شما را با معجزه قدرت فکر، متحول می‌کند. حتی اگر در رژیم غذایی هستید یا در باشگاه ورزشی ثبت نام کرده‌اید، این کتاب، شما را مستقیماً در مسیر کاهش وزن سریع قرار می‌دهد.

۱۰۱ راهکار موثر و فوری برای کاهش وزن

از آن جا که یک روش کاهش وزن، برای تمام افراد، موثر نخواهد بود، ما ۱۰۱ تکنیک و روش متفاوت برای کاهش سریع وزن به شما معرفی می‌کنیم.
تاکنون میلیون‌ها نسخه از این کتاب در سراسر دنیا به فروش رفته است و خوانندگان این کتاب به طرز شگفت انگیزی در زمان کوتاه به وزن و سایز دلخواه خود رسیده‌اند.

بدون استفاده از کمربند لاغری و داروهای شیمیایی، متناسب شوید

اگر همه روش‌ها را امتحان کرده‌اید، در این کتاب، شما می آموزید که چگونه با سلاح فکر بر مشکلات غلبه کنید و در آخر به این نتیجه می‌رسید که «کار، نشد، ندارد!»

● دیگر لازم نیست تمام پس‌انداز خود را صرف خرید محصولات لاغری، داروهای شیمیایی، جراحی و لیپو ساکشن کنید. اگر شما این کتاب را به خوبی مطالعه کنید و دستوراتش را به کار گیرید، نه تنها در مسیر لاغر شدن، داشتن اندام زیبا و متناسب و زندگی سالم گام برداشته‌اید، بلکه رهنمودهای بی نظیر برای حل تمام مشکلات زندگی پیش‌رو خواهید داشت.

● خداوند، بزرگترین گنج و اکسیر جوانی و زیبایی را در اختیار شما قرار داده است. در این کتاب یاد می‌گیرید که چگونه آن را به کار بگیرید تا سایز و اندامی متناسب و زیبا داشته باشید و فرایند پیر شدن بدنتان را به تعویق بیاندازید...

چگونه مجموعه «لاغری با قدرت فکر» را تهیه کنید؟

● در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب‌ها و CD، ۷۰۰۰ تومان است که هزینه پیک، به آن افزوده می شود.

● شهرستانی های محترم جهت دریافت پکیج استثنایی لاغری با قدرت فکر، می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات ایران، مبلغ ۷۷۰۰ تومان (۷۰۰۰ تومان بابت کتاب‌ها و CDها + ۷۰۰ تومان هزینه پست) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست‌پیشتاز، به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله، کتاب‌ها و CD برایشان ارسال شود. حتما آدرس خود را خوش خط بنویسید و روی پاکت، مرقوم فرمایید: «مربوط به مجموعه لاغری با قدرت فکر.»

نشانی موسسه انتشاراتی شوکا: تهران - بالاتر از میدان دوم شهران
شماره ۸۹ - طبقه سوم - موسسه شوکا
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی های فروش کتاب در شهرستان ها:

● اهواز: (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶
● شیراز: (آقای شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
● شهرری: (آقای آخوندی) ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴ - ۵۵۹۵۲۲۵۲
● اسلامشهر: (آقای مهدوی) ۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰

نقاشی های شما

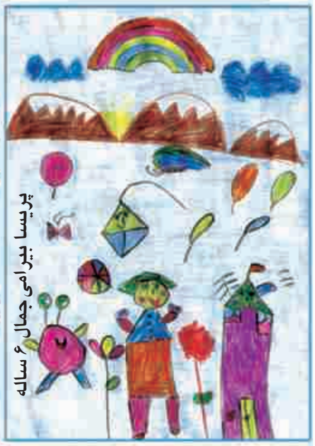
پریسا بیرامی جمال ۶ ساله

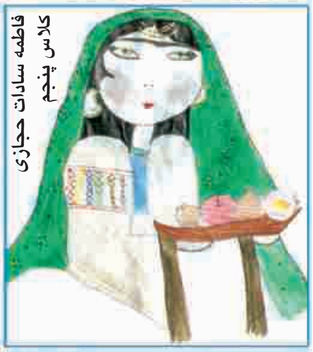
فاطمه سادات حجازی
کلاس پنجم

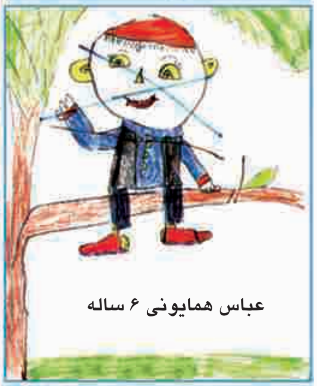
عباس همایونی ۶ ساله

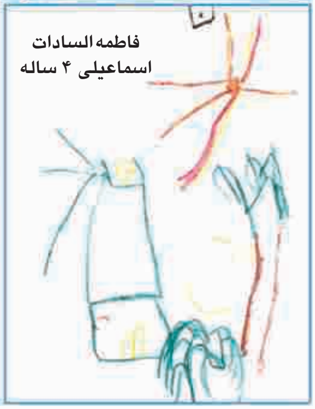
فاطمه السادات
اسماعیلی ۴ ساله

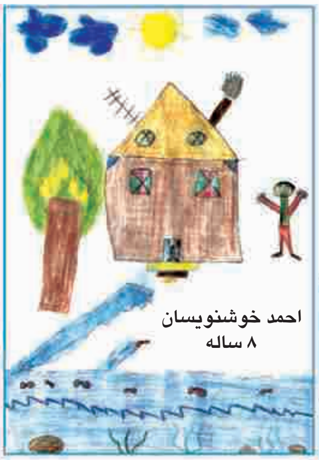
احمد خوشنویسان
۸ ساله

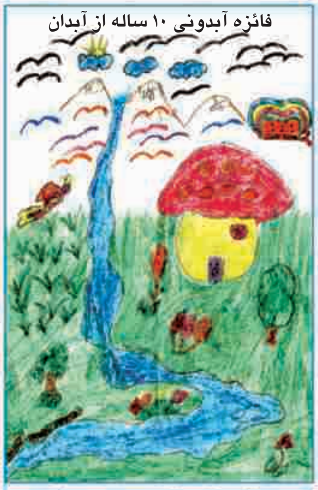
فائزه آبدونی ۱۰ ساله از آبدان

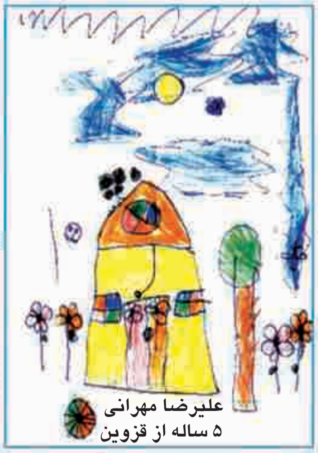
علیرضا مهرانی
۵ ساله از قزوین

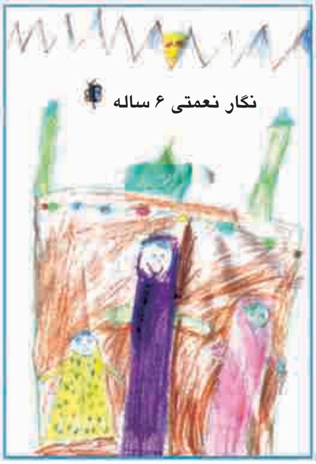
نگار نعمتی ۶ ساله

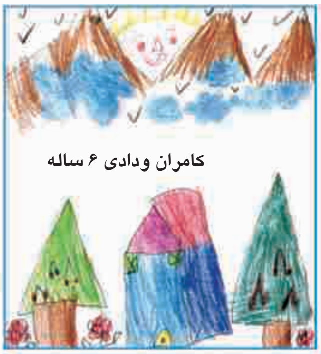
کامران ودادی ۶ ساله

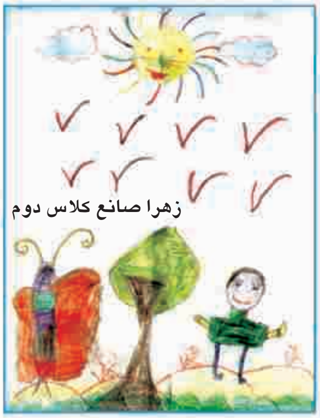
زهرا صانع کلاس دوم

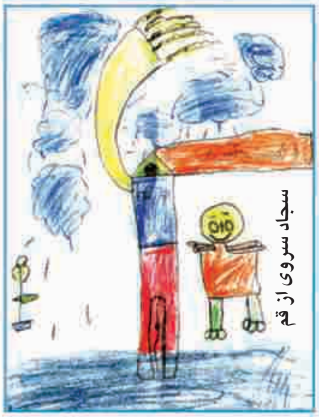
سجاد سروی از قم

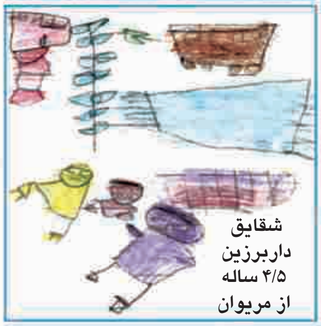
شقایق
داربرزین
۴/۵ ساله
از مریوان

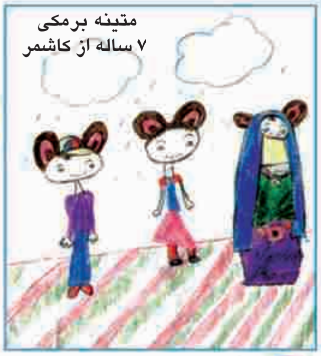
متینه برمکی
۷ ساله از کاشمر

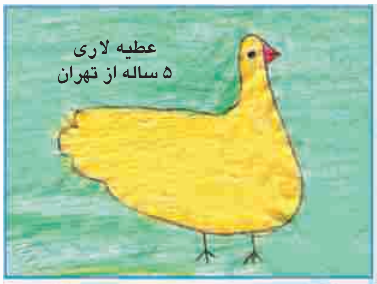
عطیه لاری
۵ ساله از تهران

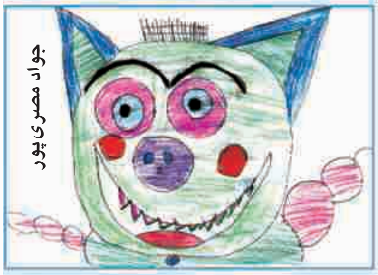
جواد مصری پور

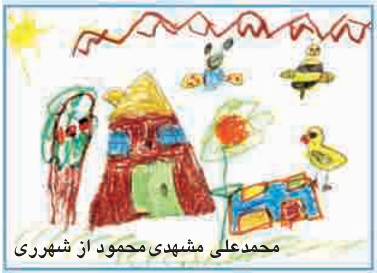
محمدعلی مشهدی محمود از شهرری

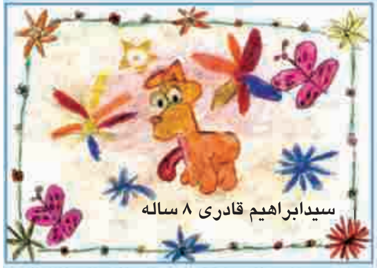
سیدابراهیم قادری ۸ ساله

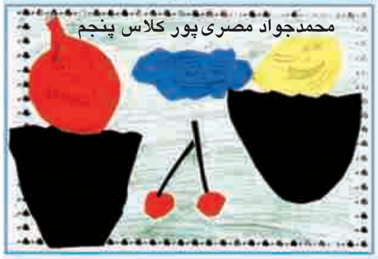
محمدجواد مصری پور کلاس پنجم

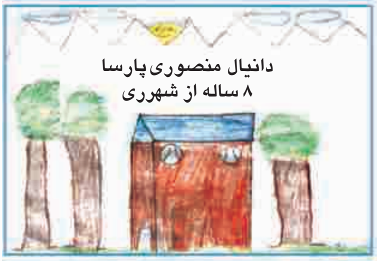
دانیال منصوری پارسا
۸ ساله از شهرری

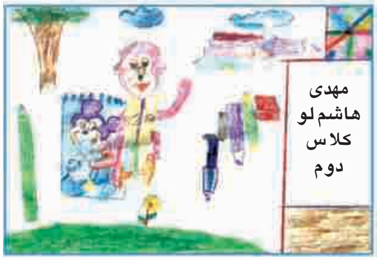
مهدی
هاشم لو
کلاس
دوم

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

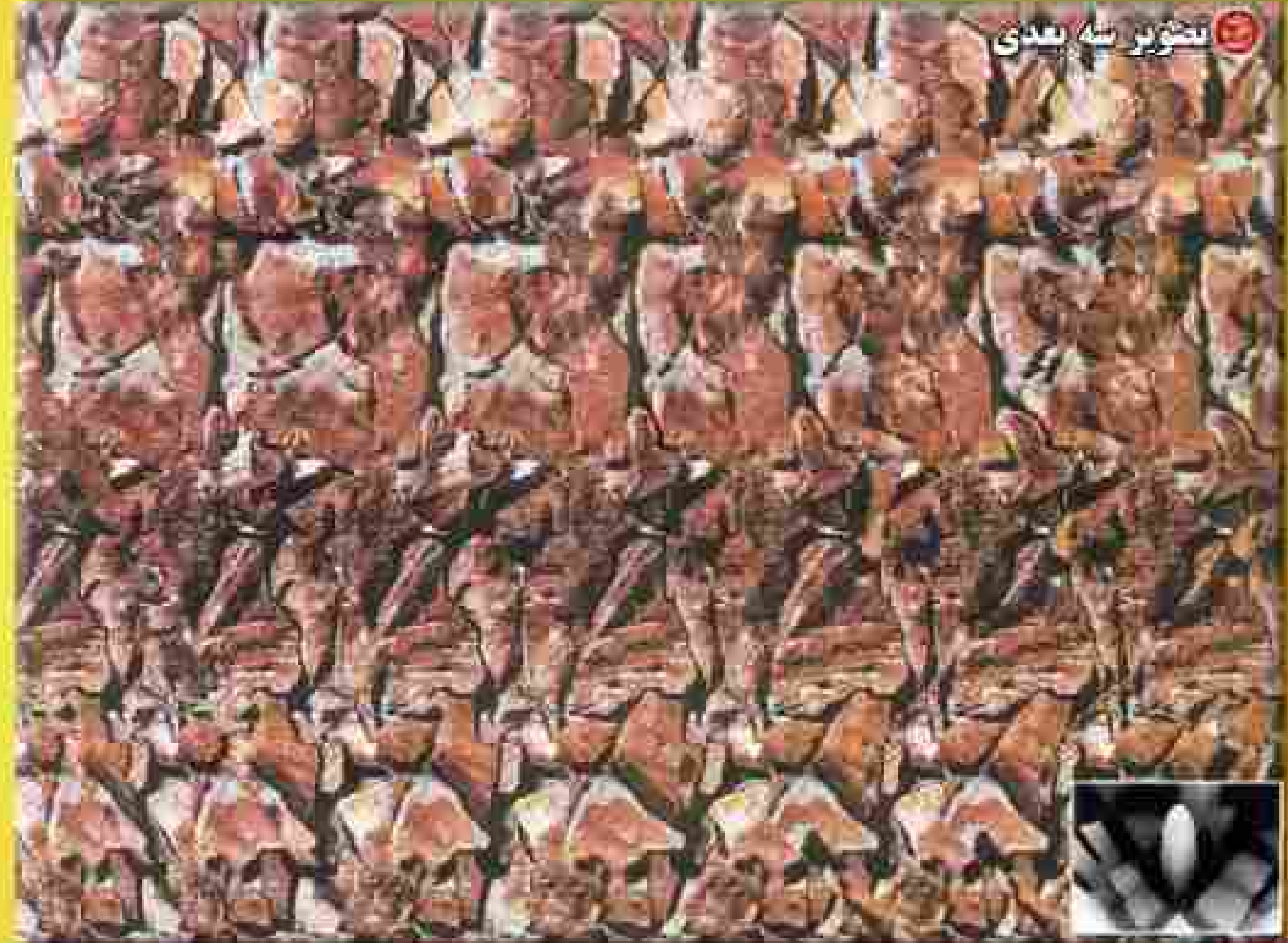

آدامسی های شکوپرستو در دستگاه اتوماتیک جام جام

اعطای نمایندگی به شهرستان ها

قابل توجه کلیه فروشگاه‌ها

فروش شرطی با تضمین (نقد و اقساط)

با داشتن این دستگاه دیگر اجناس شما نمی ماند

دستگاه قرعه کشی درجا

قابل استفاده در فروشگاه های :

مراکز خرید- کفش وپوشاک - لوازم خانگی
رستوران ها - ورزشی وکلیه تک فروشی‌ها

با داشتن این دستگاه شما می توانید خود تولید کننده توپ‌های سورپرایز (شانسی) باشید و دیگر احتیاجی به خرید نخواهید داشت.

هدیه برای بهزیستی های
کودکان ونوجوانان
یک دستگاه رومیزی رایگان

دستگاه جام جام توپ انداز بزرگ
با جوایز متنوع داخل توپ

قابل استفاده در : سوپرمارکت ها - رستوران ها
اسباب بازی فروشی ها ـ مهدکودک ها
و مراکز تفریحی

دستگاه قرعه کشی درجا در ۳ مدل
ایستاده ساده، چرخشی و ساده رومیزی.

وارد کننده اسباب بازی کوچک وبزرگ
جهت تولید شانسی با لوازم جانبی

وارد کننده آهن ربای ورقه‌ای پشت چسب دار و ساده
جهت تبلیغات در سایزهای مختلف قابل نصب روی
یخچال و سطوح فلزی

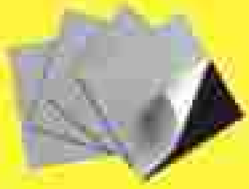

دستگاه جام جام توپ انداز کوچک
آدامس همراه باجایزه

۶ ماه گارانتی و ۱۸ ماه خدمات بعد از فروش

شرکت تولیدی جام درجام تلفن : ۵۵۶۳۳۰۱۶ - ۵۵۶۰۶۵۸۹ پیغام گیر ۲۴ ساعته : ۵۵۸۱۳۷۵۵

اصفهان : ۵۲۳۰۳۰۱ قم : ۰۹۱۲۶۵۸۳۴۳۲ شیراز: ۲۲۷۸۰۷۱ مشهد : ۸۵۳۳۵۰۳ ایمیل : info@jdj.ir آدرس وب سایت : www.jdj.ir